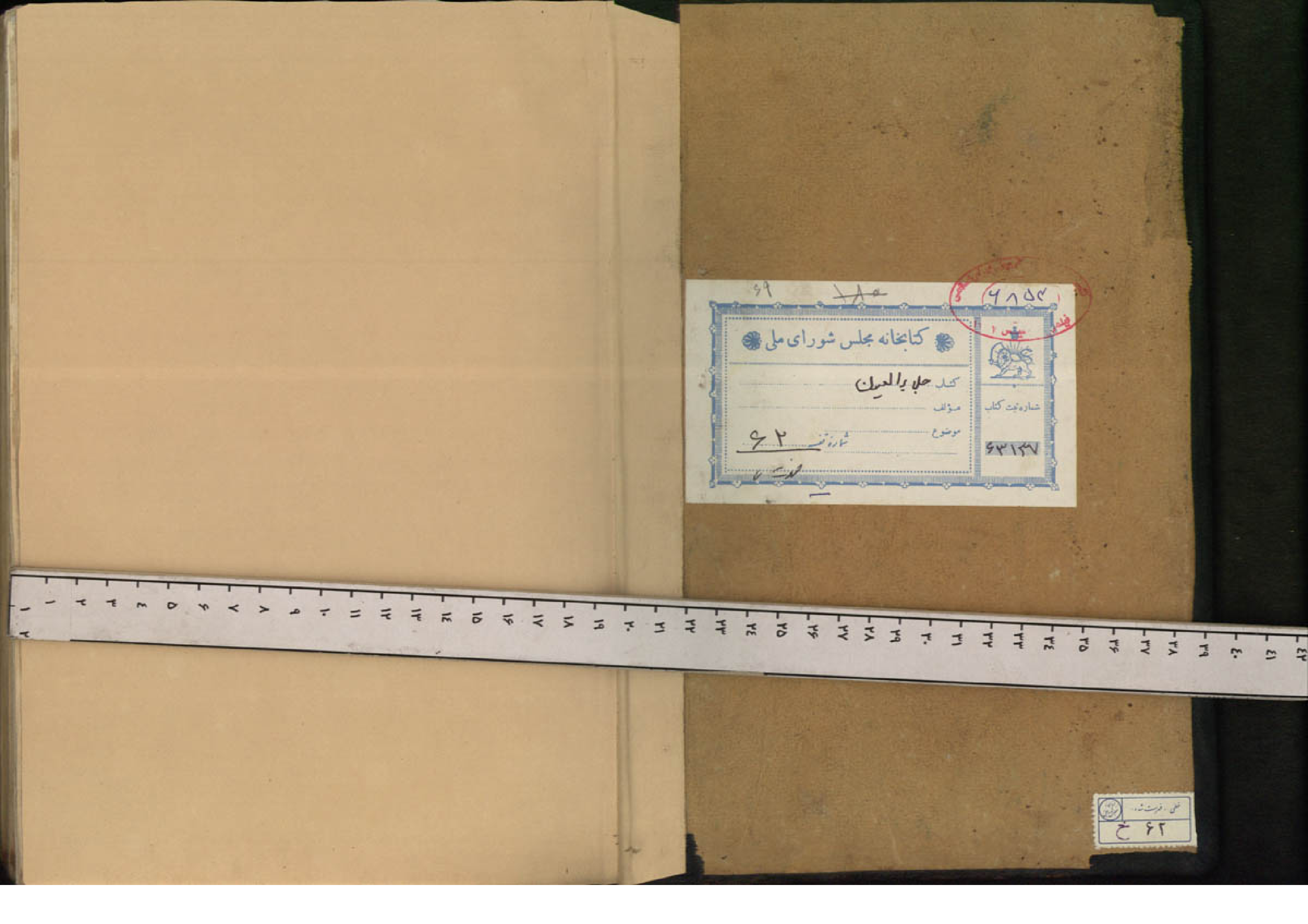
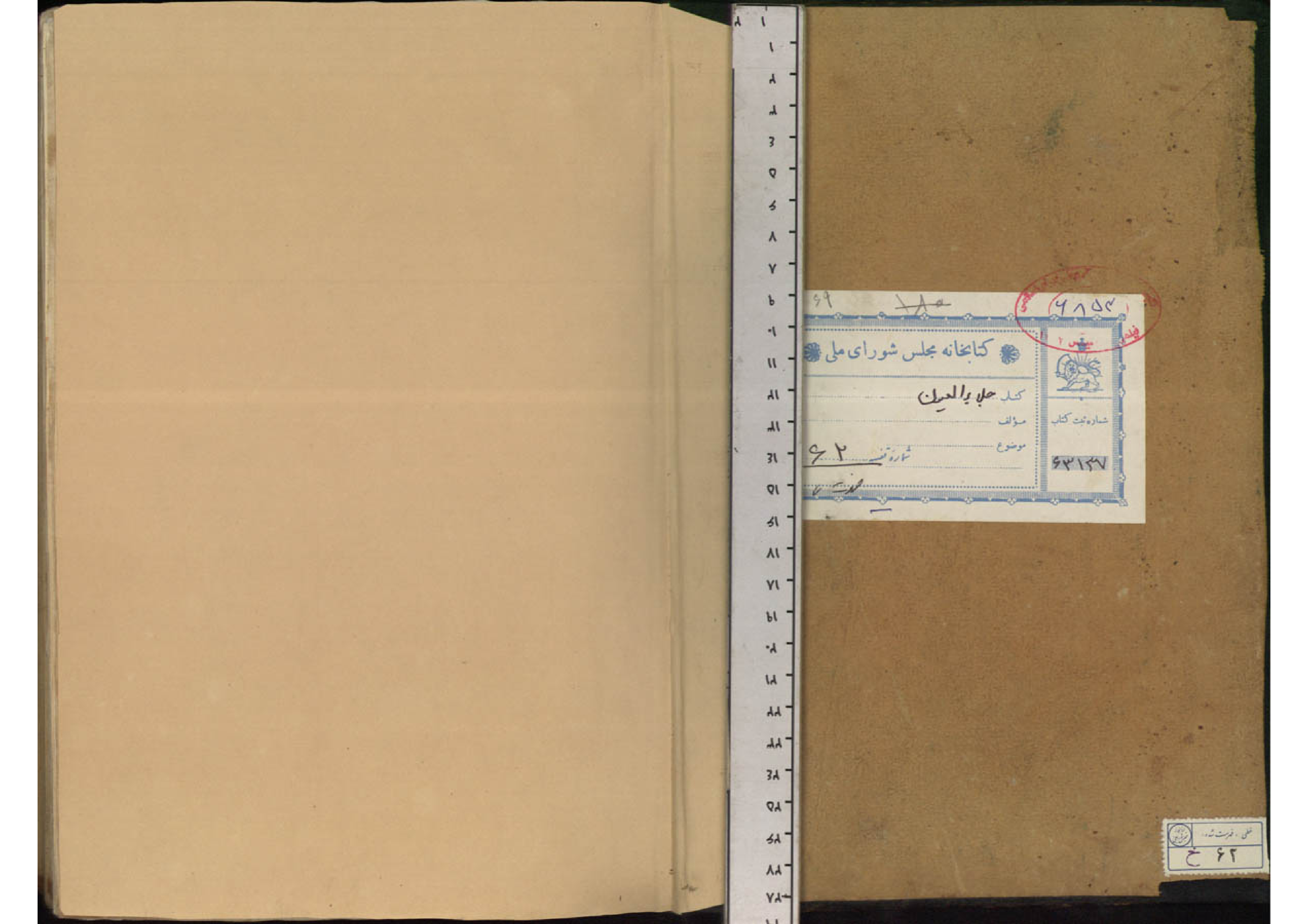
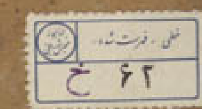


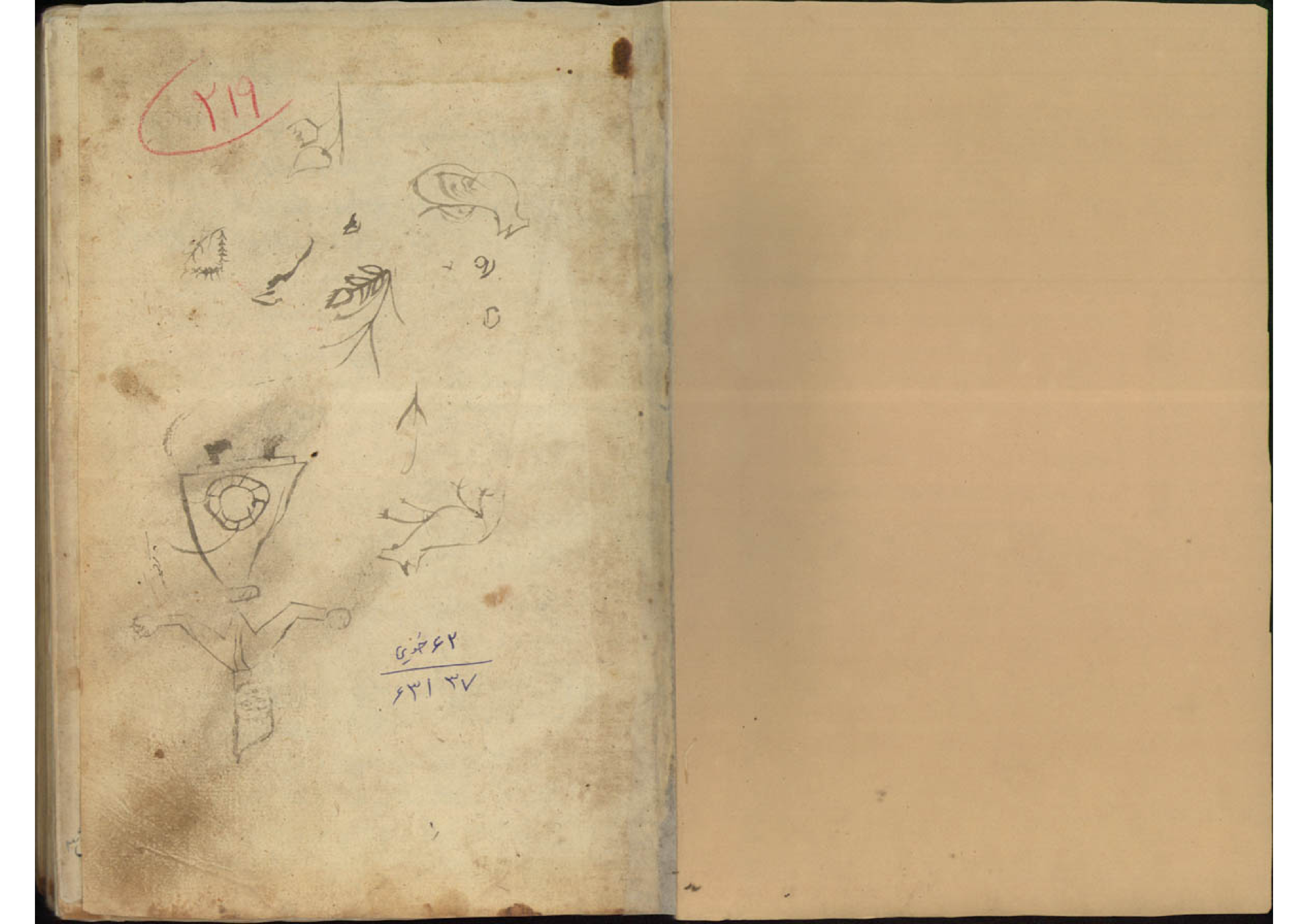
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حلاء العین
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۶۲
شماره ثبت کتاب
۶۳۱۴۷
۶۸۵۴
۶۲ خ


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حلاء العیان
مؤلف
موضوع
شماره ثبت ۶۲
شماره ثبت کتاب
۶۳۱۳۷
۶۸۵۴



كتابخانه مجلس شوراى ملى
كتاب حلية العين
مؤلف
موضوع
شماره ثبت كتاب





۲۱۹
۶۲ خطی
۶۳۱۳۷

این دایره را بر کاغذ سفید بمشک و زعفران و گلاب بنویسی و در دیوار خانه شرقی پاک بنجی [illegible] بلا وضو

و با طهارت و جامه پاک تنها در آن خانه نشسته بخور کند از عود و لبان ۲۸ میخ طلیا دارد و یک میخ بر حرف الف

بکوب و ۲۸ مرتبه این عزیمه را بخواند و آن قدر مکث کند که تواند آمد چیزی نیاید میخ دیگر بر حرف دوم بکوب و عزیمه بخواند

۲۸ مرتبه و بجا آری کند و [illegible] اگر آید خوب و الا بر حرف سیم و همچنین تا بیاید بر هر حرفی که آمد چیزی دیگر خواهد آمد بیاید

چنین یک مرتبه بجا ندمیخ بر همان حرف بکوبد مجرب است دایره اینست





بسم الله الرحمن الرحیم

اقسمت علیکم یا معشر الروحانیین الطائعین التابعین هذه الاسماء

و لخدام هذه الحروف الجلیلة هیشمهیال هشنی شاکب وش انت

القوی الشدید هاهو دش سخ هیهو دش تمکشو هیغ سهکطش طعوخ

بعظمة طوج شمشا خمشة طمحلیا فاطر السموات و الارض کهشفیال طلمحطا

بکن کمو نیا هلغ الغ یا هلو مهیاده سغوص تدکت الجبال لعظمة اسمائه

اهوه یهوه بحق هذا القسم الذی طاعته واجب علی کل روح و روحانی

و جسمانی سخرولی فلان ابن فلان اسرعوا و افعلوا و اجیبوا سهج بتهیج

فلان اللهم انی اسئلک بالالف المعطوف الذی هو مبدء الحروف و بباء البهاء

و بتاء الطلق التلاق و بثاء الثبات و بجیم الجلال و بحاء الحیوة و بخاء الخوف

و بدال الدخان و بذال الدیات و براء الربوبیة و بزاء التزود و بسین

السناء و بشین الشهادة و بصاد الصدق و بضاد الضیاء و بطاء الطاعة

و بظاء الظهر و بعین العلم و بغین الغیب و بفاء الفناء و بقاف القدرة

و بکاف الکون و بلام الالوهیة و بمیم الملک و بنون النعیم و بواو الولایة

و بهاء الهدایة و بلام الف الالاء و بیاء یوم الهدی ان تسخروا لی فلان ابن فلان

و ان تجمع بینی و بینها اقسمت علیکم یا ملائکة هذه الحروف بحقها

اسمعوا لما اجبتم و افعلوا ما اریدک و احضروا فلان بن فلان انه من سلیمان و انه

بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین یا ارواح الطیبین الطاهرین

الطائعین لهذه الحروف و خدام هذه الاسماء المبارکة احضر ۲۲۲ و هیجوا

و احضروه الی هذا المکان سریعا عاجلا بحق هذه الاسماء المبارکة المقدسة العجل

الساعة ۳ الوحا بارک الله فیکم و علیکم تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌شکوه و ثنای بی‌انباز سزاوار خداوند بی‌انبازیست که تذکر مصیبت و استماع نوایب سرافرازان مسالک قرب و وصال
و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانیده و غبار فتنه
اشرار را در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر البصائر و آب روی عزت و افتخار درجات
بیشمار بر ترشح نموده و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبهٔ اصفیا و خلاصهٔ ارباب محنت
و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم و دود
شفیع درماندگان روز جزا و ذخیرهٔ تهی‌دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل بی‌همالش که بصیقل محبت
و ولای خود آینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس لمعات
انجمن حسن عقیدت ساخته‌اند و در بوستان شفاعت گلهای رنگارنگ شهادت بیار آورده‌اند م
جان محبان را بشمیم شفاعت نواخته‌اند و صلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد تشنه‌لب فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادات
جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر خوان ایمانی و خلان روحانی تصویر
و تقریر می‌نماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر و گریستن و گریان گردانیدن
و محزون شدن و محزون ساختن بر بلایا و محن و اهل‌بیت رسالت که از مصیبتهای جمیع مقربان
بارگاه احدیت عظیم‌تر است و شرکای این مصیبت از ملائکهٔ مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان
کمان بندگان و فرش سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از اهم صحبت بیشتر است
اعظم طاعات در طرف قربانست و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال

سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب
العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان و تفکر
در آلام و مصایب ایشان و راضی بقضای ربانی و رفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد و آنچه درین باب
عربا و فارسی در سلک تالیف در آورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان
اخذ نموده‌اند که اعتماد در آن نمی‌شاید و نباید که برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم
نماید و موجب خلل در عقاید ایمان ایشان نگردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ
ایشانست در چندین مجلد استیفا کرده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور ساخته‌ام
و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این
قلیل البضاعة را با اختلال احوال و وفور اشغال و هجوم هموم و طریان عوارض و اسقام بخاطر عاطر رسید
که کتاب و جزوی درین باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود و بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن
بهره بوده باشد و بر ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اختصار نموده مقید بحسن عبارت و تنویع استعارات
نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب معتبره افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده
چیزی نقل ننماید تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن و محزون گردیدن از آن ثواب اخبار و احادیث ائمهٔ دین
علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع درجات سعادات است فایز گردند بمحزون گردیدن و گریستن بر مصیبت ایشان
برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین عزیز حسنات
در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد و چون ترتیب این ابواب جمیع الفواید و تالیف این کتاب
شریفه المقاصد از برکات عهد دولت سلیمان نشانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و بیمن
ترتیب خسروانهٔ روانی جلوه نموده که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانهٔ غیب جلوه‌گاه ظهور
خرامیده‌اند اعنی سلطان عظیم الشأن و داور دارا دربان عزت‌نشان افلاک و قرة باصرهٔ جاه و جلال خسروی

سپاس سلطنت و کامکاری حشمت ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته بهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعه کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایتش و سینه های پاک طینتان مشکات انوار هدایتش مرغان سرالبستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشفه الهام هم آواز و هم دوشان خطه قدس خاطرش با قدسی نژادان حجله قدس دمساز خورشید پروانه فانوس خیالش سپهر نمونه بارگاه جلال زیب خامه قدسی نگارش زیبان واسطه تمام نشکر و شیشه مداد کثیر الامدادش سعادت لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرود در گلشن سامعه آتش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طرف خطیبان مقدم نشین و در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بعد دلبریهای دلبران چین بهین ترتیبش آب تیغ شریعت عزم و حزم و سیراب و در سمات سحاب عدالتش جداول ملت و بیضا سرسبز و شاداب بدر گلستان مکانش دهان صدف در فشان و به وصف عطای بی انتهایش پیوسته دریای تر زبان لطف بدیهیانش با قهر غاییان مانند برق و گریه ابر توامان تیغ جوهردارش دریای موج است که سرهای پرباد دشمنان در آن حباب و سنان جان گدازش سیخیست که دلهای مخالفان از آن کباب بهشت گشت زار امال هم گنان از جداول انعام سلسبیل سیراب و از صیغه عذابش خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خواطرها نایاب آب تعیش طراوت بخش غنچه طبعت و دین برق شمشیر آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صیغه طوطی خامه تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم آواز و شهباز فکر صایبش در نگارستان معانی بلند عرش پرواز گره جبین دشمن عقده گشای گره های کار اسکندران گشت دگی کف جوانش سحاب مزارع امیدهای بزرگان خلوت نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزاین فیض یافته اند و معتکفان مساجد عبادت بحبل رسته عمر خلود دولت ابد قرین دکر و در زبان زجسته اند چو قهرش اگر بر زمین ورزد بر چهره محیط جای گیرد و اگر بر محیط وزد غبار بر دامن گردان سرای نماید شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهان تاب از شرم اظهار لطفش در نقاب ابر از رستور گردیده و رخ نماید و ماه چهره شب ضیای خویش را تکلیف دانسته پرده نشین گلف از چهره می گشاید اعنی السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مالک بلاد ایران والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویة الدوحة العلیة

العلویة

العلویة معدن الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله تعالی ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نور سینه گلشن قدس با نام اقدس مطلع خورشید فیروزی سعادت و منور گردانید و این تحفه فرومایه را به درگاه جهان پناه مرفوع داشته با اوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر علاوه اخبار ائمه اطهار آن سلاله اخیار و فتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول به منتهای درجه عزت و قبول دارد و معجزه تصور را مانع حصول این مامول نبود و صوت اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیده های ظاهر و باطن مومنین میکرد و آثار جلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد معصومین ترتیب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی الله و نعم الوکیل اما مقدمه پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت و ائمه الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیده های او در روزی که دیده ها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هر که ما را بیاد آورد یا ما به نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده های او آب گریه بقدر بال پشه حق تعالی گناهان او بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته و غم او برای عبادت باشد و ستر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید [illegible] این حدیث را به آب زر نوشته شود ایضا شیخ طوسی

روایت

بسند معتبر از آن حضرت کرده است که هر که یک قطره اشک بیرون آید از دیده او برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی
که از ما گم کرده یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الآباد جای دهد و متنعم گرداند
و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از محمد بن ابراهیم از ربیع منذر از پدرش که گفت
که از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل
بیت حق تعالی او را در بهشت مخلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بحضرت
آنحضرت عرض کردم که محمد بن ابراهیم چنین روایت از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس
میان من و شما افتاده و حدیث خود را از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله
علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او از برای قتل حسین علیه السلام
قطره بیرون آید و بر گونه روی او جاری شود برای آزاری که از دشمن بما رسیده در دنیا حق تعالی در بهشت مکانها نیکی
از برای او مهیا کرده اند و هر مؤمن که با او رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت حرقت آن مصیبت آب دیده
بر روی او جاری شود حق تعالی از روی بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود
و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضیل بن یسار پرسید که آیا
شما شیعیان در مجالسی با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن
مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده
ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند نزد او و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا
گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و حمیری قمی نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آن
حضرت روایت کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را از آتش
جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت بریان
بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی
ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور

میگرداند

میگرداند و ایضاً بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی
مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعیان چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و ما را
و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و اموال و جانهای خود را برای ما صرف میکنند
ایشان از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر کس بگرید و پنجاه کس را
بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند
بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت
از برای او است **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شفیع
روز عرصات ابو القاسم محمد المصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوات و بعضی از افعال کریمه و مناقب شریفه آن
حضرت و مشتمل بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و القاب آنحضرت مشهور در نسب
آنحضرت آنست **محمد بن عبد الله** بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة
بن کعب بن لوی بن فهر بن غالب بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل
قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ام
و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز
میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسمی گردیده اند و گویند که از قوم اسم هود
علیه السلام و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم

علیه السلام و حضرت ابراهیم علیه السلام شبیه‌ترین مردم بود به من در خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال
خود به ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بر زبان هر پیغمبری بشارت به قوم ایشان داده است و در تورات
و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام حق را تعلیم من نموده و مرا به آسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار
خود اشتقاق نموده که نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر
کردانیده و در تورات مرا احید نامیده زیرا که به توحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا بر آتش جهنم حرام
کردانیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت حمد کنندگان اند و در زبور مرا ماحی
نامیده زیرا که به سبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من و مرا در قیامت حاشر خوانند
نامید زیرا که زمان امت به حشر متصل است و مرا موقف خواهند نامید زیرا که من مردم را نزد خدا باز میدارم و مرا
عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم
یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده‌ام و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من
و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بر زبان امت فرستادم و بر اهل یک زمان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاه مبعوث
کردانیدم و ترا یاری دادم به ترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را
بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمتی که از کفار بگیرند بسوزانند
و عطا کردم به تو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب است و آیات سوره بقره
و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز کردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که می‌بایست نماز را در
معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردانیدم و الله اکبر را به تو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد
خود مقرون کردم که هرگاه امت تو ... و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود به خدمت حضرت
رسول صلعم آمدند و سؤال کردند که به چه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده
اند زیرا که ستایش کرده شده‌ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان و ابوالقاسم نامیده‌اند
برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت می‌نماید پس هر که کافر شده است و ایمان به من نیاورده

است از گذشتگان

است از گذشتگان و آینده‌گان به جهنم می‌فرستند و هر که ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را
داخل بهشت میگردانند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم به دین پروردگار خود و مرا
نذیر خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هر کرا که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت
میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا
علیه السلام پرسید که به چه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که
فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که
حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت پدر جمیع امت است
گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود پس پیغمبر قسمت کننده بهشت
و دوزخ است و به این سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی
شفقت حضرت رسول صلعم نسبت به جمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آن
حضرت است و هم چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی
و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس به این سبب فرموده که من و علی پدر این امتیم و حضرت
رسول صلعم روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد او
از وارث اوست پس به این سبب آنحضرت اولی بود نسبت به امت خود از جانهای ایشان و در حدیث موثق
دیگر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلوات الله را ده نام بود پنج نام در قرآن
است و پنج نام در قرآن نیست اما آنکه در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست
فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است
زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجوع آنحضرت است
و پیش از قیامت یعنی کسی که خود را به کفن پیچیده زنده شود و برخیزد و بار دیگر مردم را از غضب پروردگار خود
ترساند و در روایات معتبر بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی من

وامیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش
محمود است و من محمدم و حق تعالی علی الاعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول در صحف ابراهیم ماحی است و در توریت حاد
و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسید که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها
و هر معبود باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمنی خدا و دین بکند خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد
برای آن گفتند و حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و طلب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل
محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود
میفرستند بر او و نامش بر ورش نوشته است محمد رسول الله وصغار روایت کرده است بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله را ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس
و نون و مزمل و مدثر و رسول چنانکه ذکر فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و یس والقرآن الحکیم و نون والقلم وما یسطرون و یا ایها
المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چند ندانید از اهل ذکر
سوال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام از برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهورست
که نام آنحضرت در توریت موسی مود است و در انجیل طاب طاب و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما
اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بعد از آنکه سابقا مذکور شد آنها است شاهد و شهید
و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی
و امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حمد و سماق و تهی.

فصل دوم در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله

عنه منقولست

عنه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من و علی ابن ابی طالب علیه السلام از یک نور آفریده
شده ایم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدای تعالی آدم را بیافریند بدوازده هزار
سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او
بودیم و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه
نقل میکرد و اینها برحم های پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله
گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای
ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند
بزرگوار علی الاعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و
امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد و علی
صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد
نماید پس چون ملائکه آن نور را دیدند نزدیکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس
گفتند خداوندا این چه نورست حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش
پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و امامت پس از علیست حجت و خلیفه
بنده و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدیم و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی وحی نمود
بحضرت رسول که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمینها و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتند مرا پس یگانگی و عظمت یاد میکردند پس آن رفع بدو قسمت
کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم را چهار نام پس خلق کرد حق تعالی
فاطمه را از نور تنها روح بی بدن پس آن نور در اهل بیت ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی
و فاطمه را بعد از آن امر از دهور روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت

ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمی‌خواهند و اراده
نمی‌نمایند مگر مشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت
فردوس چشمه‌ایست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از برف خنک‌تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی
هست که خدای تعالی ما و شیعیان را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث
دیگر فرمود شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود که من آفریده شده‌ام از نور خدا و اهل من آفریده شده‌اند از نور من و محبان
اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم‌اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست
که شخصی از حضرت رسول خدا صلعم سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که به شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود
از سجده حضرت آدم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه‌اش اینست که آیا تکبری نمودی یا بودی از بلند
مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبگان که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید به دو هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق کرد
امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود
پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها که بلندتراند از آنانکه سجده کنند آدم را یعنی
این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله را از طینتی که آن گوهر
بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را خلق کرد و از زیادتی طینت
امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان
باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است نسبت با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت
به فرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما
بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده

امام از ذریت

امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس
میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه او خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
عم منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس
آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نور فرمود که محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از
غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد
و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود
که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار من و اول کسی بودم که جواب گفتم در وقتی که حق میثاق
پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم و همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم
که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی
ارواح را آفرید پیش کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی
که سخن گفت رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی
پروردگار ما پس علم دین خود را بر ایشان داد پس ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند
در خلق من و علوم همه را از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمایید بخدا به پروردگاری
و از برای این گروه به فرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی با ملائکه
فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق عم
گفت که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ
ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از اصحاب که
چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله را خلق نماید و با ملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را اشرف

وفضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا کردانم اکر نه او بودی
بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را کرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید
برای عظمت من پس ملائکه کفتند ای اله ما و سید ما بنده کان را بر آقای خود اعتراض نرسد شنیدیم و اطاعت
کنیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او
بردارند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس
هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیاء او را
مشاهده مینمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه آنرا میکردانیدند
ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میکفتند که اکر ما را امر نمای که او را سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی
که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و
زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال
پس چون نور پیغمبر ما صلعم را خلق کرد هزار سال نزد پروردکار خود ایستاد و او تسبیح و پاکی یاد میکرد
و حمد و ثنا میکفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که توئی مراد و مقصود من از خلق
عالم و توئی برکزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم کسی ترا
دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که دشمن دارد ترا من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان
شد و شعاع او بلند پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت
و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و
و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلعم را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل
شد و دوازده هزار سال این تسبیح میکفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْأَعْلَى در حجاب عظمت یازده هزار سال
میکفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَى و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ

و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ وَلَا یَفْتَقِرُ و در حجاب جبروت هشت هزار
سال میکفت سُبْحَانَ الْكَرِیمِ الْأَكْرَمِ و هفت هزار سال در حجاب رحمت میکفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ
و شش هزار سال در حجاب نبوت میکفت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا یَصِفُونَ و در حجاب کبریا
پنج هزار سال میکفت سُبْحَانَ الْعَظِیمِ الْأَعْظَمِ و در حجاب منزلت چهار هزار سال میکفت سُبْحَانَ
الْعَلِیمِ الْكَرِیمِ و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت سُبْحَانَ ذِی الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ و در حجاب سعادت
دو هزار سال میکفت سُبْحَانَ مَنْ لَمْ یَزَلِ الْأَشْیَاءُ وَلَا یَزُولُ و در حجاب شفاعت هزار سال
میکفت سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیمِ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که پس حق تعالی از نور محمد بیست دریا آفرید و هر دریا علومی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس
فرمود آنحضرت را که فرو رود و در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای
تواضع و در دریای رضا و در دریای وقار و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت
و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در
دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی
او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا
پس آن نور در سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از نور او چکید پس خدا
هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم
طواف میکردند و میکفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ عَالِمٌ لَا یَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِیمٌ لَا
یَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ پس خدای تعالی ایشانرا ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد
صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که أَنْتَ اللهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِیكَ
لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ پس خدای تعالی او را ندا کرد که توئی برکزیده من و دوست من و بهترین
خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یکی نیم آن

نظر هیبت کرد پس آن آب بشرمین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را
از روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را
آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی
و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله
پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم
الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را بنوشت و گفت پروردگارا کیست این محمد که نام او بنام
خود یاد او را یاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نبودی ترا خلق نمی
کردم و دنیا نمی آفریدم خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور
بخشنده و شفاعت کننده و دوست من قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت السلام علیک یا
رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن رسم سلام
کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه
خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند
برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت
بخشید تعظیم و جلالت و نجابت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس
آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمین ها را خلق نمود و چون زمین را
آفرید مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را
برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر آن قرار گرفت و گاو بر پشت گاو ایستاد و ماهی بر روی
آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت و آنچه بر روی ظلمت است کسی بغیر از خدا تعالی
نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل داد فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را
آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس

جمیع

جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد بعد از آن ارواح مؤمنان را از امت
محمد آفرید پس آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و روشنایی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ص
آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت هفتاد
هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور
آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید در آسمان ماند که حق تعالی اراده نمود که
حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس امر فرمود جبرائیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم
فراگیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفته بسوی زمین و با زمین گفت که خدای تعالی میخواهد از تو خلقی بیافریند
و او را با آتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را از آن
بهره باشد پس چون جبرائیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرائیل برگشت و گفت پروردگارا زمین
پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی
عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او
نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت
و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حق تعالی وحی نمود که چرا تو از او رحم نکردی چنانچه
آنها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بآن پس وحی فرمود که میخواهم از این
خاک خلقی بیافریدم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا
قبض کننده ارواح ایشان گردانیدم پس امر کرد خدای تعالی جبرائیل را که بیاورد آن قبضه سفید
نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و اصل همه مخلوقات بود پس
جبرائیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت
ص و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب
خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش

ازسستی وست و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسش را از بوی خوش
آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری
می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در آن بدمم پس همه بسجده در آیید نزد او پس ملائکه جسد آدم
علیه السلام را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هرگاه مامور گردند سجده نمایند
پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکانی تنگی دیده از داخل شدن استعفا نمود
پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل و بکراهت بیرون آی پس چون روح بدیده ها رسید آدم جسد خود را دید و صدای
تسبیح ملائکه میشنید پس چون به بینیش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود
که آدم بآن تکلم نمود پس حق باو وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو
و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ
چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته شده
است لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم و اسماء اهل بیت آنحضرت دید بر عرش نوشته شده است پس
چون بر قدمش رسید پیش از آنکه بقدم ها رسد برخواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است
خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که روح صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانها و صد سال در ساقهای او و صد
سال در قدمها پس چون آدم راست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر بود روز جمعه پس در سجده
بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدای شنید از تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا
این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای
کسی است که او را اطاعت و متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا
و او را مسپار مگر برحم های پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت
پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یکی دنده

آدم و حوا را

آدم و حوا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را در بالین خود دید گفت تو کیستی
گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکو صورت خلقت تو حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز
منست و تو بنده منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من
بگوئید پس آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهرش چیست فرمود که مهرش آنست
که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداشش برای نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم
تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربان بودند
پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر
کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که در صلب تست آدم گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار داده با ملائکه
در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیده ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جای ظاهر
سازد که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت بعد از آن و نور
فاطمه را در انگشت بعد از آن نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار ها در ناخن های
حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی از آن انوار منور
و روشن گردیده بود و هرگاه که آدم متوجه است که با حوا نزدیکی کند او را امر فرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را
روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق است پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث علیه السلام
حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام
متولد شد نور محمد صلعم در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او آویخت و از دیده ها پنهان کرد
پس چون بحد بلوغ رسید آدم عم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من
بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم عم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون
خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند و مشرف
شدند نهرهای بهشت و صدای برگهای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم علیه السلام پس چون حق تعالی

خلاصت

وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا پروردگارا بحق نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی
بهر نحوی که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل کرده
بفرزند من شیث و میخواهم از و عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی
رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر فرمود
جبرئیل را که بر زمین فرود آمد تا بعداد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلم در دست
داشت که بقدرت آفریده شده بود پس ذکر جبرئیل بجانب آدم علیه السلام و گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام
میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه نوشت و جبرئیل بآن مهر زد و شیث علیه السلام تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید
از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان روشن آینده تر که بر پس و نو خوش نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود
که بپوشید پس بمهر رسید پس پیوسته نور محمد صلعم در جبین شیث علیه السلام بود تا آنکه محیاوا بیضا را تزویج نمود
جبرئیل علیه السلام آن حور را بعقد شیث علیه السلام در آورد و چون با او نزدیکی نمود حامله شد با نوش پس منادی
ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و پیغمبرین و بهترین پیشینیان و پسینان
را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از و گرفت و نور محمد را از و
منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از و بیارد و از و باخنوخ که ادریس علیه السلام است
و از ادریس منتقل شد پس متوشلخ و عهد از و گرفت پس از و منتقل شد بسوی لمک پس بسوی حضرت
نوح علیه السلام و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از و بسوی فرزندش عابر و از و بسوی
فالغ و از و بسوی ارغو و از و بسوی شارغ و از و بسوی ناحور و از و بسوی تارخ و از و بسوی ابراهیم
علیه السلام و از و بسوی اسمعیل علیه السلام و از و بسوی قیدار و از و بسوی بنت و از و بسوی یشجب و از و بسوی ادد
و از و بسوی عدنان و از و بسوی معد و از و بسوی نزار و از و مضر و از و بسوی الیاس و از و بسوی مدرکه
و از و بسوی خزیمه و از و بسوی کنانه و از و بسوی قصی و از و بسوی لوی و از و بسوی غالب و از و بسوی

فهر و از و بسوی

فهر و از و بسوی عبد مناف و از و بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام شد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته از نور
انوارش روشنای بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند
گیسوهای اسمعیل که نور آنها بطرف آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند
و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و تنها بفضیلت پیغمبر مختار گویا
شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که می گذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت
باد ترا ای هاشم که در بین زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد
خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون هاشم از تاریکی میگذشت روشنی
از هر طرف سر او روشنی میکرد پس چون بسن کمال و وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور
حضرت رسالت پناه صلعم را بیابد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول و عهد نمود
و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند با مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید
بمواصلت ایشان راضی شوند و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده های
کعبه میچسپید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید
و برشان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را میداد و هر که مبتلا بدیه میشد دیت
او ادا مینمود و هرگز در خانه اش بر روی صادر و وارد بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد و اطعامی مینمود
آنقدر میکشید که زیادتی از برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دوید
و پادشاهی اهل مکه معظمه بر و مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری
حاجیان و سایر امور مکه با و رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و
انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال
ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را جمع شدند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه بدرستی مردم

کہ شما امان یافتگان خدا و هم سایگان خانهٔ او یید و درین موسم زیارت کنندگان خانهٔ
خدا می آیند و ایشان مهمانان خدایند و مهمانان گرامی بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را
مخصوص کرده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده موی و گرد آلوده
از هر راه عمیق قصد شما می نمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمان کنید و حمایت کنید و گرامی دارید
تا خدا گرامی دارد شما را و بزرگی دهد و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند و هاشم حوض
های پوست نصب میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هشتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت
ایشان نقل مینمود بسوی منا و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند
هاشم شتری چندی داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشبه
برای خود نگاه داشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید و چون
خبر او بنجاشی پادشاه حبشی و قیصر پادشاه روم رسید نامه ها برای او فرستادند و هدیه ها برای او فرستادند و
درخواست ها نمودند که دختر از ایشان بگیرند شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان
و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم
قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود خواست و از و فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور را
اسد و نضر و عمرو و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله در جبین او بود و از ین بسیار متألم بود پس شبی از نور خانهٔ کعبه طواف کرد و تضرع
و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول الله علیه و آله در او
بوده باشد پس درین حال او را خواب برد بود در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر
عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نمای که مانند
او را از زنان نخواهی یافت و از و فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از و بهم خواهد رسید پس
هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش

مطلب گفت

مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور
و معروفست بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفت و لیکن
تو از ایشان در شرافت و نسب افضل و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته درین امر عازمی
رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش پس خود
میخواهم بتجارت روم و آنرا در عرض راه خواستگاری پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد با برادر خود مطلب و
پسران عم متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد ص
از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه های ایشان پرتو افکند پس اهل
مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت مینمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوترین ندیده بودیم
در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده است مطلب
گفت ماییم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ماییم فرزندان لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن
عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استد عای
مواصلت مینمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه
بود پس مبادرت نمود بجواب او و گفت شما ئید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود
و کرم و آن کریم که شما خطبهٔ او مینمایید دختر منست و او مالک به اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر
قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است اگر درینجا توقف مینمایید مشغول عنایت و کرامت
ما خواهید بود و اگر آن بسوق تشریف میبرید مختارید اگر نه بگویید که کدام یک از شما خواستگاری او مینمایید
گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله حرام و مصباح الظلام صاحب و اکرام هاشم بن
عبد مناف پس پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه شدیم و بر اوج رفعت رسیدیم و رغبت بر رفعت
ما با و زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون او مالک اختیار خود است ما با شما میرویم بسوی او و
گفتند که فرود آیید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت و مکرمت فرود آورد و با انواع

ضیافتها ممتاز کردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس
و خزرج برای ایشان مشاهدهٔ نور جمال هاشم پروانه‌آسا آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ
ایشان تیره شد زیرا که در توریت خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این
حال ملول و گریان شدند و عوام از ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامات
از کینه بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و طایفه‌ای او را در جنگ مدد کنند و در کتب شما نام او حامی است و این نور
اوست که ظاهر شده است پس اکابر یهودان از استماع این خبر گریان شدند و حلقه‌ای کینهٔ هاشم را در سینه جای دادند
و از آن کینه او را بر اطفاء نور حضرت و حجت روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را فرمود که جامه‌های فاخر پوشیدند
و خود و ملقها را بر سر گذاشتند و زرها در بر کردند و علم ترا رسوا بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه
در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان کردند با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند
و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند
و مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشته بجانب
نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان گروه ایستاده محو جمال گردیده
شده بود که ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا با مری که موجب سرور و شادی و فخر
و عزت ابدی است برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی آفتاب اوج عزت و ماه
برج عزت و ماه برج کرامت و دفتر که مشاهده می‌نمایی به خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و
عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا از پدر رو گردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خشنود
فهمید پس هاشم در کنار خیمه‌ها از حریر سرخ بر پا کرده و سراپرده‌ها بر روی آن زدند و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت
اهل بازار سوق از هر طرف نزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند و از اطلاع بر حقیقت حال
نایرهٔ حسد بر کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال
نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب

هاشم

هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد اگر در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم
رغبت است بزنان زنی را که بسیار دوست میدارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق
گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت که اگر آنچه میگویی در حق او راست است
اگر قلعه‌های خیبر برای من پر از طلا و نقره کنند او را رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین نا امید از رحمت رب العالمین
امیدوار شد و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند
و باز بصورت ثالث متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدرش نزد او آمد او را متلون و غمگین
یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور تو است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است
سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا تزویج نمایی بشخصی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها
پدرش چون این سخن شنید خندید و گفت و الله ای سلمی این مرد هیچ یک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بلکه بجود
کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از زور و فور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را
هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخویی و خوش زبانی
نظیر خود ندارد البته آنکه این سخنان بتو گفته است شیطان بوده است چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از تجلی آن نور
که در جبین مبین او بود بی‌تاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهری که از تو طلبند مضایقه
مکن که ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب
و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمی‌داشتند پس مطلب
بسخن آمد و گفت که ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ماییم اهل بیت الله الحرام و صاحبان شعائر عظام و بسوی ما میشتابند
طوائف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نوری که با حضرت محمد صلعم که حق تعالی از او مخصوص ما
گردانیده است و مایم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم ع آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم
هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی این نعمت را بسوی شما فرستاده است و آمده‌ایم که برای این فرزند گرامی شما را
خواستگاری کنیم پس پسر عم و پدر سلمی جواب گفتند که از برای شما است تحیت و سلام و اکرام و اجابت و اعطا

وما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما
که مهر گران برای آن دختر شان مقدم داریم واگر این عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمیکردم مطلب
گفت که ما مضایقه نیست اچشم سرخ موبرای شما مینیستیم پس ابلیس لعین که از جملهٔ حضار مجلس بود گرانت و نزد پدر
سلمی گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین سبب است مطلب گفت هزار اهد
مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان تغیر
کردی در حق ما مطلب گفت یک خروار عنبر و هفت جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عرلة اضافه کردیم باز شیطان امر
بزیادتی کرد پدر سلمی گفت که نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان
میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت
ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد و گفت
ای پیر بدضمیر دور شو که مرا درین مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان
نیز ماندند و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام
و عراق است چرا او را بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بغیر بدهی که از اهل دیار ما نیست پس
چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایشان ایستادند و سادات حرم چهل نفر
بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب شمشیر کشید و بر سر کردهٔ یهودان حمله کرد و هاشم بر ابلیس
لعین حمله کرد و ابلیس گریخت و هاشم باو رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بر او افتاد نعره زد و مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس
یهودان را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان
و زنان بنظر و دیدند و چون چند نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت آوردند و عداوت یهودان
نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من پس پدر سلمی از هاشم و مطلب
التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را ماتم مبدل نکنید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب

ولیمه مهیا

ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را طعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی
اگر من رضا التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مراد در آن میدانی
بکن و از ملامت ایشان پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سینه
بیرون کنید و دختر من هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز زیادتی میدهیم
و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتیم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار
و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخیار ایشان نثار کرد و همه کس بار کردند و بسوی
مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن عزیز منیف با آن دره صدف کرامت شرافت تحقق شد بعد از
تحقیق التیام و مشاهده بستند پدر سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان
شب در آن شب انوار نطفهٔ هاشم در صدف طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمد صلی الله علیه و آله از جبین سلمی ساطع بود و اهل
یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن بود که از حسن و طراوت آن یگانه گیتی مضاعف گردید
و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او میرآمدند و از نور و ضیاء آن حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخی میگذشت
او را بتحیت و سلام و تهنیت و اکرام میخواندند و پیوسته از جانب راست خود ندای میشنید که السلام علیک یا خیر
و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد
ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل زمین و آسمان است چون سلمی این ندا را شنید دیگر گفت
که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم
امانتی را که الله تعالی با آدم علیه السلام سپرده و آدم بشیث علیه السلام سپرده و پیوسته اکابر این نور مبین را بیکدیگر
سپردند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر
الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آنرا حراست و محافظت نمایی و اگر در غیبت من آن فرزند بعرصهٔ
ظهور آید باید که در نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زنده گانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده کسی
بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند بخصوص یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر

ازین سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد
او را بحرم خدا بر گردانی و او را تعظیم و تکریم گردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا
شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی
بمن رساند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمدند و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای
برادران و خویشان مرگ بعد از حیات که هیچکس را چاره از آن نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم
که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که یکدیگر را متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب
مذلت و خواری میگردد و در نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع دارند و برادرم
مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزتر خلق است نزد من اگر وصیت مرا شنوید و او را پیشوای
خود میدانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامات پیغمبران بما رسیده است
با او تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است
که او را شأنی عظیم و مرتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتهٔ
ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد و
چون بمقصود خود رسید و امتعهٔ خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد
و خواست که بجانب مکه سفر کند او را عارضه روداد و از رفیقان باز ماند و روز دیگر مرض بر او سنگین شد
پس برفیقان و غلامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده مینمایم و گویا که مرا ازین درد
رهائی نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند
با او وصیت نمائید که من غم بغیر از آن فرزند هیچ ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر شد
و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید و بعد از نام
جناب مقدس ایزدی نوشت که این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده
بود که بار بندد از سرای فانی دنیا بسوی دار عقبا اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من

درگذشتگی

درگذشتگی مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان
خود بالسویه قسمت نمائید و آن کریمه که از شما و زینت و نور شما با اوست و عزت شما نزد او
یعنی سلمی را فراموش نکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزندم و رعایت حق او و فرزندان مرا
سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه من از قرب وصال او بی بهره شدم و بدیدن
فرزند دلبند خود بهره‌مند نگردیدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچیدند و بمهر خود
مزین گردانید و بایشان داد و گفت مرا بخوابانید و نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدارا کن ای
رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت بآسانی بعالم بقا
رحلت نمود گویا چراغ بود خاموش شد پس آن جناب را بتجهیز و تغسیل و تکفین نمودند
و در غزهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند
صدای ناله و اهاشما بلند کرده شد و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه
ها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که وا هاشما کرم و عزت
از موت تو محو گردید کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیده و میوهٔ او را نچیده پس سلمی
شمشیر هاشم را کشید و شتران و اسبان او را پی کرده و قیمت آنها را از مال خود تسلیم کرد با وصی
هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که من عهد برادر تو بستم و مردان بعد از دیدن جراحت و جمع
غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان گیسوها پریشان کردند و گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان
گریستند و چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را
رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان
حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتری نوح و سایر مکارم انبیا علیهم السلام که در دست
ایشان بود همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو نرسید
و ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پرده‌ها بر افرازید و بپوشید از دیده‌های نظاره کیان

اورا مستور دارد که اهل جمیع اقطار ازو سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید در بارابت
ویرو تا آدمی و جن و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر روزده شد از زمین
تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمد صلعم ازو ساطع گردید و در
ساعت خندید و تبسم نمود چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبة الحمد نام
کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه که قوافل و زنان
اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آنمولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد برا
افتاد و یهودان که او را امید بدنا نا اندوه و کینهٔ او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور که ازو
ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خوار خواهد گشت و دینهای قوت و شدت و صولت بارهای گران ابر میداشت
و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد
ناگاه نظرش بر طفلی که مانند پارهٔ ماه نور ازو ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خوار خواهد گشت و دینهای ایشان
را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریفش او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت
و بارهای گران را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای
حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی که مانند پارهٔ نور ازو ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند
افتاد پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی
که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم بن عبدمناف پدرم مرد و عموهای
من جفا کردند مرا و با مادر و خالوی خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده گفت ای عم من از مکه آمده ام
گفت چون بسلامت بمکه برگردی فرزندان عبدمناف را بهمین سلام من بایشان برسان و بگو رسالت دارم
بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده است و عموهایش او را جفا کردند ای فرزندان عبدمناف زود فراموش
کردید و حرمت هاشم را وضایع کردید نسل او را و پسر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را میشنوم و در آرزوی
مواصلت شبانه روزی آدم پس آنمرد از استماع این رسالت گریان شد بسرعت تمام بجانب مکه روان شد

و چون بمجلس اولاد عبدمناف رسید در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبدمناف
از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب را بایشان
رسانید ایشان گفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند بخورم که فصحا در
فصاحت او لال اند و عقلا در کمال او عاجز اند خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیدهٔ اهل فضل و
کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بسوی مدینه معطوف
گردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را
بنور محمدی صلعم شناخت و دید که سنگی عظیم بر دوش گرفته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون
مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبة الحمد بسوی او
دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید و گمان کرد که یکی از اعمام منست پس گفت منم عبدالمطلب عموی تو
داو را در بر گرفت و بوسید و بسیار گریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو
که خانهٔ عزت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرده بسوی مکه روان شد پس
شیبه گفت ای عم من بسرعت ببر که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج بایشان
موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان خواهد
و چون بعضی یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای
یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بر شیبه آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری گرفت و بسر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه در غایت خشمناک گردید و این کینه
عداوت علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اکثر در میان یهودان گرای گروه یهودان
پسر که ازو میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد
نفر از یهودان اسلحهٔ خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب صبح صدای سم ستوران
ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بجا آنها که از ایشان حذر میکردم شیبه گفت راه را بگردان

اي عم منم مطلب گفت نور حبیبی نور لقای آن کریمان ظاهر کردید و بدر سوکه رویم بما خواهد رسید شیبه گفت
که روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را بسته که ... بر روی شیبه آویخت پس آن
نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر نور خورشید جمال تو نور خدائیست بکل نتوان اندود
و گلی و راه بنهان نتوان نمود ترا شأن بزرگ و قدر عظیم نزد خدای تعالی هست و آن خداوندی که آن نور را
بتو عطا کرده است بر خود و از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور
تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک افتاد و سجده کرد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار
نور عظمت و گرداننده فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز
جزا و نور بزرگوار که سپرده بما که رد نمای ازما مکر دشمنان ما هنوز دعا و ادعا تمام نشده بود که خیل یهودان
نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی معجزه ای عظیم از شیبه و عم او بر
ایشان مستولی شدند و از روی تملق و مدارا گفتند که ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد حرب شما
نیامده ایم و لیکن میخواهیم که شیبه را بسوی مادرش بر گردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست
شیبه گفت از شما بغیر از کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید
پس یهودان خایب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر و هیبه بایشان گفت که مکر
نمیدانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادوی کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها
کشیده و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت حضرت شما ظاهر شد
و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود بر گرفت و بچند تیر چند جوان از ایشان بجهنم فرستاد
پس ایشان همگی به یکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا میبرد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه می
گریست و تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال میکرد تا آنکه ناگاه از غباری دور پیدا شد و صهیل اسپان
و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر
خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آوردند چون سلمی دید که یهودان با مطلب

مشغول

مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه و بقیه نهاد مطلب گفت
یکی امیر وی رای دشمن خدا شمشیر زد او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج او را آوردند بر یهودان و احدی
از ایشان بیرون نرفتند پس روی آوردند بمطلب و شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی الغرض زن خود
ترسید و قبیله خود را از قتال منع و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو و چه میخواهی فرزند شیبه را از مادر جدا کنی
مطلب گفت من آنم که میخواهم به شرف عزت او را برسانم او را بر عزت بیفزایم و برادر و جد او بنام از
شما او امید دارم که حق تعالی صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او و مطلب پس سلمی گفت
مرحبا خوش آمدید و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدر او
که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود گفته است که ای فرزند گرامی اختیار با
تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد پس شیبه چون این سخن را از مادر شنید سر بزیر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو میترسم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت
میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و به ضرورت
درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و و
داع نمود و بمطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را
محافظت نما و چون هنگام تزویجش شود زنی که مناسب باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب
گفت که ای کریمه بزرگوار کرم کردن و احسان نمودن ام و تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب
شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه در بلاد مکه طالع گردید پرتو
نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانه ها بیرون شتافتند
و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای معلوت گفت بنده منست پس این سبب
شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آوردند و صدقی او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب
مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود پس کار او در میان قریش عظیم شد و در هر

و در هر امر

امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می بردند و در هر قحط و شدت متوسل
بنور حضرت رسول صلعم میشدند و حق تعالی دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن
نور ظاهر میگردید **فصل** در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت پس بدانکه اجماع علمای امامیه
منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دواز
دهم میدانند و شاذی از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور بود قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که
در ماه مبارک رمضان ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجاره سجیل معذب
شد اند و در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود و پیش از بعثت بچهل سال و مادر
آن حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آن در مکه معظمه
شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر جانب چپ کسی داخل خانه شود خیزران آن حجره را
از خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن خانه نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعین روز و
لادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت
آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا
چهل و پنج روز بعد از آن یا سی روز بعد از آن و بعضی گفته اند که ده سال بعد از آن بود و اشهر آنست که در همان سال
بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گفته اند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند
که در زمان پادشاهی هرمز فرزند نوشیروان بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتداء پادشاهی انوشیروان
گذشته بود و بنابر این قول الحق این قول است زیرا که روایت مشهور است که حضرت رسول صلعم فرموده متولد
شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا سیم یا بیست هشتم
نیسان رومی و هفدهم ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت
درجه بیست جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب
در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود

و راس در

و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه حضرت متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب داد و
و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرده و چون زمان هارون شد خیزران
مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان موضع باقیست و مردم بزیارت
میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الآخر بود و
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب گفت شبی در حجره اسمعیل خوا
بجامه بودم ناگاه خواب عجیبی دیدم و ترسان برخاستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزیدم و موهای سرم بر دوشم متحرک است
چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود این بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از
حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روییده
و چندان بلند گردیده اند که سرش باسمان رسیده و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن ساطع گردید
که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود
و گروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه تر جامه
ایشانرا میگرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و دیده های ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی
از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا بهره از آن نیست گفتم درخت از منست و من
از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن کسانی است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم
چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد
آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان
ام که یاری او نمود تو باشی و پس ابو طالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت این خواب را ذکر کرد و میگفت
و الله آن درخت ابو القاسم امین بود مولف گوید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد و ابن
شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزد نواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو
گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نیاوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دوزخ او من

ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالع متولد
شده گفته است که هر که در آن طالع متولد شود نمی باید که پیغمبر باشد بلکه یکی از حکما خواهد بود جواب گفت که
ما این طالع او میدانیم که او راست گوست زیرا که اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و
مریخ بود و فرزندی که با آن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد و اگر عاقبة الامر بیش از روزی بهفتم نمی
میرد و پیغمبر با این طالع متولد شد و شصت و سه سال زنده ماند و این علاوه سایر معجزات او بس اقرار کرد
و مسلمان شد و مأمون او را ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی
و خلافت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و فصاحت و حلاوت
او است و نظر زهره دلیل حیات و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاء و غنج و دلایل او است و نظر مریخ دلالت
میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع طالع‌ها
و بعض از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی
گفته اند که طالع آنحضرت سماک الرامح بود و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که
عباس پدر او گفت که چون عبدالله برادرم از پدرم عبدالمطلب علیه السلام متولد شد در روی او نوری دیدم مانند
نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی
سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش
او را سجده کردند پس آن مرغ بحیرت نگریست ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را
فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب
تو می باید که از پشت پدر تو عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این
خواب پیوسته در فکر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل ترین زنان بود در قریش
و چون عبدالله برحمت الهی واصل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آمنه متولد شد دیدم نوری را از میان دو دیده آن
حضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد

که چون مرا درد زادن

که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد نداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان
شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و
زمین را پر کرده بود و قصرهای شام را دیدم از نور آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرده و قصرهای شام
را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفروح دیدم که
بالهای گشوده بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت که ای آمنه چه خواهند دید کاهنان و بتها
که از فرزند تو جوانی بلند را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر جامه بود و گمان کردم که عبدالمطلب است پس
نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع
کرده بود و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه
سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان
آن کیسه گیاهی مانند زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم
مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او گفت جواب و من سخن ایشان را نفهمیدیم مگر آنکه گفت که در
امان و حفظ و حمایت خدا باش به تحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و عقل و یقین و شجاعت
توی بهترین بشر خوشا حال آنکس که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون
آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و در میان دو کتف مبارکش زد که نقش
گرفت پس گفت که امر کرده است پروردگار من که بدمم بر تو روح القدس پس دمید و بر او برد
پوشانید و گفت امان است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت
که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد
و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ابلیس لعنه الله به هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار
سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان

بالا میرفت و چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین تیرهای
از شهاب بر ابواب سموات را ندید پس قریش میگفتند مر باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت
باشد که باشنیده ایم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که دانا ترین اهل جاهلیت بود گفت نظر
کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت می یابند مردم بآنها می شناسند زمان های زمستان و
تابستان اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و
ستاره های دیگر ظاهر میشوند پس امر غریبی حادث باید شد و صبح آن روز که حضرت متولد شد هر بتی
که در جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد
و دریاچه ساوه که می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و حالانست که نمک شده است نزدیک کاشان و
وادی ساوه که سالهای بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتش کده فارس که هزار
سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علما مجوس در آن شب در خواب دید
که شتری صعب چند اسپان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری
از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله بشکافت و در قصر او جاری شد و نوری داشت از طرف حجاز ظاهر شد
و در عالم منتشر گردید و پرواز کرده تا بمشرق و مغرب رسید و تخت همه پادشاهان در آن شب سرنگون شده بود
و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان و سحر ساحران برطرف شد
و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ
شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیها السلام گفت و الله که چون
پسرم بر زمین آمد و سینه و دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر
کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیزها را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان
آن روشنی صدای شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را
بنزد عبد المطلب آوردند او را در دامن خود گذاشت و گفت حمد میکویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن

این

این پسر خورشید روی را که در گهواره بر همه طفلان سیادت و بزرگی داده پس او را تعوید نمود بنامهای
ارکان کعبه و اشعاری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد میکرد
تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا در آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول
شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می بینم می باید که حادثه عظیم در زمین واقع شده باشد که تا عیسی عم
باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است
پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام آن کار منست پس فرو رفت
در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود
ملائکه برو بانگ زدند و برگشت و کوچک شد مانند گنجشک و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل عم گفت برگرد ای
ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال کنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل عم گفت
محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که مرا باو بهره هست گفت نه پرسید
که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله
عنها گفت که چون حامله شدم برسول الله صلعم هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن حالاتی که زنان را در حمل
عارض میشود نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد
باین متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا
ندا کرد که بگو اشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت
دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاردم گفتم اُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ وَکُلِّ
خَلْقٍ مَارِدٍ یَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ فِی طُرُقِ الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ پس آنحضرت در روزی
آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو
کنند و ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود
من از و پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسول صلی الله را در کتابهای خود یا فضیلتی

برای عترت آنحضرت پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که به بیند که او را حیث بکفتن یابد پس حق تعالی
بر زبان معاویه جاری کرد که بکو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب کفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که
همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت
عترت او هست و بدرستیکه نام او معروفست در همه کتابها و در هنکام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند
بغیر از عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه
موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلام و علامت حمل آنحضرت آن
بود که شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد منادی ندا کرد که در آسمانهای هفتکانه که بشارت باد شما را که در این شب
جوهر نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار کرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت
ندا کردند و در زمین هیچ دونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نکردید و در شب ولادت
سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را
قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و برخود ببالید که پیغمبر دوستان متولد
کردید پس بهشت خندید تا قیامت خندان است و شنیده ام که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسا میکویند و سید
و بزرک ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار کاو راه میروند که هر کاوی از دنیا بزرک
تر است و هر یکی از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از قرار آنها خبر دار نمیشود
آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد اکر نه حق تعالی آنرا ساکن نمیکردانید هر آینه زمین را بر میکردانید
و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیکر را بشارت نداد و همه صدای لا اله الا الله بلند
کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و جمیع درختان تقدیس
حق تعالی کردند با شاخهای میوه ها بشادی ولادت آنحضرت و زدند و در میان آسمان و زمین هفتاد علم
از انواع نورها که هیچ یک بدیکری شبیه نبود و روح حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت
دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آنوقت تلخی مرک از کام او بیرون رفت و حوض کوثر

در بهشت

در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از زبرجد و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان
را زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه
سرنکون شدند و فریاد و اویلا از ایشان بلند شد و صدای از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما
بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با او است عزت ابدی و سود مندی بزرک و او است خاتم پیغمبران
و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادامی که در دنیا احدی
از ایشان بر زمین راه میرود و معاویه کفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب کفت فرزندان فاطمه پس معاویه
رو ترش کرد و لبهای خود بدندان کزید و دست بر ریش نحس خود میمالید پس کعب کفت ما یافته ایم صفت آن دو
فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه
کفت که خواهد کشت ایشانرا کفت مردی از قریش معاویه بیتاب شد و کفت برخیزید و اکر میخواهید و ما برخیزیم
وایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بنزد ابو طالب ع
آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صلعم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب کفت سی سال صبر کن که فرزندی بتو
بهم رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیکر از آنحضرت ع روایت کرده است
که در هنکام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیکری کفت آیا می بینی آنچه من می بینم
دیکری کفت چه می بینی کفت آن نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو کرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب
در آمد و با ایشان کفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب کفت میخواهی ترا بشارت دهم کفت
بلی ابو طالب کفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابو طالب
عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید و از و سوال نمودند که این چه طعام است کفت
این عقیقه احمدست کفتند احمدست کفتند چرا او را احمد نام کردی کفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را
ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد یکی از علمای اهل کتاب دیکر روز آمد بسوی مجلس

در پیش کعبه اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابو وحزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می باید باشد برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد
و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود و شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق
شدند از آن مجلس سوال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند
و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید پیش از آنکه من شما را بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا
بهبرید بنزد او تا در او نظر کنیم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند
من بر روش فرزندان دیگر نیامد و دست ها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از و ساطع شد
که قصرهای بصره را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را بگو اعیذه بالواحد من کل
شر کل حاسد و کل خلق وارد و او را محمد نام کن پس آمنه گفت که او را بیرون آور تا من او را ببینم چون آمنه
آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس
آنحضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند که خدا مبارک کرداند فرزند ترا و چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد
ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد که تا قیامت نیست والله که ایشان را هلاک کند چون قریش از این خبر او شاد
شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل شرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت
کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه درد شدتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را
که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان را دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از آنها
بوی مشک و عنبر می شنیدم و جامه های الوان بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان
شبیه نبود و در دست های ایشان کاسه ها بود از بلور سفید و شربت های بهشت در آن کاسه ها بود پس گفتند بیاشام
ای آمنه این شربت ها را بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد المصطفی ص پس چون از آن
شربت ها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید

که میان آسمان

که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردان
چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریق ها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از
سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون
آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه کرده بسجده افتاد و دست ها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت
و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را در مشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه
پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده
میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر ظاهر شد و آمد و آن حضرت را از دیده من
پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را مشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان
جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف
و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین پس ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که
در دست داشت و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده که گفت محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی
ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن
طشت چهار جانب داشت و هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی میگفت که دنیاست بگیر ای دوست خدا پس
میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود
و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست
بآن آب که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتفش زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب
گفت پس آنحضرت را دعا گفت و هر یک در میان بال خود گرفتند و آنگاه آنها نسبت بآنحضرت کردند
رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه

عزت دنیا و آخرت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه
خوابیده بود ناگاه دید که خانهٔ کعبه با تمام ارکان اش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد
پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از نجاست
مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بر زمین زدند و برو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوه های مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفیدی دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت
پس بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم آیا در خوابیم یا بیداریم گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد
گفت بآن فرزندانست که از من جدا شد و مرغی چند آنرا از من گرفتند و بدست من نمیگذارند و این برای ولادت
او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت و نه بینی پس
من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است بیا در و دیگر چون
رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی را از فرزندان آن نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت
نکنند پس برخود لرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب
میگفت که این فرزند مرا شانی بزرگ است و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که
چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر روی در افتادند و چون شام شد این ندا از
آسمان رسید که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع دنیا در آن شب
روشن شد و هر سنگی و کلوخی و درختی که بود همه خندیدند و آنچه در آسمانها و زمین بود تسبیح خدا میگفتند
و شیطان گریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان
محمد صلعم است و شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام که چون حضرت رسول صلعم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید خدا آورده و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه
قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن را و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس

و حوالی آنرا

و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت صلعم روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند که
در زمین امر عجیب حادث شده است و ملایکه را دیدند که فوج فوج می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج و تقدیس خدا می
گفتند و ستاره ها بحرکت آمدند و در میان می ریختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که
که باسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین
گوش میدادند سخن ملایکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا بتیرهای شهاب راندند
برای ولادت پیغمبری آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت
رسالت پناه صلعم بلرزید ایوان کسری و چهار کنگره او بخیت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکدهٔ فارس
که هر ستیدنی خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا
از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت
حضور نشست و امرا و ارکان دولت را جمع کرد و ایشانرا خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید
مشتمل بر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای
پادشاه من نیز خوابی عجیبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب را تعبیر چیست گفت می باید
حادثه از ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامهٔ بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب بسوی من بفرست که میخواهم مطلب غامضی از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی
را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم باین خواب و اسرار نیست و لیکن خالوی من
سطیح که در شام می باشد تعبیر این غرایب را میداند برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس
سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند برای آنکه از راه دور آمده ام
برای سوال از نظر بزرگی و تعجب بسیار کرده ام و الحال از جواب ناامید شدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های
خود را گشود و عبد المسیح بر شتر سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است
منتقل گردد بسوی ضریح او فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب

دیران اعلم علمای ایشان وخشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن
ومبعوث شود پیغمبری و عصای کوچک پوسته در دست داشته باشد ووادی سماوه پر آب و بحیرهٔ ساوه
خشک شود و ملک شام بعجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگره های کسری که ریخته است پادشا
هان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته
واقع میشود و این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبدالمسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را به پادشاه
عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمانی بسیار خواهد گذشت
پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا عمارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل
شدند و سطیح در سیل العرب متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن
بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال
سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود یکپوست تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما میگذاشتند و بهر جا
میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا جزو گردن او را
می پیچیدند چنانچه جامه می پیچیدند و هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را به مکه
آورند جزئی از جرید نخل یافتند و او را بر روی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش به نزد او آمدند
و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از نور علم تو پس خبر ده ما را به آنچه در زمان او بعد از
ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را
طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و غنیمت ها خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان
گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را به یگانگی خواهند
پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل
اشرف بهترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون
خواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را به راه رشد و صلاح و عبادت خواهند کرد خداوندی یگانه را

بغیر ازوی و فلاح و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند صحیح از وهب بن منبه که
کسری از پادشاهان عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیار در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته
بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می پوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت
نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که
او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام نجوم خطا نمیکرد که امری که پادشاه را
پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود سوی می طلبید و از مضرت چارهٔ آن امر از و سوال میفرمود
و چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح برخواست دید که طاق ملکش از میان
شکسته است و دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من درهم شکست
و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری بکنید و تفحص نمایید
و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان آنها بود و چون بیرون آمدند از هر راه که فکر
کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راه های دانش خود را از کهانت و نجوم و غیر آن بر خود
مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است و سایب تا شب
بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز
کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد در زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش در آمد گفت
مقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی خواهد ظاهر شد که پادشاهی او بمشرق برسد
و زمین سبب او آبادان شود زیاده از زمان پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند و گفتند
که میدانستیم باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راه های علم ما مگر برای حدوث امر آسمانی و می باید
برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را
به کسری بگوییم ما را خواهد کشت باید این را از او اخفا نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد
کسری و گفتند نظر کردیم و چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو بر آن گذاشته اند ساعتی نحس

بوده است و غلط کرده اند در حساب و باین سبب چینی خراب شد باید ساعت دیگر اختیار کرد و در آن ساعت بنا
کردند تا چینی تمام شود پس ساعتی اختیار کردند و در مدت هفت ماه تمام کردند و طلا بجای آجر خرج کردند و چون
فارغ شدند ساعتی اختیار کرده کسری بر بام نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور حوض
گذاشت و چون ساعتی نشست پس قصر او درهم شکست و بآب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون
آوردند که اندک رمقی از و مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من
شما را مقرب خود کرده بودم و اموال فراوان بشما میدادم و شما بر من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا میکردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و آن حساب بنای
قصر را میگذاریم پس هفت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد بار دیگر قصر را با تمام رسانیدند و چون [illegible] که بر آن قرار گیرد
و سواره داخل قصر شد باز قصر درهم شکست و بآب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی داشت که او را بیرون
آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون آورم و شما را در زیر
پای فیلان می اندازم اگر تراپی واقعه را بر من راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون
این قضایا بنایذ کردی و هر یک از نظر ما در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود دیدیم و دانستیم که سبب حادثه
آسمانی این امور غریب رو داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از
خوف کشته شدن بتو اظهار نتوانستیم نمود گفت وای بر شما می بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم
پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل** در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شدن شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم گردید که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است
پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه ها بعد از آنحضرت و مخالفت فرموده های خود منع میفرمود و وصیت
مینمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الله نکنند و تمسک نمایند بعترت او اهل بیت
او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد

شدن

شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال
میکنم که چه کردید با آن دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلاف
من خواهید کرد در باب آن دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر
بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت بر اهل بیت من مگیرید و بر کناره مشوید
از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان دانا ترند از
شما و چنین نبینم شما را که بعد از من از دین من بر گردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید
مرا و علی بود در لشکری مانند سیل فراوان در سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عم و برادر و وصی منست
و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود
پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد که او
که با اکثر صحابه بیرون روند و بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت
از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار کرد و میفرمود در بیرون
رفتن و [illegible] اسامه بحسب فرستاد و حکم کرد که در آنجا توقف نماید که لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی مقرر
نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان احتراز میفرمودند از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرض
طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آن حالت مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را گرفت و متوجه بقیع گردید و جمع کثیری از صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا
امر کرده است که استغفار کنم برای مرده گان بقیع چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور
گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید و در آن نجات یافته اید که از فتنه های که مردم را در پیش است
که رو کرده است بسوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای
اهل قبور کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من

عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض نموده و چنین گمان دارم که این برای آنست که
وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر کردانید بر
میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن بهشت و من اختیار لقای پروردگار خود
کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل
خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از آن سه روز به مسجد در آمد عصابه بر سر
بسته و بدست راست بر دوش حضرت امیر المومنین علی و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه
فرمود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من
از میان شما غایب میشوم هر کرا وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرید و هر که را بر من قرضی باشد
مرا خبردار کرده اند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بآن سبب چیزی
بیابد یا شری از و دور گرداند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل
رستگار میکردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخدائی که مرا بحق
فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم
هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز
سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت دیگر روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان
دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس نمود آنحضرت را بخانه خود برده و چون بخانه عایشه
رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس
بود چون بلال ندای نماز را در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابو بکر را بگوید که با مردم
نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوید چون حضرت سخنان ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فر
مود که دست از سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت امر
کرده بود که ابو بکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و درین وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت

آن برای فتنه و فساد بمدینه برگشتند بسیار غمگین شد و آنحضرت مریض برخواست که مبادا ابو بکر با مردم
نماز کند و این باعث شبهه مردم شود دو دست بر دوش حضرت امیر المومنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت
الت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا به مسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر بر ... سبقت کرده
شروع در محراب بجای آنحضرت ایستاده است و نماز کرده است پس بدست مبارک اشاره کرد پس بایست و خود داخل محراب
شد و نشست و با مردم نماز ... نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابو بکر ... خواند چون سلام
نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون
روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی و فرمودی پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم
برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم از برای آنکه نخواستم که خبر ترا از دیگران بپرسم که ... پس حضرت رسول ... فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا
لعنت کند کسی که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمودند و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و
برگشتن و از حزن و اندوه که عارض شد بسبب آنحضرت ... از اطوار ناپسندیده منافقان و ... از
نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آنحضرت
بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر
نظر کرد و فرمود بیاورید از برای دواتی و کتفی بیاورید ... گفت که برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است و مارا کتاب خدا بس است پس خلاف کردند آنهایی که در آن خانه بودند
بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند چنین حالی ظلم بر
آنحضرت رسول روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجت بآن نیست و لیکن وصیت میکنم شما را با اهل بیت من نیکو
سلوک کنید و روایت ... که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری ... و ایشان برخواستند
و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس

که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه روزی که درد رسول الله
خدا صلی الله شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتف تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن
هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان
میگوید و در روایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را
کتاب الله پس اختلاف کردند اهل الخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند قول قول عمر است چون آوازها بلند شد
اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت پس حضرت رسول صلعم دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس
ابن عباس میگفت که بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلعم و
میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که با هم نمودند و آوازهای که بلند کردند پس ای
عزیز بعد ازین حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقلی را مجال آن هست که شک کند در کفر
عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند که اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیتی کند و صلاح جمیع امت در آن
باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان آن حضرت
چگونه خواهد بود حالی او و حال آنکه حق تعالی میفرماید وما ینطق عن الهوی الا وحی یوحی
سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود
و میفرماید که آنها آزار میکنند خدا و رسول او را [illegible] کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام
آزار ازین بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی چون بیابند که نزدیک رفتن او
شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه های خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند
و هر چند گوید که با لشکر اسامه بروید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت
نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمومنین عم را واضح تر گرداند و در هم
احوال حضرت دانند که غرض از ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او

بکنند

بکنند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف
نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید بن طاوس رضی الله عنه در کتاب
طرائف از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلعم سنگین
شد حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه را طلبید و سر مبارک آنحضرت خود را در دامان آنحضرت گذاشت و
مدهوش گردید چون آذان نماز را گفتند عایشه پیش عمر رفت و عمر را گفت برو و با مردم نماز کن عمر
گفت که ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگویی لیکن پدر من مردیست نرم و سست
و میترسم که مردم نگذارند او را که نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید و پیش بایستد من او را مدد کنم
و نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد صلعم بیهوش است و گمان ندارم که برخیزد و علی مشغول او است
و در چنین حالت از و مفارقت نماید و فرصت غنیمت است باید که پیش از آنکه او باز بهوش آید ابوبکر با مردم
نماز کند زیرا که اگر بهوش آید علی را به نماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه زاریها با علی گفت و در
آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من
بامر حضرت رسالت پناه آمده ام تا با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسول صلعم چشم
گشود و خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد و عباس را طلبید و بروایتی
فضل بن عباس را و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک حضرت بر زمین
میکشید تا بنزدیک محراب رسید و ابوبکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد که او را برداشتند
و بر منبر نشانیدند و بعد از آن بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای
ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد در آمدند حتی دختران از حجله ها بمسجد دویدند و مردان و زنان
میگریستند و فغان بر آوردند و ناله و نوحه در گرفتند و بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آن
حضرت بآواز ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد و باز شروع بخطبه میکرد و میفرمود
کای گروه مهاجران و انصار و هر که درین روز و درین ساعت درین مجلس حاضر شده است از جنیان

از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق پوشانید که من میروم و در میان شما میگذارم
کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاجند بآن و آن حجت خداست از برای من بر شما و
میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و او وصی منست علی بن ابی طالب است
و او حبل المتین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقت
که دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما پس گردیدند بنعمت خدا برادران یکدیگر
ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز
وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است و آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این
در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس بیایید
در روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من ژولیده و گرد و آلوده و آزار کشیده و ستم
دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بدعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت
و شما یاری نکرده باشید ایها الناس امامت من صاحبان هست و این نزاعلامتها هست و حق تعالی
اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را برای شما نام برده ام و آنچه باید در حق ایشان
بشما رسانیده ام و لیکن می بینم شما را که جمعی از گروه نادان بعد از من کافر میشوید و از دین بر میگردید و
کتاب خدا را بنادانی تاویل میکنید و بهوی و خواهش خود بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنت و حدیث
و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را فایده ایست که
مردم را بسوی آن بخوانند و تاویل و تفسیر آنرا بدانند و او علی بن ابی طالب است که وارث
علم و حکمت ملکشان محرم از نهان منست و میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس
بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشان اند ارکان دین و چراغ راه اهل یقین
و معدن علم رب العالمین و علی برادر منست و وارث من و وزیر من و امین منست و بعد از من خلیفت
بر شما اوست و بعهدهای من او وفا میکند و پیش از همه کس بمن ایمان آورده است و بعد از همه از من

جدا خواهد

جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هر که
پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی
طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده ام بعد از من نزد علی رود که او ضامن عهدهای منست
پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین علی کرد و گریست و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین
برخواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر
خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت کرده است و هر که معصیت من کند
معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم و تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر علی گفت یا رسول الله
بیزار شدم از ایشان رسول صلی الله گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تهدید و عهد بجای
میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و برای مکر باطل شب بروز می آورند و هر که این مکر در خاطر او باشد
من بیزارم از او و بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیّت طائفة منهم غیر الذی تقول
والله یکتب ما یبیّتون یعنی شب بروز می آورند طایفه از ایشان بغیر آنچه تو بگوئی و خدا می نویسد آنچه
ایشان در شب ما توطئه میکنند و ایضا سید بن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا
صلی الله انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و یاران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است
و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو مجاورت کردید
و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان
وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید و حق تعالی شما را در این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب
جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما بآنها تمام میشود و بعد از آنها عمل فایده
نمیبخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و آنها در کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر ندارید
از کتاب خدا که آن حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان و در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی

که بآن عمل نکرده اند و قدم های ایشان را از صراط خواهد لغزانند ای گروه انصار مرا رعایت کنید
در حق اهل بیت من بدرستی که خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند
بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفیست و ستون او اطاعت امامت و متابعت
او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغ های راه هدایت و
معدنهای علم و چشمه های حکمت اند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابی
طالب است که او وصی و امین و وارث منست و از من بمنزله هارون است از موسی ای گروه انصار
فاطمه در گاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع
کرده است پس حضرت امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت ای پدر بزرگوار حرمت را ضایع
کردند و در گاه ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس حضرت رسالت پناه
صلی مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس رب العزة مرا بسوی خود خوانده و درین زودی
دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات
برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهار پایان بی سردار میگذارم و کار شما را با وصی
خود علی ابن ابی طالب گذاشتم و آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه [illegible] برخواست
و گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر
خود او را وصی کردم و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت
خداست و هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که اطاعت مرا کرده خدا را اطاعت کرده
و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کرده خدا را نافرمانی کرده اما تو
و مصاحب تو ابوبکر باین امر راضی نیستند پس آنحضرت خشمناک از او رو گردانید و گفت ایها الناس
بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت
علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او و زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت پروردگار منست

ومن آنچه

و من آنچه باید بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستی که علی علم هدایت است هر که
از او پس مانده گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هر که بجانب راست و چپ رود
هلاک و گمراه است   سید ابن طاوس و کلینی بسند معتبر روایت از حضرت موسی بن جعفر صلوات
الله علیهما روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا
چنین بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی بود که
حضرت بر او املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت
صادق علیه السلام ساکت شد ساعتی و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده و مهر نموده آورد با ایشان
خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد
تو اند بغیر از وصی تو علی ابن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو و گواه گیری تو ما را
بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن است پس امر کرد حضرت رسول
صلی که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و فاطمه در میان در و
پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه آن چیز است
که بشرط در شب معراج و غیر آن که عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو
و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را و آنگه کافیم از برای تو گواه بودن ای محمد پس حضرت رسول صلی
چون این سخن را از جبرئیل علیه السلام شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای
جبرئیل پروردگار من سلام است از او همه سلامها و از او است سلامت و بسوی او بر میگردد همه تحیتها
راست فرموده است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را داد
بآن حضرت و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه السلام نماید چون حضرت رسول صلی
بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا آخر نامه رسید چون

تمام کرد حضرت صلعم فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است
و امانتیست از نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خواهی است بود بعمل آوردم و ادای رسالت
های خدا نمودم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدا
تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد
از برای تو گوش و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید
از جملهٔ گواهانم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا
و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در آن نامه نوشته است حضرت امیر المومنین صلوات الله فرمود
که بلی پدرم و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که با آنها عمل نمایم
پس رسول صلعم فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت بنزد من آیی برای من گواهی دهند
که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلعم گفت که جبرئیل و میکائیل
با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر علیه السلام فرمود که گواه شدند
بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلعم ایشان را گواه گرفته
و از جملهٔ اموری که بر آنحضرت شرط کرد بفرمان جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی
وفا میکنی با آنچه در آن نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی
کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی و فرو خوردن خشم و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس
و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول الله صلعم که محمد را اعلام کن که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او و حرمت خدا
و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که چون
این کلمه را از جبرئیل علیه السلام شنیدم مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی

شدم هرچه

شدم هرچه هتک حرمت من بکنند و سنت ها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را
خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود
خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلعم فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید
و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت
امیر علیه السلام جواب گفته بود پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و تا
بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن باینجا رسانید راوی
پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود بعد از آن منافقان حضرت فرمود که سنت های خدا و سنت های رسول
خدا را پس پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المومنین خواهند کرد
حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را انا نحن
نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده
میگردانیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود
و همه چیزها را احصا کردیم و در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المومنین پس حضرت فرمود که رسول
خدا صلعم با حضرت امیر المومنین و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید
که با آنها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه قبول کرده ایم صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را
بخشم آورد و سید بن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
صلوات الله فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم در هنگام وفات مرا طلبید و خانه خلوت کرد و جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام در آن خانه بودند و من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول صلعم
نامهٔ وصیت الهی را از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک
جبرئیل این نامه را از جانب رب جلیل برای تو آورده است چون خواندم پس گفت همه را موافق
یافتم با آنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود و در آن حالت حضرت رسالت پناه بر سینهٔ من تکیه داده بود

پس فرمود که بیا برابر من و جبرئیل آنحضرت را بر سینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست او
می نشست پس حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبانید و گفت از تو عهد میگیرم
در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل و نزد او سوگند میدهم بحق این هر دو بزرگوار که
آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمای همه را شکیبائی و پرهیزکاری سنت و طریقت
در من نه بطریقت و بدعت ابوبکر و عمر و بکیر آنچه خدا ترا اعطا کرده است با دل قوی و نیت درست
پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دستهای
من چیزی بگذشت پس گفت یا علی گذاشتم در میان دو دست تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود
هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که مفتح وصیت با برکت حضرت رسالت پناه چنین بود
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبد الله است بامر الهی بسوی جناب
وصایت پناه علی ابن ابی طالب امیر مومنان و در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل برآنچه وصیت نمود پیغمبر محمد صلعم بسوی علی ابن ابی طالب علیه السلام و قبض نمود علی وصیت را
و ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن
عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم علیه السلام و چنانچه ضامن شدند اوصیاء پیغمبران پیش
از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیاء پیغمبران است و محمد
علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه
از برای دیگری و خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون وصیتهای
حضرت رسالت پناه صلعم تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد
خدای تعالی ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهیم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه
کتاب خدا بنحوی که فرستاده است و بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر نیکها و نهی

از بدیها و اقامه حدود خدا و برپا داشتن نماز و روزه و دادن زکوة باهل آن و حج خانه
کعبه و جهاد در راه خدا پس چه چیز میخواهی گفت یا علی حضرت امیر علیه السلام گفت که مادر و پدرم فدای تو
باد امیدوارم بکرامت و منزلتی که ترا نزد خداست و نعمتها که حق تعالی بر تو دارد که مرا یاری کند
پروردگار من برآنچه فرمودی و ثابت دارد مرا بر سنت و طریقت تو پس چون ترا نزد خدا ملاقات
نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای بادی تو باد روی
من و روی پدران و مادران من بگو خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت
طریقت و سنت تو تا زنده ام و چنان خواهی یافت هر یک از امامان و فرزندان مرا پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون سخن باینجا کشید بایر؟ حضرت در کنار من در سینه جیب خود افکندم
و رو بروی حق خویش گذاشتم و فغان برکشیدم که وحسرتاه زهی حسرت بر دختر بزرگوار و فرزندان
پیغمبر تو که یک لحظه بی لقای عزادی تو آرام ندارند و زهی غم جانگداز و اندوه دور و دراز این
مفارقت چون یاد نمائی که بعد از تو خبرهای آسمانی از خانه ما منقطع خواهد شد و نه از جبرئیل
خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد
و زوجات مکرمات و خواتین محترمات بگریه و ظاهره در آمدند و صدا بنوحه و شیون بلند کردند و
مهاجران و انصار از بیرون در نالۀ جانخراه و استغاثه بلند از خرگاه رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک
گشود و حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت
ای برادر بعلم خدا ترا بنشاندند و توفیق ترا زیاده گردانند و ترا بلند آوازه سازند ای برادر
چون من از دنیا رحلت کنم امت قدر تو نشناسند و پیش از غسل و دفن من مشغول غصب
خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو در میان
امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است از اطراف جهان بسوی
آن آورند و تو علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمینی ای برادر بحق آن خداوندی

کرم ابر بستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت ترا بهم رسانیدم و از همه
اقرار و بیعت گرفتیم و ایشان بظاهر اظهار انقیاد کردند و میدانم که وفا باین نخواهند کرد و چون
بعالم بقا رحلت کنم کار غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را به عز
بتی که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه ترا بآن امر کردم بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور
امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید و دیگران را
از خانه بیرون کرد و ام السلمه را گفت بر سر در بایست و مگذار کسی به نزدیک در آید پس فرمود
که یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود
چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی به دیده حسرت و ایشان نگریست و قطرات
عبرات از دیده مبارکش باریدن گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه
خروش بر آوردند و حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا
سوختی و آتش در سینه حسرتم را افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آینده گان و ای
امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمان و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حالی فرزندان
من چه خواهد بود و ذلتی که از امت تو بمن رسد که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت
تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خدا است خواهد رسید که بعد از تو وصی خدا را که خواهد شنید و هم
خدا را بر دم خواهد رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش
میبوسید و قطرات از دیده حق بین می بارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امیر
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام دست بر گرفت و هر یک را وداع کرد و صدای الوداع الوداع بر خروش
الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست مبارک فاطمه را بر دست مبارک
علی داد و فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خدا است بنزد تو پس حرمت خدا و حرمت
مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است

از گذشتگان

از گذشتگان و آینده گان و بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا و بخدا سوگند که جانم بجای
نرسید مگر آنکه از حق تعالی سوال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است با آنچه سوال کردم
عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل و او بتو خواهد
گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از و راضیست و همچنین پروردگار
عالمیان و ملایکه زمین و آسمان از کسی خشنود اند که فاطمه از و خشنود است ای علی وای بر کسی که او را
غضب کند و ویل برای کسی که هتک حرمت او نماید و بدا حال کسی که در خانه او را بسوزاند و عذاب
الیم برای کسی که دولت او را اذیت رساند و اسفل درکات جحیم برای کسی که با او منازعه و مبادرت نماید
خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت پناه برد نام ابو بکر و عمر و
آنهارا که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش
کشید و گفت خداوندا منهم برای ایشان و شیعیان ایشان دوست یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند
و دشمنم و محاربم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند و یا برایشان ستم کنند یا برایشان پیشی گیرند یا از ایشان
پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا
سوگند یاد میکنم که از کسی که راضی نیستم تا تو از و راضی نشوی و خشنود نمیشوم از کسی که تو از و خشنود
نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد
و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن
وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنان کنند اول از کتاب خدا برایشان حجت تمام کنم اگر
قبول نکنند خدا را و ترا برایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد فرمود که یا علی قتال کنی
و شتر عایشه را پی کنی و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود که یا علی چون چنان کنند
ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو از من بیگانه اند در دنیا و عقبی و بدیهای ایشان شر بکنند
در وبال اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان که کفر و نفاق و ارتداد در خواهد آورد

بعد از تو با علی طلحه و زبیر [illegible] خواهند کرد

سوی مردم با ما خلاف ابوبکر و عمر [illegible] از و بدتر و ستمکارتر خواهد بود و ظلم چنین ستم
بیان عثمان چون او کشته شود برای توجیه خواهد شد گروهی از شیعیان که با ایشان
جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و تزویر و لعنت کننده بر ایشان که ایشان و شیعیان
دوستان ایشان احزاب کفر و نفاق اند پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی غیر از ایشان نیاید پس جمیع خود فاطمه را نزدیک خود
طلبید و از دور دراز با او گفت چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول صلعم با فاطمه راز میگوید
بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و زنان حضرت رسالت پناه دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین
ع نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت برای امری عظیم شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت
کرده است برای آنچه تو و پدر تو عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اند و در اتمام آن کوشش مینمایند آن
چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند و جواب نگفت پس
حضرت امیر ع گفت که درین حال فاطمه مرا طلبید و چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت پناه بر جناح
سفر آخرت خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود که یا علی چرا میگریی این مکان
تعزیت نیست و وقت وصیت است مفارقت نزدیک شده و حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا
اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم و غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم
خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام و قبول
کرده است ودیعت مرا با علی و فاطمه را وصیت جبرئیل کرده ام و امر کرده ام او را که آنها را بتو بگوید آنچه گوید
بجا آور که او راست گو و تصدیق کرده است پس بار دیگر آنگاه بر صدف عصمت را در بر گرفت و سرش را
بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد آنگاه بار دیگر فاطمه را
در بر کشید و فرمود که بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران تو خواهد کشید و برای غضب
تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جهنم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر ع

فرمود که

فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیده های حق بین حضرت رسالت پناه مانند باران جاری گردید و محاسن
مبارکش و دیده و چادری که بر روی آنحضرت افکنده بود از آب دیده اش تر شد و چندان گریست که جگرم
برای گریه آنحضرت پاره پاره شد و در آن حال سر مبارک خود را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود
و فاطمه بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین ع قدم های آنحضرت را میبوسیدند و دیده های
نورانی خود را بر پای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند و در آن وقت جبرئیل امین
حاضر بود و صدای گریه ایشان را میشنید از گریه فاطمه چنین میپنداشتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس
حضرت رسالت فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه منست بر تو و خدا نیکو خلیفه است برای شما سوگند یاد میکنم با
خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلای ساکنان عالم بالا
بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم
و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه های نور و بسیار بهشت شاد و خوشحال باش ای فاطمه که از برای تو نعمت
های خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستی که در قیامت جهنم چنان بجوش آید که جمیع ملائکه
مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر
تا فاطمه دختر محمد صلعم از تو بگذرد بسوی بهشت و غباری و دودی بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند
که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست تو و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان
برآئی و بر محشر مشرف و علم حمد در دست علی باشد و بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو خصمی کنم و دشمنان
تو و ستمکاران که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از
نزدیک در بیایند و بسوی جهنم کشند پس من بگویم که اینها امت منند در جواب گویند که اینها بعد از تو دین
را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسول صلعم گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوط بهشت است که جبرئیل امین
از بهشت برای من آورده است و شما را سلام میرساند حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول
الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب ع قسمت کند حضرت رسول صلعم گریست و فاطمه را در بر گرفت

و فرمود که پوست [illegible] ف و ست یافته و مطهر و آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر
گفت یا رسول الله [illegible] فی باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بغرمای که نصف از تو است بعد را بکیر و فرض
کن در آنچه دادم [illegible] پس فرمود که یا علی ایا ضامن تمام قرض من شدی که از من یاد آگی گفت بلی حضرت رسول گفت
خداوندا تو گواه [illegible] پس یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت
چرا یا رسول [illegible] فرمود که جبرئیل از جانب رب جلیل چنین گفت که هر که بعد از فوت من نظرش بر بدن
تو و ا [illegible] شود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه به تنهای ترا غسل توانم داد حضرت فرمود
که [illegible] یل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد
[illegible] ل من حضرت امیر گفت آب کیست که خواهد داد فرمود فضل پسر عباس آماده شود خود را ببندد که نظرش
بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است برو و بر زنان من و سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند به بدن
منهم و چون بدن مرا بشوی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن
و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب بتو خواهم گفت
ان شاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این
گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند ابو بکر ... نور سند و ترا بسوی بیعت خود بخوانند و بجهت
اباکیی گریبان ترا بگیرند و بحزوا اندوهناک و مهموم و بی یار و یاور بسوی آن ... ببرند و بعد از
آن منزلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد و چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود
فریاد بر آورد و گریان نالان شد و حضرت رسالت از گریه سید زنان گریان شد پس گفت ای دختر
گرامی گریه مکن و هم نشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگار اند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل
و میکائیل نبیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده بپسند
گریه مکن که آسمانها و زمین ها را بناله و فغان در آوردی و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه
تیره کردانیدی پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر کنم و با ایشان بیعت نکنم

ولیکن بتقدیر

ولیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد پس حضرت رسول صلعم گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت
یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند
خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم کردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی دو ریحانی از
که قبض روح من شده است مراد فن کن و در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من نباید
و چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ع ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد
و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آن
وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که
در هر خانه که خواهی ساکن شو و ترا از حجره من حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه
بیرون میرو و با مولی خود داوا و باخو قتال مکن از روی ستم و عقاق و نفاق و دائم که خواهی کرد چون این سخن
بعمر رسید حفصه را گفت با عایشه بگو که در باب علی با محمد صلعم معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است و
حال حیات و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه از تست و کسی ترا از آن خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که ما در آن شب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند
و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون
می گفتند ناگاه آنحضرت بهوش در آمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند و جماعتی سعادتمند
شدند و گروهی بدبخت شدند و اصحاب چنانچه نفر اند و من سرور ایشانم و ایشان اهل بیت من و مقربان
درگاه آن سعادتمند شدند خواهند شد که هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من
پروردگار را بعمل آوردی وعده های خود را در حق اهل بیت من تا روز قیامت و لب تشنه و روسیاه
بجهنم رفتند تا آنکه ثقل اکبر را یعنی قرآن را دور بیندازند و ضایع کردند ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای
خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست و هر کس در کرد و کردار خود است بعد از این دو منافق ستمگر و جهال
خواهند بود و روی های ایشان سیاه که مال ها جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند برد و در زمان

٥٠١

ایشان کتاب خدا اند پس خواهد کردید و در خانهٔ اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکم ها بنادانی
خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنم اند و دوست علی و آل علی در بهشت اند پس آنحضرت ساکت شد و روح
مقدسش از آشیان بدن بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و بار فیق اعلی
از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل امین
از جانب خداوند جلیل خبر وفات حضرت رسول صلعم آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود
پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند
چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که بیاد کسی می آورم
که بعد از من والی شد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و
بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان
گردد و فقیر نکند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای
ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در جهاد کافران بسیار معطل ننماید که باعث قطع
نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما را بجا آوردم پس همه گواه باشید
حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ
طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت
امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام
وفات حضرت رسول صلعم شد و بیماری آنحضرت سنگینی شد حضرت امیر المؤمنین ع و عباس عبد المطلب
نزد خانه بودند و اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤ
منین ع گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی
آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل
من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری کردان

عباس گفت یا رسول الله من مرد عیال بارم و تو از ریح مصرف باد و دست تو از ابر بهاری بخشنده تری
و مال من وفا نمیکند بوعده های تو و بخششهای تو ایشان را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر
باشد و حضرت سه مرتبه این سخن بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث
خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب
نگوید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا مخصوص
تست و کسی را در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده های مرا و ادا کن قرض های مرا یا علی
خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که چون سر مبارک حضرت رسول صلعم را دیدم که داد من از شدت مرض میل بزیر بی تاب شدم و آب
از دیده های بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت دهم گفت پس بار
دیگر سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیف گفتم که بلی
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش
بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس
فرمود که ای بلال برو بیاور خود مرا که آنرا ذات الجبین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا
که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که ذو الفقار میگویند و عمامهٔ مرا که آنرا سحاب میگویند و عمامهٔ دیگر را که آنرا طحمیه
میگویند و برد مرا و ابرق مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن
ابرق را من پیشتر ندیده بودم و چون حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی
جبرئیل این جامه برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر بند پس
دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید
و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود و سپر خود را طلبید و کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید
و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهباد دیگری دلدل

و دو ناقه مرا یکی عضبا دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت
رسول صلعم باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و حیزوم آن بود
که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش
خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید فرمود که بجای علی
بنشین و برخیز مرا نگهدار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیوة من که این جماعت که حاضرند گواه شوند
و کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت امیر عم فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت
مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم و پس برگشتم و بخدمت حضرت صلعم ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد
انگشتر خود را بیرون آورد و در دست من کرد و در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن
ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه
شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین
مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی
با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او رغبت بسوی دیگر منمائید
که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای وی
مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر عم در جای
او نشست چون حضرت رسول صلعم عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من
از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود
نشست پس حضرت فرمود یا عمار الخیار بان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور فرزندان مرا
حسن و حسین علیهم السلام را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان
رسالت را می بویید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان زیاده آزرده
آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من آنها را ببویم و ایشان

مرا ببویند

مرا ببویند و ایشان توشه ملاقات از ما بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بایشان بلاهای
بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان
برساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مومنان یعنی علی ابن ابی طالب پس شیخ مفید روایت کرده است
که حضرت مردم را امر فرمود که بیرون رفتند و عباس و پسرش و علی ابن ابی طالب عم و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد
او آمدند پس عباس گفت یا رسول الله که اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت
ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابی خود سفارش
ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان
شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند و در آن مرض حضرت امیر صلوات الله علیه شب و روز در خدمت آن
حضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای معتبر متواتر از حضرت امیر المؤ
منین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما الصلوة و السلام و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت
امیر المؤمنین عم برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بطلبید از برای من یار او دوست مرا
و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند
و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و روی مبارک خود را از ایشان گردانید
چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز
آن دو یاری خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید باز دور از ایشان
پوشانید و ایشان گفتند که ما را نمی خواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین
را طلب کرد چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارکش را بگوشش او گذاشت و جامه
خود را بر روی او کشید و حضرت او ایشان سر بر روی یکدیگر گذاشت و زمان بسیار با آنحضرت راز میگفتند و مردم
در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت امیر عم

بیرون آمد و ... ن باسایر اصحاب پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر خدا با تو میگفت حضرت
فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت جعفر
علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلعم حضرت امیر عم را گرفت و پرسید که پیغمبر خدا با تو رازی میگفت
گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت عم از حضرت پرسید
که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن گفت کمتر آنکه در ماهست حضرت فرمود که خداوند
عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ
النَّهَارِ مُبْصِرَةً حضرت گفت که درست یاد گرفته یا علی و در روایات عامه چنین است که چون حضرت امیر
المؤمنین عم حاضر شد حضرت او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت آن سرور با او راز میگفت تا آنکه
روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی مبارک و بدن امیر المؤمنین عم بود و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم شد
مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی منی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد وفات من دوست تو دوست منست
و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که امامت ترا بعد از من انکار کند چنانست که انکار رسالت
من کرده باشد در حال حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بروی
من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و هزار باب از
حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی بر من مفتوح گردید تا آنکه
دانستم که مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم و صفار بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و بر ایشی
سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را
بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده
بتو نمیتوانم رسانید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بر بدن آنحضرت مسرور گردیدند

وزنان آنحضرت

وزنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدههای
خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه
حضرت رسول هزار باب علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود فرمود که آن پیش از این روز بود
و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی ابن ابی طالب عم و عباس و فضل بن عباس
بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان
و زنان انصار در مسجد حاضر شدهاند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در آن
مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود
و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و ثنای الهی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید از مردن
پیغمبر خود آیا من خبر مرگ خود را بشما نداده ام و خبر مرگ شما را بشما نگفته ام اگر پیش از من پیغمبری در دنیا میماند
هر آینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من می روم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم
که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید آن کتاب خداست که در میان شماست و در صبح و شام تلاوت
میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را
امر فرموده است و بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم بایشان
پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستهاید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول
و نزد مؤمنان نه وسعت دادند برای شما در خانههای خود و نصف میوههای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند
شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امر باشد در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را
بنوازد و از بدکرداری ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات
کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
صلعم شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نه خواهم و لکن
بر من بجا است تبلیغ رسالت بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه

رفیق اعلی الحق خواهم یعنی مرافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود
ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست هر که بعد از من دعوی پیغمبری
کند یا بدعتی در دین من نماید دعوای او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوای کند او را بکشید و هر که
پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده دارید حق را و پراکنده مشوید و
مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را
خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا صلعم برای ما خواند خطبه بود که در آخر مرض خود خواند و از خانه
بیرون آمد تکیه کرده بود بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست
و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله
دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه
میخواستم تعبیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی
آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خداست و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این
سخن را با شما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که هنوز در پشت های اهل منند و بدنیا نیامده اند و امید
از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق
تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده
مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از و محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت
نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم فرمود
که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند

از اهل بیت

از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت را مشاهده کردم که گریه در گلویش گره شد و آب
دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی
خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده تو نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم که ترا باین حال مشاهده
میکنم حضرت رسول صلعم فرمود که ای دختر توکل بر خدا کن و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران و مادران
تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر
نمیدانی که حق تعالی پدر ترا از جمیع خلق اختیار کرد و او را بمنزله پیغمبری رسانید و برکافه خلق مبعوث گردانید پس
بعد از و علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود کردم
ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از همه خلق عظیم تر است بر ایشان و باسلام او از همه قدیم تر است و علم او
از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت او از همه گرانتر است پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که بدرستی که علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول خدا از این امت و بعد از پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان
آورد و اول کسی که یاری من کرد به پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر
فرزندان منست بدرستی که حق تعالی او را خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از و نداده است و احدی را
بعد از و نخواهد داد پس صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر
مرا اول شاد کردی و آخر غمگین گردانیدی فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه آمیخته
است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشانرا دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند
و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در نیکوترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها گردانید
و مرا و علی را در بهترین خانها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم

الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً پس حق تعالی اختیار کرد ما را از اهل بیت منزه و جدا
کرد ما را و حسن و حسین و ترا از ایشان پس منم بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو
بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تو است مهدی
که حق تعالی به برکت او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات
بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در مرض خود با حضرت
فاطمه صلوات الله علیها گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه
صلوات الله حضرت امام حسن علیه السلام را گفت برو نزد پدر خود و بگو جدّ من ترا میطلبد چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه حاضر شد دید که فاطمه میگوید که زهی الم جانم و برای شدت و الم و آزار تو ای
پدر پس رسول صلعم فرمود که دیگر شدت و بر پدرت بعد از آن روز نیست و بلان ای فاطمه که برای پیغمبر نباید
در بید و روی نمی باید خراشید و واویلاه نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت گریبان
که چشمان میگرید و دل بدرد می آید و نمی گویم چیزی را که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم
و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود پس فرمود ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود
که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون چنین کرد عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود
که خداوندا گوشهای ایشان را کر گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیده آنچه حق تعالی
در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولئِکَ هُم خَیرُ البَرِیَّةِ یعنی
بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر ع گفت
بلی شنیده‌ام یا رسول الله صلعم حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و شما
و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر در هنگامی که همه امتها بر زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان
را بر خلق عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا پس بیائید با روها و دستها و پاهای نورانی
در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِن

اَهلِ الکِتب

مِن اَهلِ الکِتابِ وَالمُشرِکِینَ فِی نارِ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها اُولئِکَ هُم شَرُّ البَرِیَّةِ
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان
تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه
تعب و با شقاوت بسیار و همه عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منه ٣٢م
منقولست و در تفسیر محمد بن العباس ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست و ابن بابویه
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در هنگام وفات خود
بحضرت فاطمه ع گفت ای فاطمه چون من بمیرم روی خود را از برای من مخراش و گیسوی خود را
پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گر را مطلب و در کتاب بشارت المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم را بر در داشت و بخدمت حضرت آمدند و چون دیدند حضرت را در آن حالت خود را
نتوانستند نگاه داشت و بروی آنحضرت افتادند و سینه خود را بر سینه مبارک او چسبانیدند و بسیار گریستند
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر نما پس حضرت فاطمه برخاست و آب از
دیده های مبارک حضرت رسول صلعم جاری شده سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند
و من با ایشانم بهر مؤمنی و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت
حضرت رسالت پناه صلعم برباض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت
یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید از بدن
خود بر روی خود بکش پس روی مرا بقبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و تو بر من نماز کن و از من جدا
مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از خدای تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر المؤمنین
سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال با کمال
آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او

طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است چون حضرت رسول صلعم صدای فاطمه را
شنید دیده حضور گشوده باوازی ضعیف گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است این را مگو ولیکن
بگو وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ
عَلَى أَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او
گفت و او شاد شد و چون روح مقدس مفارقت کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام دستش در زیر روی آن
حضرت بود پس دست خود بلند کرده بر روی خود کشید و دهان مبارکش را پوشانید و جامه بر قامت با
کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که چه راز بود که چون حضرت رسول صلعم در گوش
تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه گفت که پدر بزرگوارم
مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق میشود من خواهم شد و مدت حیوة بعد از او امتدادی
نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت
من با آنحضرت بسیار نخواهد بود

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیهٔ عظمی یعنی
وفات سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت
و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال
سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم
ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع الاول و بعضی
و بعضی پنجم و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت
و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه بود تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند
و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات

آنحضرت

آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول شد گویند که باین کسی از علمای شیعه قایل نشده است
شاید محمول بر تقیه بوده باشد وایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال
بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود
و بعد از او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او نمود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدرش هفت ماهه بود
و چون شش سال از عمر شریفش بگذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابو طالب بریاض
جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از سه روز
خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه
یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق
قضا و قدر فایز گردید و در سال دهم هجرت بود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
ابوسفیان بخدمت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی کنم حضرت فرمود که اگر میخواهی
من خبر دهم آن سوال را پیش از آنکه تو بگویی گفت بلی حضرت فرمود که آمده از من سوال کنی که عمر من
چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان
گفت که گواهی میدهم که تو راستگویی حضرت فرمود که بزبان میگویی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه
که در این روز حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه صلوات الله علیهم احادیث بسیار
منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن
حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین نرسیده و نخواهد رسید هرگز
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت یا علی هر که را مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند
که آن عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول

چهل درهم از کافور بهشت آورد برای حنوط پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود و یک قسمت را
برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله علیهما داد و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا
صلعم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت
رسول در خواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من
چون من نزدیک رفتم آنمرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی گذشت حضرت
بیدار شد و فرمود که کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض
کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل علیه السلام بود و چون
آزار من عظیم شد با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبکتر شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه
روایت کرده است که عبدالله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم پرسیدم که ترا که غسل خواهد داد چون
وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی ابن ابی
طالب ع گفتم چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی سی سال
زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود براو خروج کرد و گفت من سزاوارترم
بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی
داشت بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر او را
خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی
و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید
و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس برای من بکش و مرا غسل ده بآن آب و کفن کن و حنوط
کن و چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هرچه خواهی از من سوال کن

که هرچه پرسی

که هرچه پرسی جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا
تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم
نیستند مگر آنکه میدانم محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت
حضرت امیر المؤمنین همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند
بغیر از تو مگر آنکه دیده هایش کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول الله تو مرد گرانی
هستی مرا چاره نیست مگر آنکه از کسی یاری کنم بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با تست و ترا یاری خواهد
...سل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر
...بعورت من نظر کند کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
...ز قریش بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت فرمود که میخواهید بشما خبر دهم از وفات
...ما صلعم گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا
...بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده بسوی تو برای گرامی داشتن
تو و تفضیل تو و سوال میکند در حالتی که خود بهتر میداند آنرا و میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت
فرمود ای جبرئیل خود را غمگین و دردمند می یابم و چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت
و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است با هفتاد هزار ملک جبرئیل علیه السلام پیش از ایشان
آمد و از جانب حق تعالی پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید
که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل علیه السلام گفت ای احمد این ملک موتست رخصت میطلبد که بخانه تو
در آید و رخصت نطلبیده است که داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از
تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل علیه السلام او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد

بنزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است
بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم
میکنم و اگر فرمائی برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلعم فرمود که آیا امر کنم که بر گردی و مرا بگذاری جبرئیل گفت
ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن امر فرمائی پس جبرئیل گفت
ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای ملک موت
مشغول شو بآنچه مامور گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا
و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت
نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت السلام
عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا
اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوند مزدهای خود را
در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس رستگار
گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب دهنده پس گفت که بدرستی که در رحمت الهی صبر فرماینده است
از هر مصیبت و خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک کننده است آنچه را فوت شود پس بر خدای
تعالی اعتماد کنید و از و امید بر دارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد والسلام
علیکم و رحمة پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر علیه السلام بود که بتعزیت
ما آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم بر بستر
بیماری خوابیده و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شدند عمار بن یاسر رضی الله عنه بر خواست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار رو آوری کیست که از میان ما ترا غسل
خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا

که

که قصد میکند کمک میشوند ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت که پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد پس رو
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت
کرد مرا غسل ده نیکو غسل کفن کن مرا در دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی
و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردار بیاور بر کنار قبر بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند
جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با لشکر فوج های ملائکه که نمی داند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند
کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر
بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ابتدا کنند ابتدا
کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار رسانند مرا بصدای نوحه کردن پس گفت ای بلال مردم را بنزد من
طلب کن در مسجد جمع شوند چون حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک بر سر بسته بود بر کمان خود تکیه فرموده
بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای
شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان مرا نشکستند آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردید آیا
خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدت تعب نشدم از نادان
قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر
کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شما را نیز جزا دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از و
نگذرد ظلم و ستم کاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد صلعم مظلمه بوده باشد البته برخیزد
داد و قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا
پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد

یا رسول الله در هنگامی که از جانب طایف مر آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقهٔ عضبانی خود سوار
بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آن را که بر راحلهٔ خود زنی بر شکم من
آمد و ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ
فاطمه و آن عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم
کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد صلعم خود را در معرض قصاص در آورده است
پیش از روز جزا و چون بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق
خود را می طلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت
مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد
بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دلفگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار من بعد از تو فقیران
و بیچارگان و غریبان و درماندگان به که پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را
گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت صلعم فرمود که بیا از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من
آن مرد گفت شکم خود را بگشای یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم
مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم روز جزا
حضرت فرمود که یا سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمایی گفت بلی عفو میکنم یا رسول الله حضرت
گفت خداوندا تو عفو کنی از سوادهٔ بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر فرود آمد
و داخل خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها شد و میگفت پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد صلعم را از آتش
جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ
مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرائیل علیه السلام درین ساعت خبر مرگ را بمن رسانید پس سلام بر تو باد

در دنیا

در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را بخواب نشنیدی ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از رسول
شنید خروش بر آورد و گفت واحسرتا بر تو اندوه مرا رو داده یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن
نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبهٔ دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب کن چون فاطمه زهرا بخانه
در آمد پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای تو باد و روحم
فدای روی تو ای پدر بزرگوار ترا چنان می یابم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا
فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگویی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین
نمیدهی چون صدای غم زدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی دیگر
زود از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت اثر را
از سید البشر شنید آه حسرت بر دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم
حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام م
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر
آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده
باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر
ایستاده و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع مینمایند و دعا میکنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط
بگذران و حساب ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجهٔ کبری در کجاست پس حضرت
فرمود که در قصری است که چهار در آن بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم
قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت بهوش باز آمد برخاست
و بمسجد آمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی ابن ابی طالب علیه السلام و اسامة بن زید را طلب نمود و
فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید و چون بخانهٔ فاطمه در آمد سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان
گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آن

حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آن حضرت از دیده غم دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند
که جان های ما فدای تو جان باد و روی های ما فدای روی تو باد حضرت رسول صلعم پرسید که ایشان کیستند
حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت یا رسول الله عزیزان گرامی تواند حسن و حسین علیهما السلام پس حضرت ایشان را به نزدیک
خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام
حسن علیه السلام بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو برمن دشوار است و موجب انفکاک آنست
پس درین حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای
ملک موت مرا بسوی تو حاجتست ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که
حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل به نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم
و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید
و پرسید که قبض روح محمد را کردی گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم
تا ترا ملاقات کند و با تو وداع نماید جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمی بینی که در آسمانها گشاده اند
برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد
و به نزد رسول صلعم آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل
آیا در چنین حالتی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است
هر نفس چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل به نزدیک آنحضرت رفت
و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک نگاه دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد
پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش مشغول
قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ قبض روح
اطهر آنسرور کرد پس ابن عباس گفت در آن روز حضرت مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب
دل من مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از و بگردانید چون نظر مبارک سید انبیا

بر روی

بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا انگشت دست علی را
گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس در آن حالت حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از
در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال با کمال آن برگزیده ذو الجلال افتاد آنحضرت را بدان حال مشاهده
میکردند فریاد واجداه وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیر المومنین علیه السلام خواست که ایشان را دور کند درین حالت حضرت رسالت پناه بهوش باز آمد و گفت یا علی
بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل عذار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان
مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد پس
سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که ایشان را ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
دراز کرد و آنحضرت را کشید بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان علی گذاشت و در روایت دیگر در گوش
او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش
بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مومنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد
و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداناد در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان
را بسوی خود برد پس صدای عزا و گریه و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیلی از مومنان بغصب
خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت
امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت صلعم با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود
که هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود اول بلاها و فتنه ها که بعد از حضرت رسالت صلعم بر من واقع
شد آن بود که مرا بخصوص در میان مسلمانان بغیر از حضرت صلعم مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد
بر آن نمایم و امید یاری از و داشته باشم امداد در خورد سالی تربیت کرده بود و در بزرگی پناه داده و از
یتیمی بدر آورده و خرج من و عیال مرا متکفل گردیده و مرا بی نیاز گردانیده از طلب و محتاج نشدم گشت تیر

آنحضرت بکتب آنها و اسلاف آنها نمی‌خند بود اما آنحضرت بر من در امور دنیا و آنها با بسیاری کم بود
در حسب آنچه مرا آن مخصوص کرد اینداز تربیت فرمودن درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانید
بعلوم ربانی و راه غای سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و مجلی گردانید با او آب جسند در اقوال و افعال
پس نازل شد بر من بعد از وفات او اندوه چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب
تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط
خود نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل
ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این
بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند
وامر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند
پس با چنین مصیبتی عظیم که ناگاه روی من آورده خود را بر شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار کردم
و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن و نماز برا او
گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت
مأمور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و نه آه و نه ناله و نه حرقت گزیده و نه مصیبت بدرآورنده
تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه حق تعالی بر من لازم گردیده بود و این دردها و مصیبتها بر خود [?]
از روی صبر و شکیبایی و امید رحمت نامتناهی حق ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه
گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سوالی بکنم آیا دستوری
میدهی که بخانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو از پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت بمرض خود
مشغول است و بتو نمی تواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید
و گفت غریبی رخصت می طلبد که بنزد رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال

حضرت

حضرت رسول صلعم بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت
نه یا رسول الله فرمود که این برکننده جماعتها است و در هم شکننده لذتها است این ملک موت است
و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای گرامی که من
نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده بیاید او را که در آید پس حضرت فاطمه
گفت که بخانه در آی که خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت
رسالت و گفت السلام علیکم یا اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول صلعم وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین
علی را بصبر کردن از آنچه اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت و با آنکه قرآن را جمع کند
و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل بدهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت را دیواری بسازد و حسن
و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا صلعم رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید چون
داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام
فرمود که تو کیستی گفت ملک موتم حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن
بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد که یا رسول الله
آخرت بهتر است برای تو از دنیا و بحق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو
خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت
گفت که بآنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل منما تا من بنزد پروردگار
خود روم و بر گردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجای رسیده است تا خود در آن روا نیست پس
جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست در زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست تا بخدا تعالی روایت
کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول
الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت که بازگشت

تو بگو جاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه‌های شراب
قرب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد فرمود هر که از اهل بیت منست پس نزدیکتر الست پرسید
که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامه‌ها یا در برد شیلانی یا در حله‌های یمنی یا در جامه‌های سفید مصری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و در دیوار لرزه در آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید بر کنار قبر من
و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس
رخصت فرماید ملائکه را بر من نماز کنند اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس
میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه فوج فوج می‌آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج
فوج بآن خانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید مرا و آزار مکنید و گریه و فریاد و ناله
و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند و بعد از ایشان زنان
اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو که خواهد شد فرمود که هر که از اهل
بیت منست با نزدیکتر الست با ملکی چند که ایشان را نمی‌بینید پس فرمود که برخیزید و آنچه
گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که بیماری آخر
رسول صلعم جبرئیل علیه السلام هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می‌یابی احوال خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن
میخواهد کرامت ترا زیاده کند که خدا ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عبادت
بیماری سنتی گردد در میان امت تو اگر آنحضرت صلعم وجع بود در جواب میفرمود که درد دارم و
جبرئیل در جواب میگفت ای محمد هیچ کس گرامی‌تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود
که من در راحتم و عافیتم جبرئیل علیه السلام میگفت که خدا را حمد کن در عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می‌پسندد

و نعمت خود

و نعمت خود را فراموش نمیکرداند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هر گاه
جبرئیل نازل میشد صلعم آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید بر ما از آن خانه چون رفتیم بغیر از من در مرتبه
آخر جبرئیل گفت یا محمد صلعم پروردگار ترا سلام میرساند و از حال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند
حضرت رسول صلعم گفت که خود را بر جناح سفر آخرت بینم و آثار مرگ را بر خود مشاهده مینمایم جبرئیل
گفت یا محمد صلعم بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حال که در تو هست ترا بلندتر گرداند از آنچه
هست با آنکه در درجه هیچ کس بمرتبه تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای حبیب من ای جبرئیل ملک موت رخصت
طلبید و بخانه من داخل شود و من از او مهلت خواستم تا تو بنزد من آئی جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلعم
پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده حضرت
فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت بر گردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که
با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر من پس آنحضرت را در بر کشید
و بوسید و راز در گوش او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن
حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود بمن گفت و بآن
سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کردم که اول
کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی دعای مرا مستجاب کرد این و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند
و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و ایشان را
بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا
مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت
اندوه و دست‌های خود را بر زیر برقعی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک
آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند
و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت

بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید
و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است
از امتثال مردم ترسید و سر از زانو برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده
که او را غسل دهم و کفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر از
آن صدای اول یا علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خدا را در غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید
و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی
از دار فنا بدار البقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن
عباس آنحضرت را مدد می نمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد و جامه را از روی
مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه و نیکو بودی در حیوة و بعد از موت
منقطع شد بفوت تو آنچه منقطع نشده بود بفوت احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای
آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردیده و محنت وفات تو چنان
عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر فرمودی بصبر کردن و نهی فرمودی
از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت فرو میریختیم و هرگز درد مصیبت ترا هر آینه دوا نمی کردیم
و جراحات مفارقت ترا از سینه بیرون نمی کردیم و اینها در مصیبت تو اندکست از بسیار اندوه و حسرت را چاره
نمی توان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود
و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آنحضرت از سینه
برد و کشید پس جامه را بر آنحضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد حق تعالی با او راز گفت و ایضا بسند
معتبر از حضرت الصادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا
رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین علیه السلام را منور کرد اند که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید و ایشان معاونت
آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی
بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل
قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول ص با ملائکه بسخن آمد و خدای تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوای
در آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ص با ملائکه سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید
که ملائکه در جواب میگفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام
و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید
و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم بقا رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح و باز بر امام حسن
و امام حسین ع نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول ص واقع
شده بود و دیدند حضرت رسول را که مدد میکرد ملائکه در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و چون حضرت امام حسن ع بسرای ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح رسول خدا و امیر المؤ
منین صلوات الله علیهم را دیدند که نازل شدند در غسل و کفن و دفن با او موافقت نمودند و حضرت امام حسین صلوات
الله علیه شهید شد حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه جبرئیل و ملائکه و روح حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین
و حضرت امام حسن صلوات الله علیهم را دیدند که حاضر شدند در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین
بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم را دیدند که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد
باقر صلوات الله علیه بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا صلی الله و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام
و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز
آنحضرت یاری و من در همه این امور مدد مینمودند و این حکم جاریست و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مؤلف گوید که شاید مراد از آن حادثی که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد این باشد که برای

وحی نازل المشئوم با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آنحضرت بزمانی بیامده باشد و در بعضا
این امور را بعمل آورده باشند والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول را در سه جامه کفن کردند برد و حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحاریین بود بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول
الله را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دانست
که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات خود فرمود که منم دفن میشوم در بقعه که در آن بقعه
قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت خود را بعمل آورده بودند و در این با آنحضرت مضایقه
نکردند و گفتند آنچه میل داری بکن پس آنحضرت در پیش در ایستاده خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص کرد صحابه
را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در میان می ایستاد و این آیه میخواند که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند در روز دوشنبه و شب سه شنبه
تا صبح روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین
نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من
بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول الله را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکندند و در میان خانه گذاشت

هر کسی

[illegible]

هر گروهی که داخل میشدند چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر
آنحضرت شد و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آن حضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل
قبر کند در این وقت مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند و از بیرون خانه نگاه کرد
گفت که سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف
بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و در جنگ بدر حاضر بود راوی گفت
که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند
و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابو ذر و مقداد
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه
در آن حجره بود مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر
از مهاجر و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند
تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آن حضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب
کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن
ابی طالب علیه السلام را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی
بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد بر تو کینه های دیرینه که در سینه
های جماعتی پنهان است و غصب حق ترا خواهند کرد پس حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم گریستند
حضرت خاتم علیه السلام فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع
کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا که تو اول کسی خواهی بود که از اهل
من بمن ملحق میگردد دیگری نمیماند و ناخوش مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو
بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیا پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت

بهشت اند و حق تعالی از صلب حسین علیه السلام نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد
بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت
امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل بمعاونت تو خواهد کرد و
و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا علیه السلام مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم آنحضرت مانده بود و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلعم خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم
بود و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس
تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلعم را قبض کردند سر مبارکش
بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و او را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم
و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه از صدای ملائکه پر شد بعضی فرود می آمدند و بالا می رفتند و گروهی بر می
و صداهای ایشان را می شنیدیم که بر آنحضرت صلوات می فرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح
منورش نهان کردیم پس کیست از من سزاوارتر به آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند
حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول صلعم را کند مؤلف گوید که می تواند بود
که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین مفهوم شد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافقان خبر یابند و بنا شد
و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت
قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت
خشت چید و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول صلعم سنگ ریزه های سرخ ریختند و کلینی
و حمیری و دیگران روایت کرده اند از حضرت رسول الله صلعم که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که من بمیرم مرا در همین مکان
دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن [illegible] بر روی قبر من سنگ ریزه بریز و شیخ طوسی در حدیث

دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت یک شبر است و محتمل
که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده
باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه ها شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد و شیخ طوسی روایت کرده است
که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس
چند روز بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت مآب را قبض روح نمودند بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شب
گذشت و حال ترسان بودند که گمان داشتند که زیر آسمان اند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول صلعم از برای خدا
با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس
حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم
یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا عوض دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر
هلاکی و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُوْرَکُمْ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ پس
فرمود که حق تعالی شما را برگزیده است بر دیگران و فضیلت داده است و از کثافات و عیب ها پاک گردانیده است و شما را اهل
بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم
خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس بعزا فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما بر نگیرد
رحمت خود را و زایل نمیکند نعمت خود را از شما و مجتمع ساخته است پراکنده ها را و متفق گردانیده است کلمه ها را
و شما اید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند مغلوب است و هر که شما را بگیرد او
هالک است حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده و خدا قادر است بر یاری کردن
شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور بسوی خداست

و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از و قبول کرده و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در میان
پس هر که ادای امانت الهی بکند ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راست
گوی او را در قیامت باو میدهد پس شما بید امانت سپرده شده خدا و رسول خدا و از برای شما است مودت
واجب و اطاعت معروضه و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما ایمان کرده و از برای جاهل
حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق غایب یا فراموش کند یا اظهار فراموشی
نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم
راوی پرسید از آن حضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود
و در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله بریان
حضرت لقمه تناول فرمود آن بزغاله بگوشت بسخن آمد گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض
موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری
نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد
در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که مرا زهر آلوده ام پس
حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت
نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه الله علیهما و علی ابویهما
آن حضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و
شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف
و امثال ایشان و اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و
متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین

سبب اکثر

سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بریده را نزد ایشان فرستاد
که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن
کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد برآورد که وَا سُوءَ صَبَاحَاه
یعنی روز بدی که روز رحلت پیغمبر است ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو
بدترین روزها است پس آن ملاعین وقت غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه تجهیز
و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم در مصیبت آنحضرت درمانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق
کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلعم طوطیه کرده بودند و چون منافقان انصار
خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد
و مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد در وقتی
که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف آن حضرت رسول را اصلاح میساخت و گفت منافقان صحابه
با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما کرد پس حضرت بیل که در
دست داشت بر زمین زد و این آیت را خواند که بسم الله الرحمن الرحیم الم اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا
اَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا یُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ الَّذِینَ صَدَ قوا
وَلَیَعْلَمَنَّ الْکَاذِبِینَ اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ اَنْ یَسْبِقُونَا سَاءَ
مَا یَحْکُمُونَ و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رحلت فرمود حضرت جواب نوشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پاک و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غسل کرد و سنت چنین جاری شد که میتی
را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که
در روزی عاشوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتجب بود آن منافقان القا نمودند

که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربان که نازل شده بودند یا بو
وکفنهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشان
عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن
کند با من حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی هست در میان
شما که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا صلوات
بر آنحضرت میگریست ناگاه صدای شنیدیم از پیش رو که نبیند کسی که میگفت یا آل ابراهیم السلام علیکم اهل البیت
ورحمة الله وبرکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض
هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده هست از هر گذشته و تدارک فرماینده هست از هر فوت شده پس تعزیت فرمود
خدا صبر کنید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نماند و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
و در آن وقت نبود در آنخانه بغیر از فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او کشیده
بود همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را با او داده باشد و فرموده باشد که آنرا
سه قسمت کنی و ثلث آنرا مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دخترم و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود
که آیا در میان شما کسی هست که عهد او وعلاقه او برسول خدا از همه نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود سوگند میدهم شما را
بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسالت صلعم تعلیم او کرده باشد هزار کلمه که کلید هزار کلمه دیگر
باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم
بریاض جنان رحلت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از وفات آنحضرت حزن و اندوهی رو داد
که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیداند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن
گوید و شدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آن
حضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صلعم نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریت
مطهر او واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این

امت سلطنت

امت سلطنت و حکومت بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه علیها السلام این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین
گفت که نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل
می آمد فاطمه علیها السلام حضرت امیر المؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل علیه السلام میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد
و آنست مصحف حضرت فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و این کتاب اکنون نزد حضرت
قایم علیه السلام است و حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت صلعم هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت
والم بود تا آنکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها وعلی ابیها وبعلها واولادها الطاهرین
ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

در بیان احوال چند که بعد از وفات آنحضرت واقع شده

و آنچه در نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردیده و غرایب احوال روضه مقدس آنحضرت است و شیخ طوسی روایت کرده است
که چون خواستند که عمارت روضه آنحضرت را بسازند از نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که باده
خوشبوی کسی ندیده بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطاب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد
رسول صلعم از موضعی که نزدیک قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من با اسمعیل
عمار را گفتیم که از حضرت صادق علیه السلام سوال کن که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و
نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای من خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف
شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان ظاهره خود نشسته است
و صحبت میدارد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در سال چهل یکم هجره معویه الاداء
حج کرد و نجاری را با چوبها و آلات فرستاد و نامه بوالی نوشت که منبر حضرت رسول صلعم را بکن و بقدر منبر من که در شام
دارم بساز و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان
دست برداشتند و این قضیه را بمعویه نوشتند در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد
پس ایشان بکندن منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای

شما و مردن من بهتر است از برای شما پس گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است و بسبب تو
بهدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم که بسبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که
بعد از موت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیکی که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم
پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد
حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشت های ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز
نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور
سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت
فرمود که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد
قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ
شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو بکر
گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن و از آن [illegible] بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را
دید عمر گفت چه میشد ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شود امتی که چون تو احمقی را والی
خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفتند برای
بیعت ابو بکر او را بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب
موسی گفت که یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من ای فرزند
مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیده اند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد
بسوی ابو بکر که همه شناختند که آن دست حضرت است گفت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من

نطفة

نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا
مردی گردانیده است بروایت دیگر دستی از قبر حضرت ظاهر شد و بر آن دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند ما چگونه آن
حضرت را آزرده میکنیم آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما بیند
آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت
میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش
بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح
میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد که علم
تازه بر امام زمان اضافه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول صلی الله علیه و آله و از برای آنحضرت
عرض مینماید پس حضرت میفرماید که ببر بنزد علی علیه السلام و این علمها را با او برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه میآید میفرماید که ببر بنزد حسن علیه السلام و هم چنین هر امام بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی شود و حمیری
و صفار بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که من در شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در همین موضع
دیدم و او را در بر گرفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب
شریفه حضرت سیدة نساء العالمین و مخدومه ملائکه مقربین فاطمه زهرا صلوات الله علیها در بیان
ولادت باسعادت آنحضرت است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال
بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و سن شریف آنحضرت در هنگام وفاتش هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه
نقل از حضرت صادق علیه السلام همین روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند
که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بوده و گفته اند که روز جمعه بوده در سال دوم بعثت و بعضی
گفته اند که در سال پنجم از بعثت بوده و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول

اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از عبدالله بن عباس که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول ص
آمد و دید که آنحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را می بوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب
معراج چون باسمان چهارم رسیدیم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد
که ما با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت که بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت
داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل
آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را
دیدم که بر گرد او برآمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای از جانب
حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی پس چون بحجابها رسیدم جبرئیل
دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل بهشت شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت
دو ملک دیدم که حله ها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست گفت اینها از برای
برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حله ها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر
رفتم و رطبی مشاهده کردم که از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها تناول
کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس
فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است پس هرگاه
که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبوسم و از بوی او بوی بهشت می یابم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه ص بسیار می بوسید و می بوسید حضرت فاطمه ص را
و بر طبع عایشه این معنی گران بود بعضی از روزها اظهار نمود این معنی را حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا
باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوه های آن درخت بمن داد
و تناول کردم حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه
حامله شد

حامله شد پس هرگاه که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه ع را پیش از آنکه بیافریند
آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند که یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است
و در ظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را بیان فرما برای ما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور
خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس حق تعالی آدم را خلق کرد و نور فاطمه را
بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق
عرش گفتند که یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی پس چون حق تعالی آدم ع را خلق
کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت
و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته ای حبیب من جبرئیل ع پس جبرئیل ع گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند من گفتم از او است سلام و باو
بسوی من بر میگردد سلام و تحیت پس جبرئیل ع گفت یا محمد این سیب را حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره
کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمی کنی بخور و مترس که این نور
کسیست که نام او در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره
میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت که او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش
جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت
و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون
المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین ع نزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت
چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و آنچه
نخواهد بود چون حضرت این سخن را از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول ص آمد و چون حضرت رسول
نظر مبارک

ع به آنحضرت افتاد و گفت که نزدیک من بیا ای ابوالحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که میخواهی من
ترا خبر دهم یا تو خبر دهی حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که سخن گفتن بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان
آنحضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیرالمؤمنین عم گفت آیا نور فاطمه نور نور ماست حضرت
رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیرالمؤمنین عم بسجده در آمد و شکر
الهی بجا آورد پس حضرت امیرالمؤمنین عم بسوی فاطمه عم مراجعت نمود حضرت فاطمه فرمود که رفتی نزد پدر من
و آنچه من بتو گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود که بلی چنین بود ای فاطمه پس حضرت فاطمه گفت ای ابوالحسن بدرستی
که اول حق تعالی نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد به درختی از درختهای بهشت و آن درخت
بنور من روشن شد پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را
از آن درخت بچید و تناول فرمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس من منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد درخت
پس منم از آن نور بوجود آمدم و چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا
نظر میکند و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم
که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلعم نمود
زنان مکه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از و هجرت نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی نزد
او برود پس خدیجه را بان سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلعم
بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی با نحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا حامله شد
در شکم او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت پنهان میداشت پس فاطم...
روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوی
خدیجه گفت این فرزندی که در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد
که این فرزند دختر است و او نسل طاهر با میمنت و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود
خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشانرا

خلیفهای

خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه درین حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه
نزدیک شد و چون درد زاییدن در خود احساس نمود بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد
که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب
شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ تو نمی آییم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام
ایشانرا شنید بسیار اندوهناک شد درین حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر
شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای
خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل عم و دوم آسیه
دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است
و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمران عم حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا درین
حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان بر جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم پیش رو
و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور از و ساطع گردید
بمرتبه که خانه های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد
و ده نفر از حور العین با آن خانه در آمدند و هر یک ابریقی در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر
آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون
آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود و حضرت فاطمه را در یکجامه پیچیدند و جامه دیگر مقنعه او
گردانیدند پس او را بسخن در آوردند و گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ اَبی رَسُولُ اللهِ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ
وَ اَنَّ بَعْلی سَیِّدُ الْاَوْصِیاءِ وَ وُلْدی سادَةُ الْاَسْباطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول
خداست و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم بهترین
فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی
کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و ولادت آن سیدهٔ زنان عالمیان در آسمان

نور روشنی هویدا شد که بیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقربه با خدیجه خطاب کردند
و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را
پس خدیجه آنحضرت را گرفت و شاد و خوشحال شد و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی که نمو
نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی کنند در بیان
اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خدای تعالی فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چه تفسیر فاطمه راوی گفت که خبر ده مرا ای سید من حضرت
فرمود که حضرت که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که بریده شده است از بدیها پس حضرت
فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت
از آدم و هر آنها که بعد از او بودند که صدیقه معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم
و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در
کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خداوند عالمیان و دوستان خدا
و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف
دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه وآله افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که چه
سبب حضرت فاطمه زهرا صلوات الله را زهرا نامیده اند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی
سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد در محراب ایستاد
و مردم در میان رخت خوابهای خود بودند نور سفیدی میشد از مشاهده آنحالت تعجب می ماندند و بخدمت
حضرت رسالت علام میرفتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا

آن نور بشما

آن نور بشما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می آمدند می دیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز و
مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آنحضرت
ص است و چون هنگام زوال شمس میشد حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبین حضرتش
ساطع میشد و در جمیع خانه های مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامه های رنگین و رنگهای ایشان
زرد میشد پس چون بخدمت آنحضرت می آمدند و از سبب آنحال سوال میکردند آنحضرت ایشان را بخانه حضرت
فاطمه میفرستاد چون بخانه آن حضرت میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور
زردی از روی مبارکش ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز
میشد و آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور از روی آنحضرت ساطع میشد
از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس نور سرخ از روی آنحضرت ساطع بود و داخل خانه های مدینه میشد
و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آنحالت متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله می آمدند و از علت
آن سوال مینمودند و حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته
و به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از انوار جمال
آنحضرت بوده است و پیوسته این نور در جبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل
میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند که چه سبب حضرت فاطمه را
زهرا نامیده اند حضرت فرمود که زیرا حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمینها
را از نور او روشن گردانید و دیده های ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای
خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن
گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی
داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردمان را
بدین حق و ایشان را خلیفه های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند

معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد
نوری از او باهل آسمان را روشنی می بخشید چنانچه ستارها که اهل آسمان را اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی علیم است که حضرت رسالت صلعم دختر از قبایل بسیار خواهد
خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود
آمد او را فاطمه نامیدند زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولایت آنحضرت قطع طمع
از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت خیر النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان حضرت رسالت پناه صلعم
جاری گردانید که آنحضرت او را فاطمه نامید پس فاطمه علیها السلام خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حیض
شدن پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و
آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیده اند
که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد
شد که مومن است یا کافر پس امر کنید در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون
او را بنزدیک حضرت فاطمه رسانند در پیشانی او بخوانند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید که ای
خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده
تو حق است و خلاف وعده نمی کنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع
کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من
حق است و خلاف وعده نمی کنم برای آن امر کردم این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا
در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را که در میان دو دیده اش
بخوان که مومن است دستش بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند

که بچه سبب

که بچه سبب فاطمه را بتول می نامی فرمود برای آنکه خون که زنان دیگر می بینند او نمی بیند و دیدن در دختران پیغمبران
ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقول است که در فاطمه علت ها و کثافتهای زنان دیگر نمی باشد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا
نامیده اند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیر المومنین علیه السلام در اول روز میدرخشید مانند آفتاب
تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب مانند ستاره روشن بود و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق
پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود که از برای آنکه برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ
و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه
دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده اند می بینند آن
قبه را اهل بهشت مانند شما که ستاره کلان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبه زهرا نورانی از
فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلعم در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او را مرحبا گفت
پس عباس گفت که بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب علیه السلام و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم
حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان و نه زمین بود و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی
خواست که ما را بیافریند تکلم بکلمه کرد و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور
را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی از آن نور و روح آفریده شدیم پس از نور من نور عرش را بیرون آورد
و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون
آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح
حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست
که امتحان نماید ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری تاریک چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی دیدند ملائکه
گفتند ای خدای ما و ای سید ما و بزرگ ما روزی که ما را آفریده ای تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم

پس از تو سوال میکنیم بحق این نور که این ظلمت را از ما دور گردان پس حق تعالی نور حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را آفرید مانند قندیل و بر کنگرهٔ عرش آویخت و از آن نور آسمانهای هفتگانه و زمین ها روشن
گردید و حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تقدیس و تسبیح شما را تا روز قیامت
قرار دادم برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آن
حضرت ام الحسن ام المحسن و ام الائمة و ام ابیها بوده و بوده است نامهای آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره
و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه

العقد الرابع در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید
و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میشود برای خشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی
بن جعفر صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار
کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول
صلعم فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و پدر خود و مادر
ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است
که حضرت فاطمه ع هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضاً بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که آنچه رسول خدا فرموده که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود است
حضرت فرمود که مریم بهترین زنان زمان اهل خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین
و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلعم که فرمودند که حسن و حسین ع بهترین جوانان اهل بهشت است از گذشتگان
و آیندگان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از سفر مراجعت میفرمودند
اول بخانهٔ فاطمه علیها السلام تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند پس در بعضی
از سفرهای آنحضرت فاطمه دو دستبرنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در آویختند چون

حضرت مراجعت

حضرت مراجعت فرمودند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و چون آنحضرت
آن حال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بنزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان کرد برای
زینتهای چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دستبرنجها و گوشوارها را کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد
حضرت فرستادند و به آن شخص که اینها را برد گفتند بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون
بنزد آن حضرت آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر
دنیا در خوبی نزد خدا برابر بال پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخواستند و بخانهٔ حضرت فاطمه
داخل شدند و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول خدا
پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم
برای امت بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی
که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیز نیابم در کجا طلب نمایم فرمود که در نزد صراط در وقتی
که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا سالم بگذران از صراط گفت اگر آنجا نیابم ترا در کجا بجویم فرمود که مرا
طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم کجا بجویم فرمود
که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارهها و زبانههای او را از امت خود پس فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد و ایضاً بسند صحیح معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
پناه صلعم بخانهٔ دختر خود فاطمه ع در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او گردانید چون فاطمه ع دید
که آنحضرت را خوش نیامد گردن بند را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول صلعم فرمود که تو از منی ای فاطمه
در آنحال سائلی آمد حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشیدند پس حضرت صلعم فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من
بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که
۱۵/ فاطمه پاره از تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است
فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضاً بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچ کس از مردان

نزد رسول خدا محبوب‌تر از علی بن ابی طالب ع نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی از فاطمه ع محبوب‌تر نبود
و ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بود حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بسوی آنحضرت آمد مانند رفتار رسول خدا که براه میرفت چون نظر آنحضرت بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر
من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان مومنان باشی و ابن بابویه از ابن
عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم نزد آنحضرت آمدند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی‌ترین مردم‌اند بر من پس دوست
دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند
و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که با ایشان اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان
از هر شک و شبهه و معصوم از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود
که یا علی تو بمنزلهٔ امت منی و خلیفهٔ برامت من بعد از من و تو کشانندهٔ مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم
بسوی دختر خود فاطمه که میاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند
و همچنین از پیش روی او و پشت سر او و هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنات امت مرا از پی خود برد
بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را کرده باشند و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشند
و حج خانهٔ خدا کرده باشند و زکوة مال خود را داده باشند و شوهر خود را اطاعت کرده باشند و اقرار بامامت علی علیه السلام
بعد از من کرده باشند داخل بهشت شود بشفاعت دخترم فاطمه و بدرستی که دخترم بهترین زنان عالمیان است
گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است
که بهترین زنان زمان خود بود و اما دخترم فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیند
گان و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا
میکنند او را بندائی که ملائکه دختر عمران را میکردند میگفتند یا فاطمه اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰکِ وَ طَهَّرَکِ
وَ اصْطَفٰیکِ عَلٰی نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی برگزید و مطهر گردانید و اختیار

که بر زنان

کرد بر زنان پس متوجه حضرت امیر المومنین ع شد و فرمود که یا علی فاطمه پارهٔ تن منست و میوهٔ دل منست و نور دیدهٔ
منست هر که او را آزرده میکند مرا آزرده میکند و مرا شاد میکند هر چه او را شاد میکند و اول کسی که از اهل بیت
من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او سلوک کن و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند
و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان اهل بهشت‌اند پس باید که ایشانرا گرامی داری مانند چشم و گوش
خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که
ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی که ایشانرا دشمن میدارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم
با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضاً بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند و بدرستی که حیض عقوبت
است برای زنان و اول کسی که از زنان نیکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند معتبر از عایشه روایت
کرده است که او میگفت ندیدم احدی را از مردمان که در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه برسول خدا صلعم
و چون فاطمه نزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می‌نشاند
و چون حضرت رسول صلعم بخانهٔ فاطمه ع میرفت بر میخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای
آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت صلعم فاطمه نزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی میگفت و فاطمه
گریان شد پس راز دیگر با او گفت و او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان دیگر
میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است که در اثنای گریه میخندد پس از او سبب آن گریه و خنده از فاطمه
سوال کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود آن حال را از فاطمه سوال
کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود باین سبب گریستم بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت
من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که
آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من
چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که فاطمه را آزرده کند مرا آزرده کرده و هر که مرا آزرده کرده است خدا را

آزار ده کرده است و حق تعالی در باب ایذای حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه این آیه را فرستاده است که إنّ الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة وأعدّ لهم عذاباً مهیناً یعنی
بدرستی که آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا کرده
است از برای ایشان عذاب خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
وصیت خود فرمود که یا علی بدرستی که حق تعالی بعلم کامل احاطه کرد باحوال خلق و از ایشان برگزید پدر ترا از عالمیان پس ترا
اختیار کرد بعد از من و بعد از تو برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت
رسول صلعم روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که فاطمه پاره ای از من است ایذا میکند مرا هر که آزار او میکند و شاد میکند مرا
هر که او را شاد میکند و بدرستی که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میشود برای خشنودی او و در صحیفه
الرضا علیه السلام از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از غنیمت قلاده برای او
گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران میپوشی
حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت شاد شد و قطب
راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود و حضرت فاطمه نزد آنحضرت آمد
و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا ای فاطمه پس نزدیک آنحضرت رفت
دست بر سر مبارکش آنحضرت گذاشت و هنوز آن حضرت طفل بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده
گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونه فاطمه
از روی لاغری مایل گردید و گویا خون بروی مبارکش جاری میشد پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن
هرگز گرسنگی نیافتم و ایضاً بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
چند روز گذشت که تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود گردید
و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد
تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده حضرت گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من

نیست

نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه او بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه گرده نان و پارچه گوشتی
برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی او پوشانید و گفت
بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود که همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند
پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود آنحضرت را طلبید چون
تشریف آوردند گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای ما رسانید و از برای تو پنهان
کرده ام از فرزندان خود که همه گرسنه بودند و محتاج بطعام بودند فرمود که بیاور ای دختر چون سرکاسه را
برداشت بقدرت الهی آن کاسه پر از نان و گوشت دیدند چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد و دانست
که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت صلعم فرستاد و آن طعام نزد آنحضرت آورد
چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت
که از نزد خدای تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین
را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم
و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه
جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و ایضاً روایت است از
حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود
آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست و حضرت جواب نمیداد و فاطمه بدور پدر میگشت و از اهل خانه
سوال میکرد که مادر من کجاست و حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید او را در آن حال جبرئیل از جانب ملک
جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام بفاطمه برسان و بگوی باو که مادر تو در خانه ایست از
خانه های بهشت و از نی ساخته اند و آن نی ها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است
و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق تعالی سلام است و از نقص ها و عیبها
و سلامتیها از اوست و سلام باو و تحیت ها باو و بر جبرئیل و ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها

علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادم آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمی توانست
که جای آنحضرت را خالی بیند پس از مدینه متوجه مکه گشت و در بعضی از منازل او را تشنگی روداد چون از آب
مایوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک
خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چندان از آن
آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای
کارها فرستادند و تشنه نمی شد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بخانه حضرت
فاطمه صلوات الله علیها آمد دید که آنحضرت نشسته است آسیابی جو بجهت عیال خود خورد میکند و دست
مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گر
سنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا گردانیدن مجروح شده است
و فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمی فرمای و خود متحمل میشوی فرمود که
حضرت رسول صلعم وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یک روز با من و دیروز نوبت فضه بود
سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که امام حسین ع را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فاطمه
فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد قامت
نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین
ع نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان بازمجلس معاودت نمود
حضرت رسول ص از سبب تبسم آنحضرت سوال کرد گفت بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود
و حضرت امام حسین ع بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیایی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس
حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت
میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت
که روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه علی ابن ابی طالب ع فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آن رفتم

و ندا کردم

و ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمد سخنی با او گفت که من نفهمیدم پس گفتم که تعجب از آسیایی که در خانه
علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین
و چون حق تعالی ضعف او را دید او را یاری کرده است بر پروردگار او و کفایت امور مهمات او نموده است
مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی
و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنیم فاطمه گفت بحق آن خدای که پدر مرا گرامی داشته است به پیغمبری و ترا
گرامی داشته است بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی
نچشیده بودیم غیر از آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود اختیار میکردم حضرت
فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای تو طعامی طلب کنم
فاطمه گفت که ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی پس
حضرت امیر ع از خانه فاطمه بیرون آمد با اعتماد تمام و شوق عظیم بخداوند خود که دیناری قرض کند و خواست که از برای
عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر
و از زیر پا او را فرو گرفته و حالش متغیر گردانیده بود چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای
مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن درگذر و از حال من سوال مکن حضرت
فرمود که ای برادر جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود
پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد ص را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که
از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و صدای گریه ایشان را
شنیدم و تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت از آن حال مطلع گردید آب از دیده های
مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو بآن سوگند
یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دیناری قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس

خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا
صلعم ادا کرد و چون حضرت رسول صلعم از نماز مغرب فارغ شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که نشسته
که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی
آنحضرت روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد و حضرت فرمود که یا علی که آیا طعامی
داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از شرم ساکت شد و جواب نفرمود
و حضرت رسول صلعم بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آنروز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود
که در آن شب نزد علی بن ابی طالب علیه افطار کند چون او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی
یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر علیه السلام گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت
بیا تا برویم پس حضرت رسول صلعم دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه
علیها در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو
طعام بود و بخار از کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول صلعم را شنید از جای نماز خود بر
خواست و پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت
جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر من چه حال شام کردی خدا
ترا رحمت کند و گفت بخیر و نیکی شام کردیم فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند
و کرده است پس فاطمه علیها آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذاشت
چون حضرت امیر علیه السلام آن طعام را مشاهده نمود و از روی تعجب و غیرت بسوی من نظر میکنی آیا چه بدی
کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر علیه السلام فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی
که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعام نزد ما آورده پس
حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگند من یاد کردم حق بود
حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو

و از این

و از این نیکوتر طعام نخورده ام پس حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را بر میان دو کتف علی گذاشت و از
روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب
حق تعالی خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلعم گریان شد و گفت حمد و سپاس
خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه بمنزله ذکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران و عیاشی
مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلعم
فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه مثل ذکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت و از وی
پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو ای مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدای تعالی
روزی بدهد هر که را میخواهد بیحساب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام میخوردند و کم نشد و آن کاسه هنوز
نزد ماست و حضرت قایم صلوات الله علیه از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت
کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احتیاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نزد یهودی
مرهون کرده بروایت ابن شهر آشوب یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس
یهودی آن چادر را بخانه خود برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر
ساطع دید تمام حجره روشن کرده بود چون زن یهودی آن حالت غریبه را مشاهده کرد و بشوهر خود رفت و آنچه دیده بود
با او نقل کرد پس یهودی از استماع آن حال تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است
پس بسرعت شتافت و داخل آن خانه شد دید که شعاع چادر آن خورشید عصمت است که مانند منیر خانه را روشن
کرده است یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند
و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع نور چادر فاطمه علیها همگی بنور اسلام منور گردیدند
و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهودی عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و گفتند
مرحمت ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که [illegible] و مکرم
ما میشود و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم اوست زنان

التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر المؤمنین ع و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن
بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه‌های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه بجامه‌های کهنه
خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد و در آن حالت جبرئیل نازل شد و جامه‌ها و
زیورهای بهشت برای فاطمه ع آورد و حضرت آن جامه‌ها و زیورها را پوشیده بخانهٔ آن یهودی درآمد و چون
زنان یهودان آنحضرت را بآن حال و زیورها و نور و صفات مشاهده کردند همگی بخدمت آنحضرت
شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف
گردیدند و مؤلف گوید که این قصه از این مبسوط‌تر و در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبر باین نحو بود ما
چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آنحضرت روایت کرده‌اند
که در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ یعنی مخلوط کرده دو دریا را که بر محو رسند با یکدیگر حضرت
فرموده که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را با یکدیگر رسانیده بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ
یعنی میان هر دو دریا فاصله است که با یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرموده که مراد حضرت رسول ص است که سبب الفت
علی و فاطمه گردیده است یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می‌آید از آن دو دریا مروارید و مرجان
حضرت فرموده که مراد امام حسن ع و امام حسین صلوات الله علیهما است که از آن دو دریای علم بوجود آمده‌اند و در کتب
عامه باسانید بسیار از حضرت رسول کردگار روایت کرده‌اند که حضرت فرموده که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس
مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد رسول الله ص و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان حضرت
فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید دیگر روایت کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و دیگره
بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است
که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین و ایضا ثعلبی از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت
رسول ص بحضرت فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان و در حدیث دیگر
دیگر روایت کرده‌اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه ع روند مانند دربانان و خدمتکاران

تا آن

تا آن حضرت را داخل بهشت گردانند و ایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت ص اراده سفری می‌نمود آخر
کسی را که وداع می‌کرد فاطمه بود و ایضا ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون حق تعالی امر
فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی که در آن است از مروارید و چهار باب و ازلا قضبات مروارید
و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آن را از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید
بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت
از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده که از اطراف آن غرفه‌ها جاری می‌شوند و نهرها
بر دور غرفه‌ها جاریست و بر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبه‌ها بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر دور
آن قبه‌ها انواع درختان میوه‌دار رسته و بر هر شاخی قبه بنا کرده‌اند و در هر قبه تختی گذاشته‌اند از مروارید
سفید و پرده‌ها از حریر نازک که کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند و فرش زمینش از زعفران است و آن
تختها را بمشک و زعفران و عنبر معطر گردانیده‌اند و در هر قبه حوریه جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری
دو کنیز است ایستاده و بر دور آن قبه‌ها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا
کرده‌اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند و این تحفه‌ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر بهشتهای
دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن شود و شاد گردد و ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص بخواب نمی‌رفت تا آنکه روی نور فاطمه ع می‌بوسید و روی
خود را در میان دو پستان مبارک آن نور دیده خود می‌گذاشت و از برای او دعا می‌کرد و از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که از آن حضرت سوال کردند معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن
بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمالست و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت
کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد آنگاه پس تمام اهل
بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس
منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور از ایشان است و ایضا روایت کرده‌اند

که بسیار بود که حضرت فاطمه عم مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی
ملائکه را امر میکرد که گهوارهٔ او را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر
از حضرت امام حسن عسکری عم روایت کرده است که چون حق تعالی حضرت آدم و حوا را خلق کرد ایشان فخر کردند در بهشت
که آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که بنده من آدم و حوا را ببر
بسوی فردوس اعلا و چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای
بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشوار از نور و روی او روشن کرده
است جبرئیل گفت ای فاطمه دختر محمد است صم و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
آدم گفت که این تاج که بر سر او دارد چیست گفت این تاج شوهر او است علی بن ابی طالب صلوات الله علیه پرسید
که این گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزندان او یند حسن و حسین علیهم السلام آدم گفت
ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم
حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال و ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که عایشه میگفت
که محبوب ترین زنان بسوی رسول خدا صم فاطمه بود و محبوب ترین مردان شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت
کرده اند که گفت که ندیده ام کسی را که راست گو تر از فاطمه باشد مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت
کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار زن از زنان یکی مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه
رسول خدا صم خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر نیک اختر محمد صم و در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صم از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت
و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن من است و این دل
من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است و هر که مرا آزرده
کند خدا را آزرده کرده است و ایضا از طریق مخالفان از ام السلمه روایت کرده است که فاطمه شبیه ترین مردم بود
در رو و خلقت و سیرت برسول خدا صم و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صم بفاطمه گفت

که هر که

که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جایی از بهشت که باشد
و در کتاب بشارت المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
پناه صم نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند
ناگاه مردی پیر پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده و از نهایت پیری خود را نگاه نمی توانست داشت پس
حضرت متوجه او گردید و از احوال او پرسید آن مرد گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده برهنه ام مرا جامه ده
و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده است
برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و رسول او را دوست میدارد و رضای خدا را بر جان
خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره حضرت رسول صم که برای خود مقرر فرموده
و هرگاه که میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون
آمد پیر مرد بخانه فاطمه رسید باواز بلند گفت که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مختلف
و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر و محل
آمدن و رفتن ملائکه و نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت
فاطمه عم گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مردی پیر از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری
و من ای دختر محمد صم برهنه ام و گرسنه ام پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت
امیر المؤمنین و حضرت رسول صم سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول حالت ایشان را میدانست
پس حضرت فاطمه صم پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم بر روی آن
میخوابیدند آنرا باو داد و فرمود که بگیر این را شاید که حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت
که ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم تو پوست گوسفند بمن دادی من چکنم با آن با گرسنگی که دارم
چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بند که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت
بهدیه فرستاده بود آنرا از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند و بفروش

شاید که حق تعالی بهتر ازین ترا عوض دهد پس اعرابی گردن بند را برداشت بسوی مسجد رسول صلعم آمد و هنوز
حضرت با اصحاب خود نشسته بود و گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش
شاید حق تعالی برای تو بهتر ازین میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی
از برای تو بهتر ازین میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد داده است بهترین دختران و فرزندان
آدم پس در آنحال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن
بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و بدان که اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی
ایشان را معذب نسازد به آتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند ای اعرابی گفت به آنقدر از نان
و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بپوشانم و در آن بر در از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار
که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی برای او نمانده بود
پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری
که خود دارم که ترا باهل برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی
در مال خود ای جوانمرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود باو داد و اعرابی بخدمت حضرت برگشت
حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده بودی اعرابی گفت بلی مستغنی شدم پدر و مادرم
فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه را بآنچه که بتو نسبت کرد اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا
حادث نیافته ایم و معبودی و خدائی که ترا عبادت کنیم و بغیر تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا
اعطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعا او و روی باصحاب
خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و واحدی از
عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی بود فاطمه را جفتی و مانند نبودی و حق تعالی حسن و حسین را
باو عطا کرده و هیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزندان که آن پیغمبرانند و بهترین
جوانان بهشت اند و در آن وقت برابر آنحضرت نشسته بودند سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم پس حضرت

که نمیخواهید

که نمیخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند
و او را دفن کنند ملائکه در قبر او آیند و از و سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان
پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید پدر من پس گویند ولی و امام تو کیست گوید که این حلقه که در کنار قبر من ایستاده
است علی بن ابی طالب ع پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده است گروه بسیاری
از ملائکه که محافظت نمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه با او
در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و
فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که
علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که فاطمه
زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار
آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده و در برد یمانی پیچید و آنرا غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و حصه غنیمت خیبر
او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا
نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت آنحضرت برد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را
با او بده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را
گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند
که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بسوی صاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم بخدمت فاطمه صلوات الله علیها آمد گفت برخیز
و بیرون آور آنگاه کاسه که در آن گوشت و تریدی بود و پوشیده بود آنرا از روی آن برگرفت و در آن ساعت
فرود آمده بود حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
اجمعین از آن تناول کردند و در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت
امام حسین ع بود و تناول میفرمود پرسید که این را از کجا آورده حسین ع فرمود که چند روز است که ما ازین طعام

تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسید برای فاطمه
و فرزندان است و هرگاه نزد فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن از و بهره ندارد پس حضرت فاطمه بیرون آورد
کاسه را و ام ایمن از آن طعام تناول کرده و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلعم
فرمود که اگر آنرا بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت
امام محمد باقر عم فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم عم آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده اند که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه و اگر از
آن بهتر چیزی بود هر آینه حضرت رسول آنرا بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام
جعفر صادق عم روایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم امام محمد باقر علیه السلام سوال
کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت مآب فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران
و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که یا محمد خطبه
بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچ یک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای
اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی ابن ابی طالب در میان آنها منبری نصب کنند از همه آنها
عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه را ادا کند که از احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده
باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان
من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشانرا که خطبه بخوانید و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از
اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم کجاست مریم دختر
عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر
کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم گویند مخصوص
خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی
و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود

پس جبرئیل

پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای او از دیبای بهشت مزین کرده باشند
مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا بنزد آنحضرت و بر آن سوار
شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر بر جانب چپ او
روند و صد هزار ملک دیگر او را ببالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری
بعقب کند پس حق تعالی ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا ببهشت برند
فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من امروز نزد تو بر مردم معلوم شود پس حق تعالی
فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کرا که در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت
خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه
در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر میچیند چنانچه مرغ دانه خوب را از دانه بد
جدا میکند و میرباید و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان می افکند که التفات
بعقب میکنند پس حق تعالی ندا میکند ایشانرا که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت
فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا ما میخواستیم که در این روز قدر و منزلت
ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را
دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد
برای محبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که بخدا سوگند که در صحرای
محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشانرا بطبقات جهنم در اندازند گویند فما
لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کننده گان و نه یار مهربان پس گویند
فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا می بود پس میگردیدیم
از مؤمنان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده
نمی بخشد و اگر بر گردند بسوی دنیا هر آینه بر خواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بود خدا ایشانرا از آنها

و به درستی که ایشان از دوزخ گریزانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه
حبشه برای حضرت رسول صلعم قطیفه بهدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی
بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه
گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی چون عمار این سخن را شنید بخانه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام شتافت و این خبر را بآنحضرت رسانید چون حاضر شد قطیفه را باو داد و گفت تو بی سزاوار
تری باین قطیفه پس حضرت آن قطیفه را بسوق البقیع برد و تارهای آنرا از هم گشود باز کرد و طلاهای آنرا میان مهاجران
و انصار قسمت کرد و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد و چون روز دیگر شد حضرت رسول صلعم او را ملاقات کرد
و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی و فردا من با مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت
امیر ع گفت که چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت
شدند تا آنکه در را کوبیدند و حضرت امیرالمؤمنین ع انتظار بارکش برایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا
که در خانه خود کاه چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلعم با مهاجران و انصار بخانه درآمدند
و نشستند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بنزد فاطمه ع رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از ترید و بر روی
آن پاره گوشتی که برشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر ع خواست که آنرا بردارد از بسیاری
بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه ع آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آن حضرت آن کاسه را بنزد حضرت رسول
گذاشت چون حضرت رسول آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه ع آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی
این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که خداوند روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب
حضرت رسول صلعم فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا
در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا
میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده است و مطهر و معصوم

گردانیده است

گردانیده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجده کن و با رکوع کنندگان
رکوع کن پس با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم
دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زنان
مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

در بیان بعضی از سیره و مکارم اخلاق آنحضرت است

در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
مقرر فرموده بودند که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیرالمؤمنین
بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا گردانیدن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال
اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام حسن ع روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه صلوات الله علیها در محراب عبادت ایستاد و مشغول بندگی حق تعالی گردید
و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات
و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای
خود دعا نکردی چنانچه از دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوبترین مردم
بود نزد حضرت رسالت صلعم و آنقدر با مشک آب کشید که اثرش در سینه او ماند و آنقدر آسیا گردانید که دستهای
بیشش پینه کرد و آنقدر جاروب کشید که جامه‌هایش گردآلود شد و آنقدر در زیر طعام پختن آتش افروخت که جامه
هایش سیاه شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدیدی رسید پس من روزی با آنحضرت گفتم برو از پدر
خود سوال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتها ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلعم رفت
نزد آنحضرت جماعت را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت
رسالت صلعم دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر لحاف خوابیده بودیم
و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب

سلام آن حضرت بگویم از آن حالت که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم
سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب
نمی‌شنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد آنحضرت و بر بالین ما نشست و فرمود
که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد آمدی چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوییم
حضرت برخیزد و من سر خود را بیرون آوردم از لحاف و عرض کردم حضرت فرمود که آیا نمیخواهید چیزی دهم شما را
بیک چیزی که بهتر است برای شما از کنیز چون در رخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله بگویید و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و
چهار مرتبه الله اکبر بگویید پس حضرت فاطمه سر خود را از لحاف بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول
در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم اراده سفری
مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه
فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آنحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه صلعم داده بود پس چون حضرت بآن
سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت
پس چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت نمود و داخل مسجد شد و به عادت مقرر متوجه خانه فاطمه علیها السلام گردید و داخل
شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال بخدمت پدر بزرگوار خود شتافت و چون حضرت رسول صلعم دست برنجن او و پرده را دید
برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین
نمیکرد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید و پرده را گشود و دست برنجن ها را بیکی و پرده را
بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر
اینها نکرده ایم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن نور دیدها بحضرت رسول صلعم پیام ما
در مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران نشانید
پس فرمود که آن دست برنجن ها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در مسجد میبودند
و منزلی و مالی نداشتند آنها را در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگ پاره پاره کرد و بر یک

از ایشان

از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها میداد که بجای لنگ می بستند و چون آن پرده کم عرض بود
و هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان
پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود
که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای حلی
کرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالف روایت کرده‌اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها عابدترین این امت بود و در عبادت آنقدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبر
روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلعم بخانه حضرت فاطمه درآمد و فاطمه جامه پوشیده بود از جلهای شتر و بدست
خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بآن حالت مشاهده کرد آب از دیده
مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله
حمد میکنم خدا را برای نعمتهای او و شکر میکنم خدا را برای کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی خدای تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر هفته دو روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا
باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که شبی حضرت فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت رسول صلعم و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام
برداشت و از مدینه بیرون برد و چون از باغهای مدینه گذشتند و ایشان را راهی پیش آمد پس حضرت رسول صلعم
از راهی که از جانب راست بود روان شدند تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آب و درختان خرما بود پس حضرت
رسول صلعم گوسفندی خرید که در یک لای گوش او نقطه‌های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند
و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلعم را از این
خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر
کرد امیر المؤمنین علیه السلام را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای

مدینه بیرون رفتند و در راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول صلعم بجانب دست چپ میل فرمود چنانچه فاطمه در
خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب بغایت خوب بود پس حضرت رسول صلعم گوسفندی خریدند
بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمودند که ذبح کردند پس چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه صلعم برخواست
و بکناری رفت و گریان از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلعم آنحضرت را طلب کرد تا آنکه او را
گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم الحال به عمل آوردی
از شما او ترسیدم تا آن حالتی که پیش از این دیدم مشاهده نکنم پس حضرت رسول صلعم برخواست دو رکعت نماز ادا
کرد بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطان است
او را دهار میگویند و بخواب مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان به ایشان مینماید که
باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی
که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد حضرت سه مرتبه آب دهن بجانب او انداخت و سه جای
سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت یا محمد هرگاه ببینی در خواب چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از
مؤمنان تو چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون وانبیاء
الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سوره حمد
و معوذتین و قل هو الله احد را بخواند بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهن بیندازد چون چنین
کند آن خوابی که دیده است با او ضرر نرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله و
علی الله فلیتوکل المؤمنون — در تزویج امیر المؤمنین فاطمه صلوات الله
علیهما است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست یکم ماه
محرم از سال سیم هجری واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و فاطمه صلعم شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بود بعد از رجوع جنگ بدر چند روز از ماه شوال

گذشته بود

گذشته بود و بعضی گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت یکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت جنگ بدر واقع
شد در کتاب عیون الاخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلعم با من گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردان از قریش در امر فاطمه صلعم گفتند
خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع
نکردم شما را و من تزویج نکردم با او بلکه خدا شما را منع نمود و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت
یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نکرده بودم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمی شد
بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی حضرت
امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نکرده بود هر آینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق
خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی ابن ابیطالب علیه السلام مگر آنکه حق تعالی امر کرد بتزویج ایشان
بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد صلعم بدرستی
که حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت
طوبی را که بردارد دُر و یاقوت و مرجان و اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر
از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو
بهترین پیشینیان و آینده گانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله الملک الاکبر
روایت است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت
رسول صلعم فرمود که ای حبیبم جبرئیل هرگز ترا ندیده بودم در مثال این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود
حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی چون ملک
پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است
که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال

و بروایت ابن شهرآشوب پیش چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده‌اند
و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و پیش سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دست های
او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن
ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی آمدند
ابو بکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمی‌روی که فاطمه را خواستگاری نمایی پس من رفتم بخدمت آنحضرت
و چون نظر مبارکش بر من افتاد و خندان شد و فرمود که برای چه آمده‌ای ابو الحسن حاجت خود را بیان
کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها
که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو
نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش
از تو جمعی خواستگاری او نمودند و چون آنها را نزد او مذکور ساختیم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن
باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول بنزد فاطمه صلعم رفت و فاطمه برخاست و ردای مبارکش گرفت
و نعلین از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت
فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی ابن ابی طالب و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را
در دین خدا و من از حق تعالی سوال کرده‌ام که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب‌ترین خلق بسوی او
و در امر خواستگاری تو سخن گفته چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی
خود را نگردانید و اظهار کراهت ننمود پس حضرت رسول صلعم برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن
او علامت راضی شدن او است پس در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی ابن
ابی طالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس
تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که چون فاطمه صلوات الله علیها

بحد بلوغ

بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت از آنحضرت او را خواستگاری نمودند
و هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را ازو میگردانیدند و اظهار کراهت
میفرمودند تا آنکه از ایشان هر یک گمان میبردند که حضرت بر او خشمناکست یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل
شده است از جمله آنها که خطبه کردند ابو بکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا است و بعد از عمر خطبه
کرد حضرت همان جواب فرمود پس در روایت کرده‌اند که روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلعم نشسته
بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در میان آوردند پس ابو بکر گفت اشراف قریش خواستگاری او را
از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید
هر که را خواهد و علی ابن ابی طالب در این امر با حضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفته گمان ندارم که چیزی مانع
شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته‌اند مگر از برای علی پس ابو بکر با عمر
و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نماییم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع
باشد ما در این باب او را امداد کنیم سعد بن معاذ گفت بسیار راست دیدی و برخواستند و بخانه امیر المؤمنین صلوات الله
علیه رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند در آنوقت آنحضرت شتر خود را برده بود و در باغ از انصار آب میکشید
باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده‌اید ابو بکر گفت که ای
ابو الحسن هیچ در خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و هر ارتباط میان تو و حضرت رسول صلعم
از جهت خویشی و مصاحبت دایمی و نصرت و یاوری و روابط معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را
خواستگاری نمودند و اجابت ننمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار او است پس چه مانع است ترا که خواستگاری
نمی‌نمایی او را زیرا که ما گمان آنست که خدا و رسول صلعم او را از برای تو نگاه داشته‌اند و او را از دیگران منع میکنند
چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این سخنان را از ابو بکر شنید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه
مرا تازه کردی و آرزوی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار
تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار کنم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی ساختند که بخدمت حضرت رسول صلعم

رعه وفاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید شتر خود را کشید و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه
خانه حضرت رسول صلعم شد و آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود و چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت که
کیستی تو پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست
که خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که در حق او چنین سخنی میگویی و هنوز او را
ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که شجاعت نداد و زعه از جا بدر میآید برادر منست و پسر عم
منست و محبوب ترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید
و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابی طالب صلوات الله را دیدم پس بخدا سوگند که داخل
نشد تا آنکه دانست که من به پرده خود مراجعت کرده ام پس داخل شد بر رسول خدا صلعم و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلعم در جواب فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن ام سلمه گفت که پس علی بن ابی
طالب علیه السلام نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند
که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صلعم بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه منظور داشت
و فرمود که ای ابو الحسن چنان میدانم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت های
تو نزد من بر آورده است پس علی بن ابی طالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود
ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا ادب
کردی و نسبت بمن از پدر و مادر من مهربانتر بودی و حق تعالی ببرکت تو مرا هدایت کرد و مرا نجات دادی از
آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستی که توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من
در دنیا و آخرت و با آن کرامت که حق تعالی به برکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم
و آمده ام بسوی تو خطبه کنم و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج میکنی او را یا رسول الله ام سلمه
گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا از آن سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت
که یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بآن بمن تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که پدر و مادرم فدای

تو باد بخدا

تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست از امر من چیزی شمشیر دارم و زرهی و شتری که از آن آب میکشم و چیزی
بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا از آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله
و مقاتله میکنی با آن به دشمنان خدا و شتر را آب میکشی برای نخلستان خود و اسباب خود در سفر بآن بار میکنی و لیکن
ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضی ام ای ابو الحسن میخواهی بشارت بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم
فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستی که تو همیشه با برکت و سعادت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو
باد حضرت رسول صلعم فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان پیش از آنکه من
او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد که روهای بسیار
و بالهای بیشمار داشت و پیش از آن مثل او ملکی ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة
الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد صلعم و باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه چیزاست که میدهی ای ملک
گفت یا محمد منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی و از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت بدهم
اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامات حق تعالی الحال هنوز سخن ملک تمام نشده بود که جبرئیل
در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست داشت
و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای برادر من جبرئیل این حریر نوشته ها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خلق فرستاد و بعد از تو میان جمیع خلق
برگزید و از برای تو برادر و وزیر و مصاحب داماد پس دختر خود فاطمه را تزویج کن گفتم ای حبیب من جبرئیل آن
مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه است و بدرستیکه حق تعالی
وحی کرد بسوی بهشت که زینت یابید پس مزین گردید بهشت و حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوید در
آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر
آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور
و آن منبریست که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خوانده در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور حق تعالی

وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد
او و اوصاف الجلال و بزرگواری یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار اوست و در میان
ملائکه خوش زبان تر و نیکوتر بیان تر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار
عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل آسمانها خرسند و شاد شدند و
بروایتی این خطبه را خواند که حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست
بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان و ما را
محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها ما را ساکن گردانید در آسمانها و نزدیک گردانید بسوی سرادقات
و از ما زایل گردانید حرص بر شهوت را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندی را که
رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه با او نسبت میدهند مشرکان در زمین
و بلندتر است بعظمت و جلال خود از افتراهای که بر او می بندند ملحدان پس از این سخن چند گفت که بدرستیکه اختیار کرده خدا
وند جبار برگزیده کرام و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف
مرسلان اوست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت او
و مبادرت کننده است بسوی این وصلت او علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر رسول و بروایت اول
جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را به بند بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه
دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی ابن ابیطالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح او را و گواه گرفتم بر و ملائکه مقربان
و گواهی ایشان را در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرده پروردگار من که این نامه را بتو عرض کنم و بمشک
اذفر مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بتزویج علی و فاطمه
امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار داشته است از حلی و زیور فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حورالعین
آن نثارها را ربوده اند و بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را
بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر و طیب خیر

فضیلت دنیا

فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بجهت آنکه ملکی نبود از نزد من بالا رفته بود که تو دست بر در زدی
پس بدان که در باب تو جاری خواهیم کرد امر پروردگار خود را ای ابا الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی
مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهیم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان
تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت
تمام بسوی مسجد متوجه شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که از خوشحالی خبر نداشتم که چون ابوبکر و عمر
آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آن حضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت
گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی را
در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول صلعم بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج
بنماید چون ایشان این خبر را شنیدند و بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که بمیان
مسجد هنوز نرسیده بودیم که حضرت رسول صلعم بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و
بلال را امر کرد که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند حضرت رسالت صلعم بر یک پایه منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار
من ملائکه را در بیت المعمور جمع کرده و گواه گرفت بر آنکه تزویج کرده کنیز خود فاطمه دختر رسول خدا را به بنده
خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرده که فاطمه را تزویج نمایم با او در زمین و شما را گواه میگیرم بر آن پس رو با علی
علیه السلام فرمود که ای ابا الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و
نعمای او و گواهی شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد
و آل او و صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر
کرده است بآن و پسندیده است او را و این مجلس مجمع بامضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که
تزویج کرده بمن رسول خدا صلعم دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانیده و بروایتی دیگر پانصد درهم

کردانید و من راضی شدم باین پس از و پرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج
کردی با و فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد بر ستی ایشان و بر نسل ایشان
و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلعم بخانهٔ ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه در آمد و او میگریست پرسید
که سبب گریهٔ تو چیست بخدا قسم که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا با او تزویج
میکردم و من ترا تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان
و زمین باقیست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلعم مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش
پس برخواستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و زر را در دامن حضرت ریختم و آن
حضرت از من نپرسید که چند است و من هیچ نگفتم پس یک کف از آن زر را گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت
از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و با ابو بکر داد و فرمود که برو به بازار و
از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامها و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی از صحابه را
از پی او فرستاد و همگی به بازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند با بو بکر می نمودند
و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی بهفت درهم و مقنعه چهار درهم و قطیفهٔ سیاه خیبری و سریری که میانش
را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند
و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش از علف اذخر پر کرده بودند
و پردهٔ از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و بادیهٔ مسی و ظرفی برای آب خوردن و از پوست و کاسه
چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزهای از سفال چون همه اسباب را
خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند
حضرت هر یک از آنها بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خدا او را مبارک کرداند این را از برای اهل
بیت من و بروایت دیگر آب از دیدهٔ مبارکش میریخت و سر بجانب آسمان کرده فرمود که خداوندا برکت

ده برای

ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه
ماندم که با حضرت صلعم در مسجد نماز میکزاردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم
پس زنان حضرت رسالت صلعم بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در مزاوجت تو با حضرت رسول صلعم سخن بگوییم گفتم
بگویید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلعم ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده
او روشن میشد بزفاف فاطمه صلعم و بدرستیکه علی زوجهٔ خود را میخواهد پس روشن کردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش و جمع
کن میانهٔ دو بزرگوار و دیدهٔ ما را روشن کردان باین امر حضرت رسول صلعم فرمود که علی چرا زوجهٔ خود را از من
نمیخواهد منتظر طلب او بودیم حضرت امیر المؤمنین صلعم فرمود که گفتم یا رسول حیا مانع من میشود پس رو کرد بجانب
زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه رضی الله عنها گفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان
حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجرهٔ از حجرهای ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله
حضرت فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند آنچه او را در کار است بعمل آورند
ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن
شیشه قدری در کف من ریخت بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی
خوش از کجاست گفت دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا صلعم میآمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیا و بالش را از برای
عمت بینداز و من بالش را می انداختم و دحیه بر روی او می نشست و چون برمیخواست از میان جامهای او چیزی
میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از حضرت رسول صلعم پرسید
فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه میآمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت
دیگر فاطمه گلابی نیز آورده که هرگز گلابی باین عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت
فاطمه گفت که چون حضرت رسول صلعم بنزد من خواب قیلوله میکرد و عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم
و این گلاب آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت مرا گفت که یا علی طعامی از برای اهل
خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان را ما می آوریم و خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و حضرت

رسول صلی الله علیه وآله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرده و دست با برکت خود خرما را در میان روغن
بیفشرد و چنگال را بساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا
کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی هر کرا می خواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را
از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و گفتم که بیایید
بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی
طعام چون حضرت رسول صلعم آن حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این
طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله فرمود که از دعای آنحضرت همه صحابه از
آن طعام میخوردند و از آب آشامیدند و از برای دعا و برکت کردند و همه سیر برگشتند و ایشان زیاده
از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که
کاسه‌ها بیاورید چون آوردند کاسه‌ها پر کردند و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسهٔ دیگر طلبید و
پر از طعام کرد فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را از زمین میکشید
و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب
از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را
گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه است
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت
امیر المؤمنین عا فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود
در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرم نظر کی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند
که کیست در اینجا گفتیم که داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت

رسول صلی الله

رسول صلی الله علیه وآله داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آب بیاور
و فاطمه برخواست و کاسه را پر از آب کرد و بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان
مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت گفت رو بجانب
من کن و قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب را بر سر فاطمه
ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب
من کن و قدری از آن آب بر میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب‌ترین
خلق است بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوب‌ترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان
و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو با اهل
خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است
و در روایت معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت بنزد من آمد
و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم بابرکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع شود قوتی نیست در امور مگر
بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلق‌اند بسوی من پس تو
دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم
ایشانرا بتو و ذریت ایشانرا از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حضور جمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر
کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت رسول صلی الله علیه وآله ذکر نکردم و از شرم ولیکن هر گاه که با آن حضرت بخلوت
می‌نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکوست زوجهٔ تو شاد باش ای ابو الحسن بتو تزویج کردم بهترین زنان
عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابی طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای
برادر به هیچ چیز اینقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو بفاطمه دختر محمد صلعم ای برادر چرا
از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند

که من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس مرا عقیل سوگند داده
برداشت بالخود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم او گفت که بگذارید درین باب با حضرت سخنی بگویم
که سخن زنان درین باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها و او درین باب مصلحت کرد ام
سلمه و سایر زنان را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجرهٔ عایشه بود
و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم اگر خدیجه در حیات بود دیده اش بآن روشن میکردیم
ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه
مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا باموال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را
که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنجا نه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران
و مادران فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردگار خود واصل
گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت
جمع کند و بعد از آن برادر تو و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب علیه السلام میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمایی
حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکند ام سلمه گفت حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن
گفت که حضرت رسول صلی الله با من گفت برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان حضرت رسول الله برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم
و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم من از روی شرم سر بزیر افکندم و گفتم
بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس از خدمت
حضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو کنند و
حجره را از برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی
خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را برزد و سفره از
پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود

که یا علی

که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آنحضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شما را طلبیده است بیایید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت
حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس را بیاور که طعام
بخورند و بیرون روند و ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نمیشد تا آنکه
بهفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیر باعجاز آنحضرت
رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و زراعتهای خود متوجه خانهٔ آنحضرت شدند و از برای
ایشان نطعهای در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس
بودند و تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و میان دو
دیدهٔ آن دو نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و فرمود که یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه
فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل گردانید ایشان را بخانه که از برای
ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر
گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا
میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات
کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت
صلی الله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید و اسما دختر عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ
ما ایستاده است باو فرمود که برای چه ایستاده و مرد بیگانه درین حجره است اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد
عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید و من برای خدمت
آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر علیه السلام
فرمود که آن بامداد او بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم

خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس
بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای
راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم
چون پای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت
و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم و باقی
آب را بر سر و سینه ام ریخت و فرمود که یا علی حق تعالی بدی را از تو دور کرد ای ابوالحسن و پاک کرد ترا از گناهان
و عیبها پاک گردانید و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت
و آیات قرآن بر خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی مانده را بر سر و
سینه اش ریخت و فرمود که خدا از تو بدی را دور کرد و پاک کرد ترا از گناهان و عیبها پاک گردانید و مرا
از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و او را پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت
ای پدر نیکو شوهری است ولیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول صلعم ترا تزویج کرده است بمرد فقیری
که بی چیز است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر و شوهر تو فقیر نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من
خزینه های زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا
در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج نمودم که اسلامش
از همه کس بیشتر است و علمش از همه افزونتر و حلمش از همه کس بزرگتر ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو
کس اختیار کرده است یکی پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو و در هیچ امری
مخالفت او را روا مدار پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو
و مهربانی کن با زوجه خود و مدارا کن که فاطمه پاره تن منست هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هر چه او را شاد
میکند و شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میگردانم بر شما پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع آن کران بود بجا نیاوردم

مرا شاد میکند

وهرکز او

و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غم و اندوه ها
از سینه من بیرون میرفت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله فرمود که حضرت رسول صلی الله بر خواست که بیرون رود
حضرت فاطمه گفت که ای پدر بر نمی آیم و طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و
یاری کند فرمود آنحضرت فرمود که در هر روزی سی و سه مرتبه سبحان الله و پس سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه
الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگویی
حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت را و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد
و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم دوست
او دوست منست و دشمن او دشمن منست و بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ایضا بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسول صلی الله آمد و در میان
چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ای ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او
نثار کردند و این از نثار اوست و گریه ام ایمن گریست گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار
نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگویی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر
کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیور و حله های خود و یاقوت خود و مروارید خود
و زمرد خود و برد و استبرق آنها آنچه توانستند و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را
در خانه امیرالمؤمنین علیه قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که بعد از خواستگاری فاطمه
صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلی الله میگفت حضرت را رد و مکدر میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون
آنحضرت خواست که فاطمه را با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود و
حضرت فاطمه در جواب فرمود که اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست
شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش گنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد

و پیوسته دندانهایش خنده گشاده است و عالی نبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف
شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان
عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا بآسمان بردند دیدم که بر
صخرهٔ بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را
تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر او گفت که علی
ابن ابی طالب علیه السلام بسدرة المنتهی رسیدم بالای آن این را بر آن نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را
در خانهٔ علی دیدم در بهشت قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت
سبدهاست از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بندهٔ مؤمن هزار هزار سبد هست و در هر سبدی
هزار حله است و هیچ حله از آنها بحلهٔ دیگر شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهای اهل بهشت از آنست و درمیان
درخت نور رسته که بعرض بهشت و آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول
آورده اند اگر سواره در سایهٔ آن درخت صد هزار سال بتازد از سایهٔ آن بیرون نمی رود و روایت تفسیر قول خدا
تعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و پایین آن درخت میوه های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است
درمیان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوه که شبیه آنرا در دنیا دیده ایم
و از آنها که ندیده ایم و از آنچه شنیده ایم شبیه آنرا و از آنچه نشنیده ایم و هر میوه که از آن درخت چیده
میشود در همان ساعت مثل آن بجای آن می روید چنانچه حق تعالی فرموده است که لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ
و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای
آبی که هرگز متغیر نمیگردد و دوم نهرهای شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرهای شرابی که لذت
بخشنده است آشامنده گان را چهارم نهرهای عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق
علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب
میکند بآتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه می پوشد و اول کسی است که با من

در جانب

در جانب راست می ایستد و اول کسیست که با من در بهشت را می کوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین
ساکن میشود و اول کسی است که با من می نوشد از شراب بهشت و در آن باید که رغبت کنند رغبت کننده گان
ای فاطمه آنهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت و در دنیا
مال ندارد و در آخرت این خصلت و جلال دارد اما آنکه گفتی که بزرگ شکم است بزرگت خدای تعالی او را مملو از علم گردانیده
است و او را از میان امت من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دندانهایش گشاده
به درستی که حق تعالی او را بصفت حضرت آدم علی آفریده است اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای
او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن بقتل رساند و حق تعالی ببرکت آن دین مرا غالب خواهد گردانید
بر همهٔ دینها هر چند نخواهند مشرکان و بآن حق تعالی فتح و کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران
بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن
و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد
داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاده مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داده و ذریت مرا از صلب علی
علیه السلام بیرون خواهد آورد و اگر علی نمی بود ذریت من در زمین نمی ماند پس فاطمه صلوات الله علیها فرمود
که بهر آن اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگر
آن بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم بسندهای روایت
کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله فرمود که من تزویج حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خاطر داشتم
و شب و روز در این خیال بودم و جرأت نمی کردم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت
آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا کدخدا کنیم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آنحضرت
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی
بخود نشسته بودم ناگاه فرستادهٔ حضرت رسول صلی الله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد
و بزودی بیا و برگرد آن حضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودیم حضرت علیه فرمود که شتاب

رفتیم بخدمت آنحضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه یافتیم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی او از
جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس
فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کردانید از برای من آنچه را که من اهتمام داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است
این یا رسول الله فرمود که جبرئیل نازل شد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم
آنها را و بوسیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان
بهشت را از ملائکه و غیره که در بهشت هست که بیارایند و زینت نمایند جمیع بستانهای بهشت را با زمینها و در
و میوه ها و قصرهای خانها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حور العین
بهشت را که تلاوت نمایند سورهای طه و یس و طس و حم عسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که
امروز ولیمهٔ علی ابن ابی طالب است و بدرستی که من شما را گواه میگردم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد
را بعلی ابن ابی طالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد
که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود و برخواستند ملایکه و فرو
ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملایکه است که برای تو آورده ام پس حق تعالی
امر کرد ملکی از ملایکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملایکه مثل او بفصاحت
و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل این خطبه را اهل آسمان و زمین
نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملایکه و ای ساکنان من برکت فرستید بر علی ابن ابی
طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله بتحقیق که من برکت فرستادم
بر ایشان بدرستی که من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود با محبوب ترین مردان
بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس راحیل گفت که چه برکتی که بر ایشان فرستادهٔ زیاده از
آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر کردی از کرامت ایشان خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای
راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود

بعث

برخلق

بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلق خواهیم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود
خواهیم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهیم کردانید تا ایشان
مردم دعوت خواهند کرد بسوی دین من و من با ایشان حجت بر خلق تمام میکنم بعد از پیغمبران پس
بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده که باحدی از خلق چنین گرامی نکرده و من تزویج کردم
بتو فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای او و راضی شده پس بگیر زوجهٔ
خود را که تو سزاوارتری باو از من بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی فاطمه
و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعا میکرد بهشت
و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد
و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجای رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه
خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی کرامت دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را
بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامت ها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رَبِّ اَوزِعنی اَن اَشکُرَ نِعمَتَکَ الَّتی اَنعَمتَ عَلَیَّ وَعَلی والِ
دَیَّ وَاَن اَعمَلَ صالِحاً تَرضاهُ وَاَصلِح لی فی ذُرِّیَّتی پس حضرت رسول صلی الله علیه فرمود آمین
یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب **قرب الاسناد** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما فراش که از برای ایشان در زیر
افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند
و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که درمیانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر
آنحضرت زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی جعفر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسالت پناه صلی الله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند

که تو تزویج کردی علی را بمهر خمس حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آن
حضرت تزویج کرد در شبی که مرا به معراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی
که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند
و برچیدند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله است و چون شب زفاف فاطمه علیها السلام شد حضرت استر شهبای خود را حاضر ساخته و قطیفه بر روی آن افکند
و فاطمه را سوار کرد و امر کرد سلمان را که استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت پس در اثنای
راه در میان بود صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد
هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که از برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله
علیهما پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت
پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد **وایضا** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات الله علیها گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او کرد که دشمنان خود را داخل جهنم
میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری جمیع پیغمبران گذشته بمعرفت ولایت او
مبعوث گردیدند **و در قرب الاسناد** بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه
ص زرهی بود که سی درهم ارزید **مؤلف گوید** که مشهور آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که این زمان سی تومان
و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه صلوات الله
علیها جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود و یک بار از میوه‌ها
آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود آنرا بدو نیم کرد و نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود
که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است از آسمان حله از برای فاطمه
صلی الله علیها آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر
شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب خداست

وایضا

وایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو نافرمانی
علی نکند و اگر او بغضب آید من بغضب می‌آیم از برای غضب او **وایضا** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جانب خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و
از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را بر زمین
تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم **وایضا** از جابر
انصاری روایت است که چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود
و جبرئیل علیه السلام از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح
و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد که دختران عبد المطلب که همراه فاطمه بروند
و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی‌پسندد نگویند جابر گفت که آن چون ما
حضرت را بر ناقه خود سوار کرده و بروایتی دیگر بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و بر دورش هفتاد
حوری میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در پیش او میرفتند و رجز
میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد
ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب **کشف الغمه** از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که گفت شنیدم از حضرت فاطمه صلی الله علیها که فرمود شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زفاف من واقع شد شنیدم
که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد من آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را باز گفتم بحضرت نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق تعالی
بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستی
که حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را با آنچه بر روی

آن واقع میشود از مشرق تا بمغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت صلی الله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع مانند ماه تابان
پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت
صلی الله فرمود که بشارتی است که بمن رسیده است در باب برادر و ابن عم و دخترم و بدرستی که حق تعالی
تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را حرکت داد و
پس برات ها بیار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول صلعم و آفرید خدا در زیر آن درخت ملکی چند
از نور و بهر ملکی از ملایک یکی براتی از آن براتها داد چون قیامت بر پا شود آن ملایکه ندا کنند در میان
خلایق پس نماند محبی از دوستان اهل بیت مگر آنکه ملکی از آن براتها باو دهند و در آن نوشته باشند که آزادی
اوست از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد
شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندها بسیار روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که هر که فاطمه را از من خواستگاری میشود و من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود
میکشیدم تا آنکه شب بیست چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد صلی الله ع
خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند
در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد
درخت طوبی را که بردارد حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها
را بر چیدند و بهر که بیشتر و بهتر برداشت فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون
شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل
لجام آنرا گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول جامه های
او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملایکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن
تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از علمای مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است

که حضرت

که حضرت رسالت صلی الله با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او
گردانید پس هر که حرام بر روی زمین راه رود دشمن تو باشد و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر چه
بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه مخواه که در خشم آوری در باب برادرم
و پسر عمم بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه می برم بخدا
از غضب خدا و رسول و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه صلوات الله علیهما را تزویج نمود بر زرهی حطمی و زرهی که بسی درهم ارزید و فراش
از پوست گوسفند که هر گاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند بر روی پشم آن میخوابیدند و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله بنزد فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند
که اگر در میان اهل من از علی بهتر بود من ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو
تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله بعلی و فاطمه صلی الله در شب زفاف
گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد
در رخت خواب و ایضا روایت کرده است که در عهد مبارک با در زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها مردم میگفتند
بالرفاء و البنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی بمهر و محبت مقرون باد با اتفاق و پسرها
حضرت رسول صلعم فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر و البرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد
و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حرام گردانیده
بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان
گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتها را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است
شاید که این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده باشد

فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما ابن بابویه رحمة الله
بسند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با نماز صبح ادا کرد
و اثر اندوه از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز از
عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت
نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابو تراب
پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستاده بودیم پس صدای خنده بلندی
شنیدیم و متعارف آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال و گفتیم یا رسول الله داخل شدی
اندوه ناک و بیرون آمدی خوشحال فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب
ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و در روایت دیگر چون داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت
بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه صلوات الله علیها از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جانب
دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف
خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه
شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمینند بسوی من مؤلف گوید
که ابن بابویه رحمة الله علیه گفته که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابی طالب سید اوصیا است
و فاطمه سیدة النساء است و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع
و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله
عنه در حبشه بود برای او کنیزکی فرستادند که قیمت او چهار هزار درهم بود چون جعفر طیار بمدینه آمد آن کنیز را
برای برادر خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه بخانه در آمد و دید که سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دامن
آن کنیز است چون آنحضرت آن حالت را دید متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد صلی الله که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بکن تا بجا آورم حضرت فاطمه ص

فرمود که مرا

فرمود که مرا رخصت ده که بخانه پدرم بروم حضرت امیر فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر در سر کرد و برقع
افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آن که فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خدا برای
آنحضرت نازل شده و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید که از باب شکایت علی از او
در باب علی چیزی قبول مکن حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول صلی الله فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه
فرمود که برگرد بسوی او و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین و سه مرتبه
گفت که برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آن است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بنزد حبیب
من و دوست من و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله واسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه
که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم بر
فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه و اختیار جهنم را
بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر کرا خواهی برحمت من و هر کرا خواهی از جهنم برون
آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که در
کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید کرد و هر چه از ایشان رسیده در مقام تسلیم در آ
می باید بود و میباید که این معارضها اگر بحسب ظاهر قبحی نماید در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود
که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد فصل هفتم در بیان کیفیت آلام حضرت و بیان
ستمهایی که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت صلی الله واقع شده و سایر احوال آن
حضرت بعد از حضرت رسول ص ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار
گریه کننده کان پنج کس بودند آدم ع و یعقوب ع و یوسف ع و علی ابن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما فاطمه
آدم بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر رو و خدهای او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود و اما یعقوب پس بر
مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را

تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست
تا آنکه اهل زندان از گریهٔ او متاذی شدند و گفتند یا در شب گریه بکن و روز ساکت باش تا ما
آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در
دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلی الله پس آنقدر گریست بر وفات حضرت رسول صلی الله که اهل مدینه از گریهٔ
او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی به بسیاری گریهٔ خود پس آنحضرت میرفت بمقبرهٔ شهدای
احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی ابن الحسین صلوات الله علیه پس بمصیبت
پدر خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نیاوردند که نگرید و هرگز آبی نیاشامید
که نگریست تا آنکه یکی از آزادکرده‌های آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه
هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم اندوه و محنت خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه نمیدانید من
هرگز بیاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من گیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت پناه صلی الله شد آنقدر گریست که آب
دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان
خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده
باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این را شنید و
گریست حضرت رسول صلی الله فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه صلی الله گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو بمن خواهند
کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد زود بمن ملحق
خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشوی و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول صلی الله فاطمه زهرا صلی الله بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت
فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده‌اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی
ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های

بهشت برای

بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع
روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا
ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت عارض شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می‌آمد بنزد او و او را
تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد
او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنها را
می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست و ایضاً بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر
بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته
دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و دعا و نماز و گریه میکرد و بر آنحال بود
تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلی الله روایت کرده‌اند که فرمود که حضرت
رسالت صلی الله را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بنما چون پیراهن را میدادم می‌بویید
و مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت
رسالت صلی الله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم
برای کسی بعد از رسول خدا پس حضرت فاطمه روزی فرمود که من میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را
چون این خبر به بلال رسید شروع کرد به اذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت
آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون به اشهد ان محمداً رسول الله رسید
فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد
و تمام نکرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بهوش باز آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او گفت
ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه صلی الله
او را معاف داشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت رسالت صلی الله را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم

که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو پس آن
سیم کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها آنست که خود و عیال خود و اهل خود را گرسنه داری و فقیران
و محتاجان امت خود را برابر خود برایشان اختیار نمای حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و
راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دوم پس آنست بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار
از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمای بجان و مال خود و صبر
نمای بر آنچه از ایشان بتو برسد از آزار و اذیت اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت
گفت که پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که
اما سیم پس آن آنست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن اما برادر تو علی ابن ابی طالب پس خواهد
یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب
خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق
و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود
از وی حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرای
او و منزل او داخل خواهند شد بی رخصت و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد
اشقیای امت ترا از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت
آن ضرب و جراحت شهید گردد و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم
و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو یازده پسر بهم خواهند رسید یکی از ایشان
را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد
و نظر اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس خدای تعالی فرمود که اما دیگر او پس امت تو
او را بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان

اورا در نظر

او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند کرد و ببرد و در
هر حال استعانت از من خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقرر کرده ام
و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمین بر او گریه خواهند کرد از روی
جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در نیابند پس از پشت او پسری درآ
ورم که ترا بآن پسر یاری کنم و او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از عدالت و رغبت او را
در دلهای مردم خواهم افکند و آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را
بقتل میرساند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون
نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سراپایش نور ساطع بود
پس او را بنزدیک خود طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامهای نور و سیمای پر خیر و سعادت از جبین او
ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت رسول صلعم فرمود که گفتم ای پروردگار
من از برای که غضب خواهی کرد از برای کی محجب گردانیده این جماعت بسیار [illegible] و حال آنکه مرا
وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت
منند و مرا خبر دادی بستمهای که بعد از من با ایشان خواهد رسید و اگر خواهی میتوانی که مرا یاری کنی حق
ایشان را [illegible] آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم و امر ترا قبول کردم و راضی شدم و از تو
میطلبم توفیق و رضای و یاری و صبر پس خطاب رسید که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنت الماوی
باو عطا کنم بصبری که بر آن مصیبتها میکند و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو
گذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد کند و سلامت گردانم
و داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل او بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما
همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید پس در روز قیامت عرش خود را
با ایشان دهم و اتباع ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده بسبب آن بلاهای

که با ایشان رسد و زیارت کننده کان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کننده کان
ایشان زیارت کننده کان تواند و زیارت کننده کان تو زیارت کننده کان منند و بر من
لازم است که زیارت کننده کان خود را گرامی دارم و هر چه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم و
ایشان را در قیامت جزای دهم که آرزوی حالی ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد و اما دختر
تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است
بر خلق خود پس هر کس که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان آنچه خواهی
بدرستی که من اجازت میکنم حکم ترا در حق ایشان پس چون محشر در آید و حکم نماید که ستم کاران بر او و فر
زندان او را داخل جهنم کنند پس ستم کاران بر اهل بیت اختیار یعنی عمر غدار [illegible] فریاد بر آورد
که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و در رعایت دوستان خدا و آرزو کنند که بدنیا بر گردد
و تدارک کنند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودیم و گوید که ای وای
بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودیم و با ابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری بود مانند دوری
مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما نفعی
نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستم کار گوید که امروز تو حکم میکنی میان بنده کان خود در آنچه بیشتر
اختلاف در آن میکرده اند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد [redacted] خدا بر ستم کاران است
آنهای که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین علی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند
و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیر المومنین
خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده [redacted] بعد از آن در قنفذ که بامر او ضربت
در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانههای آتش بر ایشان
بزنند که اگر یکی از آن تازیانهها بر دریاها واقع شود هر آینه بجوش آیند از مشرق تا بمغرب و اگر
بکوههای دنیا بگذارند هر آینه خاکستر شوند و ایشان را باین تازیانهها بزنند پس حضرت امیر المومنین صلوات الله

علیه نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستم کاران خود خصمی نماید خصوصا با [redacted]
پس ابوبکر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاهها را بپوشند و کسی ایشان را
نه بیند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را
که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی [redacted] تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما
پستتر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمی کند شما را این سخنان چون
ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت صدای واویلاه و شور بر آورند و آیند بنزد حوض
کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و حافظان ملائکه نزد آنحضرت باشند و گویند عفو
آتش کن از ما و ما را آب بده و از عذاب الهی خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که بر گردید تشنه لب بسوی جهنم
که نیست شراب شما مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله با جمیع از اصحاب در مسجد
نشسته بودند ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در در آمد چون نظر مبارکش سید عالم صلعم در او افتاد بسیار
گریست و فرمود که الی یا بنی بسوی من بیا ای فرزند پسندیده ای پس او را مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی
راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین ع از در در آمد خواجه عالم صلعم چون بروی
نظر کرد قطرات عبرات از دیده خود بیبارید و فرمود که ای نور دیده من ای سرور سینه من نزد من بیا
و آن مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه
زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت صلعم رو بروی افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند دلبند
گرامی نزدیک من بیا و او را بجناب او در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیا علی المرتضی صلوات الله
علیه بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون سید انبیا صلی الله علیه آنجناب را دید اشک حسرت از دیده
مبارک بیارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پرغم نزدیک من آی و آنسرور اصحاب الیمین را بپهلوی راست
خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای بهترین اولاد آدم بسبب چه بود که هر یک از این شموس فلک

عصمت طهارت را کم دیدی که گریستی سید عالم فرمود که بحق آن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده است که از
جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده که من و این چهار گوهر که صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلقیم نزد
خداوند عالمیان و خدا را از ما گرامی ترین خلقی نیست و هیچ احدی از خلق آگهی را از ایشان دوستر
نمیدارد و اما علی بن ابی طالب پس او برادر منست و عدیل منست و صاحب امر خلافت است بعد از من
و علمدار منست در دنیا و در آخرت ساقی کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانان و
پیشوای مؤمنان و رهنمای متقیان است و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت من و امت من
در حیات و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار منست و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهان
امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و دوستی گنهکاران و مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان
او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنجناب آنست که میدانم که بعد از من امت جفاکاران با وی
غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او بی یار و بی انصار در میان جمعی کلاب اهل نار و
بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از محنتها باو رسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط ایمان است
بجا آورد تا آنگه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زنند که ریش
مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بدین حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم صلعم فرمود که اما فاطمه
پس سیده زنان عالمیان از اولین و آخرین است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه
دل منست و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره او
بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد و چنانچه کوکب
آسمان اهل زمین را نور بخشد حق تعالی در ملائکه اعلی باو مباهات نماید و ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمایید
باین بنده من فاطمه صلی الله علیها که بهترین خلقان منست که چگونه در خدمت ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای
او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی برداشته و متوجه جناب قدس من گردیده ای گروه
ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب نجات بخشیدم پس

حضرت رسالت

حضرت رسالت صلعم فرمود که چون آن جگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و در آن
محنتهای که از جفاکاران امت باو خواهد رسید نعوذ باشد که از در خانه که بیت شرف و عزت و مکرمت منزلت
و خواری در آید و رعایت حرمت او نمایند و هیچ از وی شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از وی باز
ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که
او را غمخواری نماید و بیرحمان باو رحم نه نمایند و پاس حرمت او را ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه
و هیچ کس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون
و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید که ابدا انقطاع نیابد و بیاد آورد و آه جانسوز
از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش از کانون سینه اش مشتعل گردد و چون شب گوش
بر آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواند نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزر
گوار کند و بر ذلت و خواری خود نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی گروهیان ملائکه اعلا و قدسیان عالم
بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندای که مریم دختر عمران را ندا کرده که یا فاطمه اقنتی
لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع
کن با رکوع کنندگان آنگاه از جراحتی که از بدترین خلق [illegible] خورده باشد صاحب
فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد عالم بیکسی بخوابد و حق تعالی مریم مادر عیسی علیه السلام را بپرستاری
او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض عالم تیمار او نماید و چون از مرض و الم و جفای امت به تنگ آید
دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بارخدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای
امت به تنگ آمده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام مرا
در روضه جنات رضوان و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان پس حق تعالی او را نزد من آورد و اول کسی که
از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون با غم و کین و مجروح نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات
بردارم و عرض نیاز آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب

کرده او را بنکال خود معاقب و خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدارد هر که در شکم او بنده فرزند
او را شهید کرده و بر دعای که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم صلعم فرمود که اما امام حسن
علیه السلام او فرزند پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و مهتر جوانان
اهل بهشت است و حجت و خلیفه خدا بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست
و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمالش نظر کنم
ستمهای که بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطر آورم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من
اصحاب اعدا غریب و بی یار در میان دشمنان جفا کار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه
او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه عرش و سما و کروبیان ملا اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند و آسمان
و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا در غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس که در مصیبت
اشک خونین از دیده بیارد در روز قیامت که دیده تا نابینا شود چشم او روشن باشد هر که در تعزیه او
اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه
مطهره آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد
و اما امام حسین علیه السلام پس او فرزند دلبند جانشین دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانان
است بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است
و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر منست و طاعت او
اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم در غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت
قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا
در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من نمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس در خواب او را در بر گیرم و سر او
بسینه خود گذارم و او را امر نمایم که از هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران این امت ترا
شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر

من مفارقت

من مفارقت نماید و بر زمین کربلا و محنت و عنا مقتل و شهید روی آورد و چندان هزار بدبخت از امت من تیغ
بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آن
گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش
گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند و حضرت سید انبیا این را گفت و آهی گرم از سینه پر درد کشید و بزار زار
خروش از نهاد او بر آمده صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله رو بسوی
آسمان کرد و گفت که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکاری با اهل بیت من میرسد و جمعی ظاهر شد
فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه
و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله
فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم بر آن ضربتی که بر سر تو
خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از
کشتن حسین چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله دنیا فریبنده است ما را
بمعرکه کارزار برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد
ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله
در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان
من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت
رسالت صلی الله از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین صلعم فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون حضرت
فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود و ایضا از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرض که
حضرت رسالت در وقت وفات که از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون پیدا شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت
صلعم بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد
و راز دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل

در هر سال قرآن را با من یکمرتبه عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض کرد و میدانم که درین سال از دنیا بیرون میروم و فرز
ندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد پس من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی
خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی
نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم وایضا روایت کرده است که چون سید
عالم بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدة النسا پیوسته محزون و غمگین بود و عصابهٔ درد و الم بر سر می بست و چشم
مبارکش ضعیف گشته بود و ارکان عرش درهم شکسته بود و پیوسته آب از دیده های حق بینش جاری بود
و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش باو طاری میشد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما
میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما ای
کجاست که شما بروی زمین راه رود و پیوسته میخواست که در بر و دوش او باشید هرگز دیگر نخواهیم دید که شما را
بر دوش خود بردارد دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید چنانچه پیوسته با شما
چنین میکرد و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس رضی الله عنهما
گفته اند که چون مرض حضرت رسالت صلعم بشدت انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر شدند
حضرت رسول صلعم چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات
و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون
[illegible] بیان است که حضرت سید عالم صلعم میخواهد که خلافت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب را بنویسد بدست و غایت [illegible] از روی نفاق خود دریافت گفت که این مرد بیماری بر وی غلبه کرده و
هذیان میگوید کتاب خدا ما را کفایت است و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان اصحاب آن
شدند گفتند که ما را کتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند اطاعت رسول خدا بر همه واجب
و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب درچنین حالی روا نیست در میان صحابه نزاع شد و آواز بلند شد چون
حضرت سید عالم صلعم بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید و بدانست که در حیات او بنای این قسم ظلم

نهادند

نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد و بفرمود که قوموا عنی پیش من برخیزید و پیش از این مرا
تکلیم سازید و هر ایشان را بیرون کرد که لعنت خدا بر آن گروه بدبختی که نسبت هذیان
برسول خدا دهند و امام خود دانند با آنکه حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بودند که در چنین حال سید کائنات
صلی الله را از خود برنجانند خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله
ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آنها گروهی که اذیت و آزار
بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا
ساخته و چون روح مطهر حضرت سید عالم صلعم بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امیرالمؤمنین با جبرئیل
امین صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت سید عالم به تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند
جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا صلعم با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات
سید عالم صلعم حضرت امیرالمؤمنین ع را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازهٔ حضرت رسول صلعم را
در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و امر خلافت را محل نزاع کردند و بعد از نزاع بسیار مجادله [illegible]
از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار گرفت و آن [illegible] را
اختیار کرده خلافت را قبول کرد و اکثر مهاجران و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را فراموش
کرده نه از خدا شرم نکردند که آن [illegible] بیعت اختیار نمودند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد
و بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب شد امام حسن و امام حسین علیهم السلام را
با خود برده بخانه یکیک از مهاجر و انصار درآمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا
در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بی شرم بجز چهار نفر اجابت
نکردند و چون صبح طالع شد از آن جمله بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب آنجناب
ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمی نمودند

وچون آن سلطان سریر خلافت آن گروه نفاق و شقاوت را مشاهده نمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب
حجت های شافی بایشان تمام کرد و آیاتی که در شان او آورده بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا
صلی الله علیه و آله در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقاله خویش
طلب نمود و جماعتی که بهشتی گفتار شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت [illegible] پشیمان گردیده
بحق بازگردند [illegible] ترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره خانه خود مراجعت
فرمود و چون آنحضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا بجمع کردن قرآن اشتغال نمود و
چون [illegible] دید که جمع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص اصحاب
آنحضرت دین بدنیا فروختند و با [illegible] کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام را به بیعت خود نمیخواهی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او خلیفه
بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را رجوع بسیار است پس [illegible]
بسوی آنجناب کس فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اوصیا عذر فرمود که سوگند خورده ام که از خانه
بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیاتی قرآنی را جمع ننمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق
قرآنرا جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه
مردمان چون از دفن سید کاینات صلی الله علیه و آله فارغ شدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول گردیدم و جمیع آیات
قرآنی را و سوره فرقانی را جمع کرده ام و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نخوانده باشد و تاویل
آنرا بمن تعلیم ننموده باشد و چون در آن قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آنقوم و خلافت
علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او صریح بود [illegible] آن قرآن را قبول نکردند و آن سید اوصیا خشمناک
گردیده بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قایم آل محمد علیهم السلام ظهور
نماید پس [illegible] بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت
امیر المؤمنین فرمود که ای [illegible] چه زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار [illegible]

میدهند

میدهند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته اند چون این پیغام را بابا بکر رسانیدند ابوبکر گفت
راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر برای مصلحت باو گفت
که بنشین دیگر باره فرستاد که یا امیر المؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر علیه السلام فرمود که چه زود شما بر رسول خدا
نزدیک است که فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسم مخصوص گردانیده و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که علی امیر مؤ
منان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد صاحب کرامت و مجد و خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت
او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بهشت اندازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بجواری در آتش
اندازد و چون این پیغام بایشان رسید با [illegible] برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشم امر مستقیم
نمیشود بگذار که من بروم و سر او را ببرد آرم و باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکن کرده که بنشین و باز فرستاد که یا
که ابوبکر ترا می طلبد و با آنحضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیت های حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستم و چون
[illegible] دانستند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باختیار بیعت ایشان را اختیار نمی فرماید قنفذ نام را که
آشنا کرد [illegible] بود در شقاوت [illegible] نبود و بدبختی بود و در زشتی خود در میان ایشان
مشهور بود با خالد بن ولید و جمعی دیگر از [illegible] آنقوم بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت
فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم و چون با حجره
عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت با آن خانه در آیند
و اذن دخول طلب کردند آن جناب ایشان را اجازت نفرمود و بسوی آن [illegible] باز گشتند و گفتند که ما را رخصت
نمیدهد که بسوی او داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شویم پس [illegible]
بانگ بر ایشان زد که شما را با اجابت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را بیرون آورید [illegible]
بایشان آمد و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در خانه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله بلند کردند و [illegible] را از پیش بردند
[illegible] پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر کرد و متوجه [illegible]

ایشان نمیت تا آنکه حضرت فاطمه بی تاب گردید و بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و چشم شر

یغش تخفیف کرده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت صلعم و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی خود نمی گذاری عمر

گفت در را بکشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و خانه شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت که ای عمر از خدا

نمی ترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آیی این خانه اهل بیت رسالت صلعم و بیت الحرام عزت و جلالت است

ازین حرم محترم داری دار و این جور و ستم را روا میداری [illegible] شمن خدا و رسول خدا از

آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت [illegible] در آتش زد و حضرت سید

النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن [illegible] را از داخل شدن بار آن بیحیا ممتنع

نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه بار دیگر فریاد بر آورد و باز آن [illegible] ملعون تازیانه

بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر

المؤمنین بجابر خواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد خواست او را بقتل رساند

پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلعم را که با آن حضرت گفته یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر

و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی اشقیا بگذارند و تو از من

بمنزله هرون باشی بموسی و چنانچه قوم موسی هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من

نیز ترا تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت [illegible] نمایند پس حضرت امیر عرض نمود که چون

امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد

کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار و چون یاور بیابی با ایشان

جهاد کن تا بنزد من آیی و خون از سر شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از او

[illegible] برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را

به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت صلعم مرا مانع نمی بود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من

نمیتوانی شد پس عمر کس فرستاد بمسجد و از ابوبکر و سایر [illegible] یاری طلب کرد فوج فوج از آن [illegible]

بیاری

بیاری آن [illegible] می آمدند تا آنکه بخانه آن حضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر برکشید و بر حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام حواله کرد پس حضرت امیر بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند و دیگران آن حضرت را بحق حضرت

رسالت صلعم قسم دادند تا دست از آن [illegible] برداشت پس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی

بیاری حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را منع کرد و فرمود مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که درین وقت

با ایشان جهاد کنم پس آن [illegible] ریسمانی در گردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون

بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست

و ورم کرد و باز آن حضرت دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم آن حضرت فشردند و میخهای در پهلوی

آن حضرت را شکستند و فرزندی که در شکم داشت و حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن

ساعت سقط شد و حضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه [illegible]

در شکم محترم آن حضرت زد و فرزندی را که در شکم او بود شهید کرد پس آن حضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران

از پی او میرفتند و هیچ یک یاری او نمی کردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و

میگفتند که چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلعم و کینهای سینه های خود را ظاهر کردید و انتقام آن حضرت را

از اهل بیت او کشیدند پس بریده گفت ای عمر قریش ترا میدانند و ترا می شناسند که از چند زنا بهم رسیده

و با این حال بخانه اهل بیت رسالت صلعم داخل میشوی و دختر آن حضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آن حضرت را

با این رسوایی بمسجد میکشی پس چون [illegible] بر آن حضرت افتاد گفت دست از و بدارید حضرت علیه السلام

فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر صلعم با من بیعت کردی در

غدیر خم و بامر آن حضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان [illegible] شمشیر از غلاف

کشید بر بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت این سخنان بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی

کرد عمر گفت که اگر نکنی ترا بقتل رسانیم خواهیم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول صلعم را

بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصی رسول خدا صلعم نمی بود بر تو معلوم میشد که ضعیف
تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر شما نبودید که رسول خدا صلعم امر کرد شما را و
ما را که برویم سلام کنیم بر علی عم بر امارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که
این را از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بعلی سلام کردیم و
گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا باین کارها چه کار است بریده گفت که بخدا
سوگند که نمی مانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول صلعم معزول باشد پس عمر گفت که بریده را
زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار
آن نیستی دور شو و حق خلافت را باهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار
عمر برو بانگ زد که ای سلمان ترا باین کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود
یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا
چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید و بدین در آمدید و از دین بیرون رفتید
پس بشارت میدهم شما را ببلاها و ناامیدی از نعمت و رجا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند
شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و بکتاب خدا احکام او را ابطال خواهند کرد پس ابوذر و
مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب حضرت امیر المؤمنین
و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میفرمائی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا
رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت را یاد آورید [illegible] بر منبر نشسته بود و سخن
نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است
رخصت بده تا گردنش را بزنیم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر
بزرگوار ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و بقبر جد
بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که یا جداه یا رسول الله ما را باین حالی ناصر و یاوری نیست

بعی حمزه

نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید و در پوشید و فرمود که ای اسماء
جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور را بیاورد که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آوردند فرمود
که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن
و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدانکه من به پدر خود ملحق گردیده ام پس اسما ساعتی انتظار
کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم
ای دختر بهتر کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسیده است
چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آن
حضرت افتاد و بوسید آنحضرت را و گفت چون بخدمت حضرت رسول صلعم برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت
برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چرا در این وقت
بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است و بلکه برحمت الله بابا ملحق گردیده است پس حضرت امام حسن
خود را بر روی آنحضرت انداخت و روی انورش را می بوسید و میگفت ای مادر با من سخن گو پیش از آنکه روحم از
جسم مفارقت کند و حضرت امام حسین عم بر پای مبارکش افتاده می بوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند
تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشهٔ رسول
بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو رسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک
مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریهٔ شما چیست ای فرزندان رسول
خدا هرگز دیدهٔ شما را گریان نکرده اند مگر جای جد خود را خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند
مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و فرمود
که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر محمد صلعم خود را از مصیبت حضرت رسالت صلعم بتو تسلی میدادم اکنون
بمصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون
این خبر بمدینه رسید و معلوم شد که مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد و زنان

مردان بسوی خانهٔ آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانهای آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از
صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید و ایشان میگفتند که ای سیده زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان
و مردم فوج فوج بسوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریهٔ ایشان میگریستند و
و ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول خدا صلعم آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما زیاده شد و
از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون
آمدن جنازه می کشیدند پس ابوذر رضی الله بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت را ازین وقت بتاخیر
انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفتند جنازه را بیرون
آوردند حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و
و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن نمودند و حضرت امیر ع
بر دور قبر آنحضرت صورت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید
که قبر آنحضرت در میان آن قبرها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم
نباشد و اینها همه برای آن بود که آن ملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر
آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند که
در بقیع نزدیک قبر ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند در میان قبر حضرت رسالت صلعم و منبر آنحضرت مدفونست
زیرا که حضرت فرموده که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت در خانهٔ
خود مدفون گردیده است چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت را گرفته و بقبر برد و شیخ طوسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلعم شدید شد عباس عم حضرت رسول الله بنزد آنحضرت برای

عیادت

برکت و ایضا سلیم بن قیس از سلمان رحمه الله روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند
بعمر گفت [redacted] که این رذل که بر گرده تو بر آمده اند ترا یاری میکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و شمشیر
در دست من بشد [redacted] ای پسر زبیر گفت میراث مادر او را ابن زن و او کنیز زناکاری بود و ملک جد من
عبدالمطلب و جد تو نفیل با او زنا کرد و بیدا [redacted] او بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و
زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و از ریسمان در
گردنش گذاشته بهم رسید و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز
قیامت و بدعت امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون
گردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیده ام از
حضرت رسالت صلعم که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس
عمر گفت چون بیعت کردی و دیدهٔ تو روشن نشد بخلاف مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت که گواهی
میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر گفت چون
خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان از خدای خود گرفته بودید هر چه خواهی بگو سلمان گفت که شهادت میدهم
که از حضرت رسالت صلعم پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه
احد حضرت فرمود که این آیه در شان ایشانست سلمان گفت که امیر المؤمنین علی گفت که ساکت شو و اگر آن
حضرت نهی فرمود که ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود آنچه حضرت رسول صلی الله در حق ایشان
گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین ع خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که بگوید هم
شما را که شنیدید از حضرت رسول صلعم که میفرمود که در جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن تابوت هستند شش
کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است
که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند چون سنگ را
بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود

گفت

۱۲/۱

پشیمان پس این شش نفر اند قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی
و عیسی دین ایشان را تغیر دادند و امت ایشان را گمراه کردند و اما از این امت پس دجال است با پنج نفر که نامه نوشتند
پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیدهٔ جراح و سالم مولای حذیفه و سعید بن العاص علیهم اللعنة
پس عثمان گفت که ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیدهٔ حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت صلعم ترا لعنت
کرده و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غصب کردند باین راضی
نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنها را بی جنگ گرفته بود
و حق تعالی فرستاد و آت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان
او باشد تا ارو نقیات و حضرت رسول صلعم بامر الهی بفاطمه تسلیم کرد در تصرف وکلاء او آنحضرت بود تا حضرت رسول صلعم
از دنیا رفت پس عمر با ابوبکر باتفاق یکدیگر مصلحت دیدند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت باشد
با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت را دارند هر آینه مردم بجانب ایشان میل
خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسالت گفته که ما گروه
پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما می ماند تصدق است برای همهٔ مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که
و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند و
وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمدند و فرمود
که میخواهی از ما بگیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این
چیزی دیگر نگذاشته است مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کس در باب فرزندان او رعایت باید کرد
پس [illegible] از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامهٔ برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه
نیاورد نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکم که در باب همهٔ مسلمانان جاری میکنی که بینه را
از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو می باید
گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را

وام ایمن را

وام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد که جر و نفع از برای خود و فرزندان خود
میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت
و بحضرت فاطمه داد عمر در راه نامه را از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد حضرت
فاطمه صلعم فرمود که چنانچه نامهٔ مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامهٔ که حضرت
رسالت صلعم برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرد اند بر ایشان [illegible] آن نامه را گرفت و آب دهان [illegible]
را بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها با زنان بنی هاشم بمسجد در آمدند و زنان بنی هاشم پرده
در پیش روی آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت حق تعالی بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر جاهلیان ظاهر سازد
خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی بایشان القا کرد و آنچه فرمود همه مهاجران و انصار
تصدیق او را کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلعم در حق من گفت که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را آزار
کند مرا آزرده کرده است و هر که مرا آزار کرده خدا را آزرده کرده است همه شهادت در حقیقت این مقال دادند
پس حضرت فرمود که شما همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان
الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا بخانه
برگشت و از ضربتهای آن آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد می آمد آن دو
[illegible] احوال فاطمه را از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آن
حضرت را از خود راضی بظاهر کنند که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و گفت که خداوندا تو گواه باش
که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا بعد از خود در ملاقات
کنم و آنچه با من کرده اند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که چون مرض حضرت فاطمه صلعم
شدید شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر مرا بزنی
بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و مگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازهٔ من حاضر
شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریهٔ مردان و زنان مدینه بلرزه در آمدند و

و مردم را دهشتی روداد انند بعد وفات حضرت رسول صلعم پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر المؤمنین آمدند
و گفتند ما ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مگر چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین ع عقیل و عباس و فضل
پسر او و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن نمود چون صبح شد مقداد
با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر گفت با ابوبکر نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت
کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که بروم و او را از قبر بیرون آورم
و بر او نماز کنم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف
بکشم و بغلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین
قسمی میخورد البته وفا با آن میکند پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای عمر حضرت رسالت صلعم بسبب ظهور کفر و نفاق
مرا طلبید و مخبرات بغیر رسید که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم
عدا بدین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان طوطیه کردند
که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمی‌شود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که این جرات که میکند
عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند ترا میخواهیم برای امر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه
میخواهید بدارید اگرچه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم
ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم گردن او را بزن و چون اسما بنت
عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آن وقت در خانه ابوبکر بود و بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت
برو بخانه فاطمه و علی و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فا
خرج انی لک من الناصحین چون کنیزک این آیه را در خانه ایشان بخواند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بگو
بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند که ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان
و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخته مهیای نماز شد و بمسجد در آمد و مشغول نماز گردید و خالد بن
ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین

شمشیر

شمشیر بکشد اول او را [illegible] را عاجل سازد پس تشهد را طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب برآید و متغیر رسید
که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند و فتنه برپا شود پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن آنچه را که
امر کرده بودم ترا با آن وفا کرد میکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین ع بخالد
گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی آن ملعون گفت بلی والله اگر مرا منع نمیکرد
میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش گرفت که گردنش را بزند
پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشد او را خلاص کنید و جمع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که
او را از دست حضرت گرفت و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفته و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه های
خود را نجس کرد و دست و پا میزد هیچکس نتوانست او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از شومی تست و من میدانستم
که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت که برو عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون
عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت
و گریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیف داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت صلعم نمی بود میدانستی که من ضعیف ترم
یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق
علیه السلام پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ
مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد فاطمه زهرا صلعم آمد و گفت علی ابن ابی طالب دختر ابوجهل
خواستگاری نمود حضرت او را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حقست حضرت فاطمه بسیار
بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب گردانیده و زنی را که با وجود
غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید
شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش
چپ و ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت و چون حضرت امیر ع بحجره در آمد و
فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آن حالت را ندانست و شرم

کرد که آنحضرت را از خانه بیرون خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را
جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و حضرت رسول صلعم حزن حضرت فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید و
بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و بهر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سوال
مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد دید که فاطمه از پهلو به پهلو میگردید و نالهای
بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست
حضرت رسول صلعم امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین علیه السلام را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه
بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را
بر پای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا برآورده برو ابوبکر
و عمر و طلحه را بطلب پس حضرت امیر علیه السلام رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزدیک حضرت حاضر گردیدند
حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده
است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیوة من و هر که او را آزار کند در
حیوة من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از وفات من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی چنین است یا رسول الله
پس حضرت فرمود که پس ترا چه باعث شده است که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بحق خداوندی
که ترا براستی فرستاده است که هیچ یک از آنها که بفاطمه رسیده است از واقع نیست و بخاطر من نیز خطور
نکرده است حضرت رسول صلعم فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود
تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن [illegible] بدیگری گفت که عجب است ما را درین وقت طلبیده اند
و درین مطلبی است پس حضرت رسول صلعم دست امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت
داخل گردانید و حضرت رسول صلعم امام حسن علیه السلام برداشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت امام حسین علیه السلام را برداشت
و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت صلعم ایشان را داخل خانه کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند
و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را گذرانید و چون فاطمه علیها السلام بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت

کرد و بسبب

کرد و بسبب اذیتهای آن [illegible] از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت آنحضرت آمدند و
رخصت طلبیدند که داخل خانه شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید
عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت
پس عمر بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ابوبکر مرد کبیر و دل نازکی دارد و با حضرت رسول صلعم در غار بود
و مصاحبت قدیم با حضرت داشت و مکرر غیر این مرتبه بنزد فاطمه آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و فاطمه
ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین بنزد فاطمه علیها السلام آمد
و گفت که ای دختر رسول خدا از امر این [illegible] واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت
ندادی ایشان از من سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم
ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم بنزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند
و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم
حضرت فاطمه علیها السلام گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان مانع مردان
نمی باشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی رخصت بده پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد
و رخصت داد ایشان را که داخل خانه شدند و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند
بر حضرت فاطمه سلام کردند و آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و
چنین مرتبه از پیش ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از
روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود به زنی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر
از پس پرده گفت که ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای خشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو
سوال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که یک کلمه سخن با تو نمیگویم تا پدر
بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هر جور و ستم که بر من کرده اید بنزد آنحضرت یاد کنم پس
[illegible] گفتند ما آمده ایم به عذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خشنود گردی پس بیامرز ما را

و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را از آنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر علیه السلام شد
و فرمود که یک کلمه سخن با ایشان نمیگویم تا آنکه سوال کنم از ایشان چیزی که شنیده اند از رسول خدا صلعم
پس اگر راست بگویند با من آنگاه با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب
آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که سوگند میدهم
شما را که آیا بخاطر شما می آید آن شبی که حضرت رسول صلعم شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب قضیه علی که بر زده
بودند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه
پاره تن منست و من از ویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند چنانست
که بعد از وفات من او را آزار کرده است پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما گفتند
جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار
کرده اند نزد خدا و از آنچه کرده اند نسبت بمن و شوهرم و مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار ما و بیت من پس
[illegible] بجا آورد و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم واویلا و واثبورا بر آورد و گفت
کاش مادرم مرا نزائیده بود [illegible] گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا
خلیفه کرده اند و تو پیری هرزه کار خرفت شده دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خشنودی او و چه
خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی خبر
وفات آن سیدة نسا باو رسید ام ایمن را طلبید و معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای
ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم
ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود
که اول وصیت من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد
و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه از برای من تصویر کرده اند

و بمن نمودند

و بمن نمودند حضرت فرمودند که ای فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نموده اند پس حضرت فاطمه با آنحضرت نمود
بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی مأمور شده بودند پس فرمود که وصیت
سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری
که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر علیه السلام فرمود که چنین
خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همان ساعت مشغول تجهیز
و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه او را بیرون
آورد و جریدی از درخت خرما روشن کرد و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت
گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابو بکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش
را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است
و در میان شب او را دفن کردند پس [illegible] از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ حیله نگذاشتی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه
ایست که از ما داشته و داری این مثل آنست که حضرت رسول صلعم را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه باید داری پسر
خود را بمسجد آمده صدا زد ابو بکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر سوگند خورم از برای
شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت علیه السلام ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلعم مرا
وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او مگر پسر عمم او و من غسل میدادم آن
حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم
که پیراهن او را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آوازش را شنیدم و صورتش را ندیدم و گفت مکن پیراهن
رسول خدا صلی الله علیه و آله را مگر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن را نکندم و در پیراهن کفن کردم و آن
حضرت را غسل دادم پس کفن را نزد یکی من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آن
حضرت را کندم و اما پسر عم حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانند که در اثنای نماز می آید و از صفها میگذشت

تا نزد حضرت رسول صلعم رسید و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار شد و چون حضرت
از سجده بر میخواست و یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست بر کمرش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت
تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همهٔ اهل مدینه میدانند که گاهی حسن به مسجد می
آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینهٔ خود میچسبانید تا خطبه را
تمام میکرد و مردم خلخالهای حسن از منتهای مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود
دیده بود و بر منبر او پدر او را دید بر او دشوار نمود و آن سخن را گفت و بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم
و سخن او نیز بوده من نبود اما فاطمه پس میدانید که من بخدمت او از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را
شنیدید و خشم او را با خود دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را بر جنازهٔ او حاضر نگردانم و هرگز
نخواهد بود که خلاف وصیت او کنم در حق [illegible] گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم
بسوی قبرستان او و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز میگذارم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین
امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت از تن جدا میکنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین ع
و آن [illegible] بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند
که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم و برادر رسول خدا صلعم این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه بر پا میشود
و دست برداشت و برفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت
صلعم حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری
چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنه‌ها بر پا شد و صداها بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمی‌شد چون
از میان ما غایب گردیدی ما مانند زمینی که باران نمی‌بیند و قوم تو متغیر شدند پس مطلع شو بر احوال
ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت فرمود و عیاشی
روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کردی از شب خود را
ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کرده‌ام در میان جراحتهای اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار و مظلومیت

حیدر کرار

حیدر کرار و وصی برگزیدهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی که امامتش بحقیقت و بر خلافتش حکم تنزیل و خلافت
سنت پیغمبر جلیل و سبب آنها کینهای بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آرزوی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار انتقام محنت و الم بر پا یادید نمودار
کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی او انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار
خود خلاف بسیار میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته‌اند و دانستی که احادیث
معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلعم هفتاد و پنج روز بود و ابو الفرج اصفهانی
در کتاب مقاتل الطالبین روایتی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از
پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته‌اند که در روز سیم
ماه جمادی الثانی واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز منافات دارد و موافق احادیث باید که در اوایل ماه
جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع
شد و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب بیستم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده‌اند و ابن شهرآشوب
سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده‌اند و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها در مرض وفات بمن گفت که من قبیح میدانم که آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند
و جامه بر روی ایشان می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء گفت که ای نور دیدهٔ دختر رسول خدا
بتو نمایم چیزی که در حبشه دیده‌ام پس چوب تره‌ای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند
حضرت فاطمه آنرا دید فرمود که چه بسیار نیکوست چون میت بطور میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز
نمیشوند فاطمه گفت که چون من بمیرم غسل بده و کسی را نزد من میاور و چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رفت
عایشه آمد و خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت با بو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میانهٔ
من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است و چون ابو بکر با اسماء اعتراض کرد و اسماء گفت
خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم بنزد او رود و آنرا دید و این نعش را در حال حیات با او نمودم امر کرد که

کہ چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت کہ آنچہ فرمودہ است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین علی او را و اسما
غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرضی شدید عارض شد
و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آن حضرت با او رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر المؤمنین
علی را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسیده و من صباح سفر آخرت میکنم و ترا وصیت میکنم
بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت فرمود که آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آن حضرت نشست
و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی و از روزی که
با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا سوگند که نیکوکارتری
و پرهیزکارتر و کریم تر و عارف تر بخدا از آنکه سرزنش کنم ترا بمخالفت و بر من بسیار گران است مفارقت تو
و لیکن امری است که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو
و نیافتن تو بر من پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون از برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه
بسیار سوزنده و بجزع آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و در دنیا نیست که
هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت و بسینه
خود چسبانید و فرمود که هر چه میخواهی وصیت کن که آنچه بفرمایی بعمل آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه
فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد
در آوری زیرا که مردان را ناچار از زنان نیست و او برای فرزندان من مثل من هست پس فرمود که برای من نعشی بسازی
زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت
میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان
دشمن من و دشمن رسول خدا اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب
دفن کن در وقتی که دیدها در خواب شوند و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور تا من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد

[illegible]

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت
آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بی مقدار تر اند که این اراده توانند کرد پس در این
حالت ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ام ایمن مربیه آن حضرت از حجره های خود بیرون دویدند و فریاد
برآوردند که ای [illegible] این اشقیاء امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را با آن حضرت
ظاهر کردند پس [illegible] امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است پس
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و رو بسوی مهاجران و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را
یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر خصوص که حضرت رسالت صلعم بر خلافت او کرده بود در روز
غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت های الهی را بر ایشان تمام کرد و آن بدبختان گفتند
که یا علی اگر پیشتر اینها را گفته بودی با او بیعت نمیکردیم پس چون بآن رسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند فریاد زد
که یا علی بیعت کن و الا گردنت را میزنیم حضرت فرمود که ای فرزند [illegible] دروغ میگویی و بخدا سوگند که قدرت
نداری پس [illegible] برجستند و شمشیر از غلاف کشیدند و گفتند بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را بزنیم
حضرت امیر المؤمنین گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند
کردند دست به بیعت او دراز نکرد پس دست آن حضرت را گرفتند [illegible] دست نحس خود را دراز کرده بدست
مبارک حضرت مالید و در احادیث معتبره وارد شده که چون آن حضرت را بمسجد آوردند رو بسوی مرقد مطهر
حضرت رسالت صلعم کرد و گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من
قوم من مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلعم بیرون آمد که همه شناختند
که دست آن حضرت است که میگفت یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم
سواک رجلا یعنی ای [illegible] کافر شدی بآن خدایی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی
گردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
بمسجد آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات

و حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردند و چون به مسجد در آمد و نزدیک ضریح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بخروشید و به آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای
گروه ستمکاران وای قوم غداران از پسر عمم دست بدارید بحق آن خداوندی که پدرم مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی بخلق
فرستاده است که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و
پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه بر سر اندازم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد
برآورم و نالهای آتشبار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه پر درد
برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح بعد در نزد خدا
از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان علیه الرحمة گوید که من نزدیک
آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی
از زیر آن عبور میتوانست نمود و من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء وای بتول عذرا و ای خاتون
قیامت وای بانوی حجله کرامت وای جگرگوشه رسول ثقلین وای مادر دو سبطین برین قوم ببخشای و رحمت
بر خود رحم نما که شما اهل بیت رسالت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما نیز سبب
نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا بلطف خود قبول فرمود بحجره طاهره مراجعت
فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفتند و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه میمردند و
بروایت دیگر چون فاطمه علیها السلام به مسجد آمد پیراهن حضرت رسالت بر سر کرده بود و دست حضرت
امام حسین علیه السلام را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا
سوگند که اگر نه بود موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با بوبکر
گفت میخواهی همه را هلاک کنی آن [illegible] رسید و دست از امیر المؤمنین علیه السلام برداشت و حضرت بخانه
برگشت

عیادت کنند گفت که او سنگین شده است و او را نمی توان دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که ای پسر عم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور
دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق خواهد شد و آنحضرت
از برای او بهترین منازل درجات اختیار خواهد کرد و او را به پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ با او
خواهد بخشید این امر اگر بوقوع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در
حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جواب فرمود
که عمم مرا سلام برسان و بگو که هرگز شفقت تو و محبت تو از ما باز نماند خیرخواهی ترا شنیده ام و فضیلت رای ترا
میدانم و بدرستی که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را ندادند و
سفارش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت
نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سوال میکنم ای عم بزرگوار
که بر من ببخشی ترک مشورت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او
حاضر نگردانم چون پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادر مرا و حال آنکه او آمرزیده است و در رای
که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستی که از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است بعد از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی پیوسته سابق ترین مردم بود در خیرها و در مجاهده دشمنان دین از همه بیشتر
تر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورده و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمة الله علیهم بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد و وصیت
کرد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کتمان بیماری او را بکند و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را
بمرض او پس حضرت بوصیتش عمل نموده و خود متوجه بیمارداری او بوده و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این
امور معاونت میکرد و در این مرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد
وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب دفن کند و قبرش را هموار کند

برکت پس خدای بپسند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر
و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو بسیاری نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا زنان
شکایت میکنم یا رسول الله و در طاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات
او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهای که از شکم زنان شما افتاده اند
اگر ایشان را نام نکرده باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید
و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را پیش از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که
مفضل از حضرت صادق علیه السلام سوال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد او را پس او
گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش
زیرا که حضرت فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را عیسی غسل داد
و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیها غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت پرسیدند که چرا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را در شب
دفن کرد حضرت فرمود که برای آنکه حضرت وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند
یعنی او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که از
علت دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نخواست که آنها بر جنازه او
حاضر شوند و حرامست بر کسی که بر ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دفن فاطمه صلوات الله علیها فارغ شد شعری
چند از روی درد انشا فرمود که مضمونش آنها اینست هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدایی منتهی میشود و هر مصیبتی
که غیر از مرگست نزد اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای
این کسی باقی نمی ماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از
برای یاری من یار دیگر بهم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که گفت

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه امور او گردیده او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون
خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیده های مبارکش بر روی شریفش
جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گردانید و فرمود که السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد از جانب دختر تو
و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت آمده و امشب در میان خاک در روضه تو خوابیده و از برای او در میان
همه اهل بیت اختیار کرده که زودتر بتو ملحق گردد و کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت
بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این
مصیبت صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس را در میان سینه و گلوی من جاری شد
و بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا آیتست که باید قبول کرد بهترین قبول
کردنیها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان از من گرفتی و زهرا را از من
ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبها
پیوسته ببیداری خواهد گذشت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را
که اکنون در آن خانه مقیمی درد دلم جراحتی است چرکین و غصه در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده بسیار زود جدایی
افتاد میان ما و بسوی تو بخدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری
کردن امت تو به یکدیگر در غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بود
هم نشسته بود که کسی را اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او
بهترین حکم کنندگانست سلام من بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از ملالت ملالی بهم نرسانیده
باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از
بدگمانی من نیست از ثوابهایی که خدا وعده کرده است صبر کنندگان را و صبر مبارک تر است و نیکوتر است و اگر
غلبه جور آن جماعتی که نبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم
و نزد ضریح تو ام معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد و ناله بر می آوردم مانند فریاد زنان فرزند مرده در این مصیبت

بلکه

کسی بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان
بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند
که بود فرمود که حضرت فاطمه صلعم و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه
صلوات الله علیها بود و سبب آن بود که چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت میکرد با اسماء بنت
عمیس گفت ای اسما ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من درست نمیکنی که بدن مرا
از مردان بپوشاند اسما گفت که چون من در حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود
که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون کرد و چند جریده خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس بر روی او افکند و گفت
این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا
بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند که چیست احوال مادر خود را از او پرسیدند او
ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او
آمدند حضرت امام حسین ع او را حرکت داد و چون دید که او رحلت کرده است امام حسن ع گفت که ای برادر خدا
ترا مزد دهد بمصیبت مادر پس هر دو از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما
از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون
خبر جانسوز شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین ع را
بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسما بر بالین آنحضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما
بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت امیرالمؤمنین ع
روی مبارک حضرت فاطمه را گشود دید نزد سر آنحضرت رقعه دید در آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
اینست آنچه وصیت کرده است بآن حضرت فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت

خداو رسا

خدا و رسالت انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا
زنده میگرداند مردها را که در قبرهایند یا علی منم فاطمه دختر محمد رسول خدا صلعم و خدا مرا بتو تزویج کرده که زوجه تو
باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن
کن و کسی را اعلام مکن و ترا بخدای میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین
ع او را غسل داد و در جنازه گذاشت امام حسن را فرمود که ابوذر را حاضر ساز چون حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی
بقیع بردند و برای آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون آوردی او را از ظلمتها بسوی نور ازنشتها
بوی شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند ندا آمد
بقعه از بقعه‌های بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند حضرت قبر کنده دیدند پس جنازه
آن حضرت را نزد آن قبر بردند چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین ع از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من
امانت خود را که فاطمه دختر محمد رسول خدا صلعم است بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو بر
گرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا گردید و دیگر ندانست که کجاست
تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه صلوات الله علیها در وقت وفات خلاف بسیار است اکثر روایات
معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آن وقت هجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی
بیست و هفت سال و بعضی بیست سال و بعضی بیست و پنج سال نیز گفته اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است

فصل هشتم در بیان تظلم آن حضرت است در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من
فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شود و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار
آن از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز باشد و دم او از مشک اذفر باشد و دیده‌های آن دو یاقوت سرخ
و در آن ناقه قبه از نور رسته باشد که اندرونش بیرون نمایان باشد و از بیرونش اندرونش نمایان باشد

ومیانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد
رکن مشتمل باشد و هر رکن را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستارهٔ روشن و از جانب
راست او هفتاد هزار ملک باشد و از جانب چپ هفتاد هزار ملک جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای
بلند ندا کند که بپوشانید دیده های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد صلعم پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه
صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهٔ خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون برابر عرش پروردگار آید
خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند و خداوندا
حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کرده اند پس از جانب حق تعالی ندای برسد که ای حبیبهٔ من و فرزند
حبیب من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که امروز هیچ ظالمی ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا بمن ببخش ذریت مرا و شیعیان
فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه
و شیعیان او و دوستان او و دوستان فرزندان او و ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشانرا
ملائکهٔ رحمت از هر طرف پس ایشان روان شوند تا ایشانرا داخل بهشت کردانند **وایضاً باسانید** معتبره از حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای
خون آلود و در قائمهٔ عرش چنگ زند و گوید ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند
پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه **وایضاً** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون روز قیامت شود برای فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا کنند
پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بیاید و سر مبارک خود در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه
بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مومنی مگر آنکه همه گریان شوند پس
حق سبحانه و تعالی مردی را برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدای تعالی جمع
کند قاتلان حسین را و آنها را که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند همه

ایشانرا

ایشانرا بقتل آورد و دیگر باره ایشانرا زنده کنند تا حضرت امام حسن علیه السلام ایشانرا بقتل رساند تا آنکه نماند
از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشانرا بقتل رسانند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و
اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشانند مومنان
و بخدا سوگند که ایشان با ما شریک کنند در مصیبت بطول حزن و حسرت **وایضاً بسند معتبر** از حضرت رسالت صلی الله
روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه صلعم بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس باو گویند که
داخل بهشت شو گوید نمی روم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان
قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین صلوات الله علیه را ایستاده بیند که سر نداشته باشد پس فریاد برآورد و
من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه خروش برآید پس در آن وقت حق تعالی از برای دشمنان ما غضب
کند و امر کند بجای در جهنم که آنرا هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل
او نمی شود و غمی هرگز از آن بیرون نمی رود پس حق تعالی او را امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآنرا که دست
در آتش
از اهل بیت رسالت صلعم بر داشته اند و قرآنرا وسیلهٔ ظلم و عدوان کرده اند پس بر باید ایشانرا و چون در میان
آتش افتند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بخروش آید و ایشان بخروش آیند و آتش زبانه کشد و ایشان نعره
زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند ای پروردگار ما بچه سبب آتش بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان
پس جواب از جانب حق تعالی بایشان برسد که کسی که دانسته بد کند مثل کسی نیست که ندانسته بد کند **وایضاً بسند**
معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در روز قیامت سر
مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها متمثل خواهد شد غلطیده
بخون چون نظر حضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوهٔ دل مهموم پس
از برای ناله و فریاد او ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند خدا بکشد کشندهٔ فرزند
ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهیم کرد و انتقام خواهیم کشید از قاتل او و دوستان او
پس فاطمه صلوات الله علیها در آنروز بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا به حریر بهشت مزین

کرده باشند و روی آن ناقه دنیا و دیدهای آن مشعلها باشد و سرش از طلای مغشوش و گردنش از مشک و عنبر
باشد و چهار دستش از زبرجد سبز باشد و از مروارید و بجواهر دیگر مرصع کرده باشند و بر آن هودجی
بسته باشند که پردهٔ آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی و پهناش
بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملائکه احاطه کرده باشند و مشغول
باشند به تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده
خود را بپوشانید که فاطمه دختر محمد رسول خدا صلعم بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه با شیعیان و دوستان
از صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ
مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین
را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدههای خود را و سر بزیر افکنید
تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد پس همهٔ خلائق دیدههای خود را بپوشانند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقهٔ
از ناقههای بهشت سوار شده و متابعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد در موقفی شریف از مواقف
قیامت و از ناقهٔ خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن
فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خشنودی تو است
بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندهٔ فرزند من بکش پس حق تعالی امر کند که از
آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس
آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بر ناقهٔ خویش سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که در خدمت او بودند و متابعت
او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست
و چپ آنحضرت روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلعم بخانهٔ حضرت فاطمه صلعم آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر

گرامی حضرت

گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم حشر را و ایستادن مردم را عریان در آن روز حضرت فرمود که
ای دختر گرامی آن روز بزرگیست و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین
از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو
علی ابن ابی طالب علیه السلام پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملائکه و بر قبر
تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حلهها از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد
ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد صلعم بیرون بیا بسوی محشر پس چون از قبر بیرون آئی تو می آئی
با عورت پوشیده و ایمن از فزع آن روز پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد و تو خواهی پوشید
و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور از برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد و محفه
از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آن را بکشد و در پیش روی
تو هفتاد هزار ملائکه باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد
هزار ملک باستقبال تو بیایند و شادی کنند از نظر کردن بسوی تو و هر یک مجمرهٔ از نور در کف
داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و بر هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع
جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر برابر روی استقبال ترا مریم
دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس
استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان ایمان بخدا و رسول آورد و با او هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون بنزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی منادی
از زیر عرش ندا کند که همه خلائق یکبار چشم گذارید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و آن زنان مطهره که با او باشند پس دیگر آن روز نظر بسوی تو نکند کسی مگر پدر تو و ابراهیم و شوهر
تو علی ابن ابی طالب علیه السلام پس آدم علیه السلام حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس

براي تو منبري از نور نصب كنند كه هفت پايه داشته باشد و ميان هر پايه ديگر صفهاي ملائكه ايستاده باشند
و علمهاي نور در دست داشته باشند و حوريان از جانب راست و چپ منبر كشند و نزديكترين زنان از
جانب چپ تو حوا و آسيه باشند و چون بر بالاي منبر برآيي جبرئيل از جانب خداوند جليل بنزد تو آيد و گويد اي فاطمه
حاجت خود را طلب كن پس گويي پروردگارا بمن بنما حسن و حسين را پس هر دو بنزد تو آيند و از رگهاي گردن
حسين خون ريزد و او گويد پروردگارا امروز بگير داد مرا از آنانكه برين ستم كرده اند پس در آن وقت درياي غضب
حق تعالي بجوش آيد و از براي غضب او جهنم بجوش آيد و جهنم نعره بزند و زبانه از آن بصحراي محشر درآيد و
قاتلان آن امام مظلوم را بربايد و فرزندان ايشان و فرزندان فرزندان ايشان را پس فرزندان ايشان بگويند
كه پروردگارا ما حاضر نبوديم در وقت قتل حسين پس حق تعالي ندا كند زبانيه جهنم را كه بگيريد اينها را كه علامت ايشان
كبودي چشم و سياهي نيشان است بگيريد موي پيشاني ايشان را و برو بكشيد و در پايين ترين طبقات بيندازيد
بدرستي كه ايشان سختتر بودند بر دوستان حسين از پدران ايشان كه حسين عليه السلام را محاربه كردند و او را شهيد
كردند پس جبرئيل گويد كه اي فاطمه حاجت خود را طلب پس تو گويي پروردگارا شيعيان خود را ميخواهم پس حق تعالي
فرمايد كه گناهان ايشان را آمرزيدم پس گويي پروردگارا شيعيان امامان از فرزندان خود را ميخواهم باز حق تعالي
فرمايد كه آمرزيدم ايشان را پس گويي پروردگارا شيعيان خود را و دوستان ايشان را ميخواهم پس حق تعالي فرمايد
كه برو و هر كه چنگ در دامان تو زده او را به بهشت برسان در آن وقت آرزو كنند همه خلايق كه از دوستان
و شيعيان فاطمه عليها السلام باشند پس روانه شوي با شيعيان خود و شيعيان فرزندان خود و شيعيان حضرت امير المؤمنين
بسوي بهشت در حالتي كه خوفهاي ايشان باين معني مبدل شده باشد و عورتهاي ايشان پوشيده باشد و شدتهاي
قيامت بر ايشان آسان كرده از احوال قيامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ايشان نترسند
و مردم تشنه باشند و ايشان سيراب باشند و چون بدر بهشت رسي دوازده هزار حوري باستقبال تو بشتابند
كه پيش از تو باستقبال كسي نرفته باشند و بعد از تو باستقبال كسي نروند و حربه هاي نور در دست داشته
باشند و بر ناقه هاي نور سوار باشند كه مهار آنها از طلاي زرد و ياقوت باشند و مهارهاي آنها

از زمرد واريد

از زمرد و مرواريد تر باشد و ركابهاي آنها از زبرجد باشد و ميان جهاز هر ناقه بالشي از سندس بهشت گذاشته باشند
و چون داخل گردي تمام اهل بهشت شادي كنند و يكديگر را تهنيت دهند و براي شيعيان تو خوانهاي از لولو
جواهر بر عمودهاي نور نصب كنند و ايشان از آن خوانها طعام تناول كنند در وقتي كه مردم مشغول حساب باشند
و ايشان ابد الآباد از نعيم بهشت تنعم كنند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گيرند و بزيارت تو
بيايند جميع پيغمبران از آدم تا خاتم و در ميان بهشت دو مرواريد است كه از هر يك ريشه برآمده باشد يكي از آنها
مرواريد سفيد است و ديگري مرواريد زرد و در هر يك از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصري هفتاد هزار
خانه است پس آن قصرهاي سفيد منزلهاي ما و شيعيان ما است و قصرهاي زرد منازل ابراهيم و آل ابراهيم است عليهم السلام
گفت اي پدر بزرگوار من نميخواستم كه مرگ ترا ببينم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود كه جبرئيل مرا از جانب حق تعالي
خبر داد كه اول كسي كه از اهل بيت بمن ملحق ميشود تو خواهي بود پس واي بر كسي كه ظلم كند بر تو و رستگاري عظيم براي كسي
كه ترا ياري كند **باب سيوم در بيان تاريخ ولادت و شهادت حضرت سيد اوصيا و امام اتقيا**
و زبده اصفيا اسد الله الغالب امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه است و در آن چند فصل است **فصل اول**
در بيان ولادت با سعادت آن حضرت بدانكه مشهور ميان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست كه آنحضرت در روز
جمعه سيزدهم ماه رجب بعد از سي سال از عام الفيل در ميان كعبه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شريف حضرت رسالت
بيست و هشت سال بود و دوازده سال و بقولي ده سال پيش از بعثت آنحضرت بود و شيخ طوسي عليه الرحمه در مصباح المتهجد
از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه ولادت موفور السعادة آنحضرت در روز يكشنبه هفتم ماه مبارك
شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمايند بهتر است و بعضي بيست و سيم ماه شعبان نيز گفته اند
و پدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد المطلب بود كه با عبد الله پدر حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم از يك مادر بودند و مادر
آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمي بودند كه پدر و مادر ايشان هر دو از
هاشم بودند و در احاديث معتبره بسيار از طريق خاصه و عامه روايت كرده اند از رسول خدا صلي الله عليه و آله كه آنحضرت
فرمود كه من و علي از يك نور خلق شديم و منظور انظار عنايات حق تعالي بوديم پيش از آنكه خداي تعالي حضرت آدم عليه السلام

خلق کند به پنج هزار سال و بروایت دیگر بدو هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی
میکردیم پس چون خدای تعالی آدم را بیافرید آن نور مقدس را دو جزو قسمت کرد و مرا و او را در صلب حضرت آدم جا داد
و چون بزمین آمد ما در صلب او بودیم و باین سبب و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت
ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یکجزو آن نور من بهم
رسیدیم و از یکجزو دیگر علی بهم رسید و از محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون آنحضرت را نظر
بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول
الله آیا میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را
خلق کرد باین مدت پس یک نور بودیم که دو نیم کرد ما را نصفه مرا آفرید و از نصفه دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را
بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس مرا در جانب راست عرش خود جای داد و بعد از ما ملائکه را آفرید
و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی را پس چنین
مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشوند بدرستیکه حق تعالی ملکی چند
آفریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست
از جنت الفردوس پس اراده مینماید هر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید وقتی که حق تعالی میخواهد که منعقد
شود یکی از ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن وقت می آشامد و آن آب با نطفه
او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و امامان از فرزندان حسین علی
پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی را ایمان باو سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است
و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردند از سبب سجده شکر که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام میکرد آنحضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت
را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آنرا باحسن وجوه بعمل آورد و چون بازگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله برای

نماز بیرون

جلبی نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از وی پرسید که
چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلی الله شاد شد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا
بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد بلی مرا بشارت ده حضرت
فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال بود و گفت یا محمد اینک پسر عمت تو علی بنزد تو می آید و حق تعالی بسبب او
منفعت عظیم بمسلمانان رسانید و در مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است مرا خبر داد جبرئیل
بآنچه تو کردی و گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافت از ذریه آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و
شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود
و سام بن نوح نجات یافت و نوح بحقیقت نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت
اسماعیل اختیار کرد و نجات اسمعیل با ابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت
مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات یوشع بموسی بود و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی
نجات نیافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافته و از امت تو کسی
نجات نمی یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات
می یابد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیا پیغمبران گردانیده
است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده افتاد و
روی مبارک خود را بر زمین مالید و بروایت ابوسعید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند
آدم را بچهار هزار سال پس ایشانرا نوری گردانید که مشتعل بود پس انداخت ایشانرا از پشتهای مردان برگزیده و
برحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر سازد فضیلت و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا بر ایشان
واجب گرداند نور مقدس را دو قسمت منقسم گردانید و یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد و قسمت
دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از آن نور علی

بهم رسید که امیر المؤمنین و بهترین اوصیا و پیغمبران است پس حضرت رسول صلعم او را ولی عهد خود و وصی و خلیفه و
جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده بوعدهای خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده
گردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بر استر خود سوار شد و نزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد و فرمود که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان
موضع در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگ ریزها تسبیح حق تعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را
باین استر سوار کن بیاور انس گفت که چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر
سوار کردم و در رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول صلی الله افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این
موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری نزد او نشسته است که تو از همه آنها بهتری
که ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بر سر ایشان پس حضرت صلی الله دست دراز کرد و خوشه
انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای علی برادر من که این هدیه ایست از
جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که آن چگونه برادریست
حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرده در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را
در مرواریدی سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری گردانید و چون او را رحلت
خود بر داد آن آب را بصلب شیث انتقال گردانید و همچنین پیوسته آن آب را از پشتی بپشتی منتقل میساخت از
اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد نصفی از او را بصلب
ابو طالب نقل کرد پس من از نصفش بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت
پس حضرت این آیه را خواند وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ
قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو
بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم و گوشت او از گوشت منست

و خون او

و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمنی
دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با علی بن ابو طالب علیه الصلوة و السلام گفت میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق
شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای شان طلب نمایند مگر شیعیان ترا که ایشان را بنام پدرهای
شان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم
من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان تو شاخهای آن درختند و شیعیان
ما برگهای آن درختند هر که بشاخی از شاخهای آن درخت زند حق تعالی آنرا داخل بهشت میگرداند و کلینی
بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
متولد شد و نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آن قصرهای شام و فارس نمودار شد
فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و از مشاهده آن آیات متعجب و شاد گردید بسوی ابو طالب
شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب علیه السلام گفت صبر کن
سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در جمیع کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد
بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسندهای معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است
که جابر گفت که سوال کردم از حضرت رسالت صلعم از ولادت با سعادت آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که آه آه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است بسنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستی
که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت
تسبیح و تقدیس حی لا یموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را بیافرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب
راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل گردانید از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام مطهره

پس علی را از صلب پاکیزه بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت
اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد در زمان مرد عابد راهبی بود
که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی
را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سوال
کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را
دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید
و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابو
طالب گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد
مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و باره دیگر سر او را بوسید و گفت
حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن
نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب گفت آن بشارت
کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خداوند عالمیان و پیشوای متقیان و وصی
رسول پادشاه هر دو جهان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو با او که مثرم ترا سلام
میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خداوندی که او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو
وصی بحق اوئی و بتو تمام میشود وصیت چنانچه بمحمد تمام میشود نبوت چون ابو طالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من معلوم
نمیشود مگر به برهان و دلیل و معجزی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه میخواهی که برای تو درین وقت سوال
کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابو طالب گفت که درین وقت طعامی از
بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول بدعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد
ایشان حاضر گردید که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت و شاد و خندان
برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید و در

همان ساعت

همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و علی بن ابی طالب حامله شد و چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه
قرار گرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت درآمد و چند روز زمین لرزید و قریش را بهمین سبب فزع عظیمی حاصل شد
و گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سوال کنیم شاید که این زلزله از ما زایل گردد
چون بتها را بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله بدتر شد و سنگها از کوه دور گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها
برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند که این بلاییست که ما را از آن رهایی نیست
در آن حال حضرت ابو طالب علیه السلام بر کوه برآمد و از آن حالت پروا نمی کرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی
در این شب حادثه بدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید
و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش
گفتند ای ابو طالب آنچه میفرمایی ما بگوییم و اطاعت مینماییم پس ابو طالب بگریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرده
و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است
و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت
پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که دانه را شکافته و گیاه را از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند
یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت بر شدتی که ایشان را رسید باین کلمات خدا را دعا
میکردند و دعای ایشان مستجاب شد و حقیقت معنی این کلمات را نمی دانستند پس چون ولادت آنحضرت یعنی امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نزدیک شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده
این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه عظیمی حادث گردیده است ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچه ها
و بازارهای مکه میگشت و بآواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند
بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت بشارت باد شما را
که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی او را کامل خواهد گردانید خصلتهای خیر را و باو

ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان است و یاری دهنده خداوند عالمیان است و براندا زنده
شیطان است و بخشم آورنده منافقان است و زینت عبادت کنندگان است و وصی پیغمبر آخر الزمان است
و پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و کلید علم حکمت است و هلاک کننده شرکت و شبهات و جان را
یقین و سرور دینست پس ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم
غایب گردید جابر گفت یا رسول الله کجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه
لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است
و بدرستی که مثرم وصف کرده برای ابو طالب غاری را که در کوه لکام بود و گفته بود که اگر خواهی که مرا بیابی با
بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده
است خود را در جامه پیچیده است و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و
نمیگذارند که آسیبی از جانوری برسد باو و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان
شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس
حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت که اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و ان
الامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر
شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو
که چه میشود ترا ای بهترین گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم را که در آن
نجات همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان
بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخواستم
از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن مطهر
او نمی رسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان

ازبوی

ازبوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زن که دوست خدای
پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را
دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون آنحضرت متولد شد
بتابانه من بنزد او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از آن سا
طع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی رسول
محمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از زنان دست دراز
کرد و او را از زمین برگرفت و بدامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد و بزبان
فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی پس گفت
چه خبر از پدر من آن زن گفت که در نعمت های حق تعالی سیر میکرد و بقرب و صال او متنعم میباشد چون این
سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من تو
با هم در صلب حضرت آدم بهم رسیده ایم و این مادر نسبت تو است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت
حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر بنزدیک او آمد و ظرف غالیه
در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن
گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت گفت که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکوست
و ترا سلام میرساند و در این حال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم
دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن غالیه بیرون آورد و این طیب را
بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و جامه که با خود آورده بود در او پیچید ابو طالب
گفت که من در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم بلا آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن و
قت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر آمده است
و نخواهد چشید او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها

ودریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابو طالب گفت آن مرد کیست
آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست لعنة الله علیه که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات
محمد صلعم ابو طالب گفت درین حالت حضرت رسول بخانه درآمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت
و در دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن
زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم کاش ازین دو زن دیگر را می شناختم درین حال
حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم
دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو کردانید مادر موسی
بن عمران بود پس برو درین وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او
بازگو و او در فلان غار است در فلان موضع و خبر این دو مار را نیز بگو گفت پس من بنزد او رفتم و بنزد تو آمدم
و احوال او این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود
برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو
بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای رحلت نمود
بحالت خود برگشت و سه روز در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون
آمدند و بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو ملحق
شو بولی خود که تو از همه کس سزاوارتری بنصرت و محافظت او و من گفتم بایشان که کیستید شما
گفتند که ما عمل شایسته اوایم حق تعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از و ستمها
از او تا روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم کرد بسوی بهشت پس — بود و داهیهای او خودهیم
ابو طالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلعم این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر
مردم میگویند که ابو طالب کافر بود حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است و شب معراج
من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی

رسید که یا

رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب است و دیگری پدرت عبد الله و دیگری برادرت علی بن ابی طالب
گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از
قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که
این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه احادیث دیگر فی الجمله گذشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت
آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد آن باشد که جراحتی که باختیار خود دیگری بآن
او بوده باشد نخواهد رسید مگر در ضربت آخر که جراحتهای دیگر را حضرت خود باختیار میشد و از برای خدا در معرض
آنها بدر می آورد و محتمل است که در آن جراحت دیگر الم بآنحضرت نرسیده باشد و ایضا ذکر طالب برادر آنحضرت
درین حدیث غریبست و محتمل است که برادر حضرت امیر المؤمنین مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است
که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابو طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی
و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب
و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از
قبیله بنی العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد درآمد و بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت
پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام
بگفته های جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده است پس سوال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آن کسی
که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن
خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا
و یزید بن قعنب گفت که چون فاطمه ازین دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل
شد و از دیده های ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون که ما خواستیم که در خانه بگشاییم هر چند آنکه
سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خداست و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل

مکرر کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد از همانجای که شکافته
شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست داشت
و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که
پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی
که عبادة حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی در خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید
و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن
درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من
گذشته اند زیرا که من فرزند آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه های
بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی
از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلی و او را آفریدم
از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود با او بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود مشتق
نموده ام و او را به آداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را با او تفویض کرده ام و او را بر علوم
پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت
بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری
و یگانگی یاد خواهد کرد و او است امام و پیشوای بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد
که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری او کند و وای بر کسی که
فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید و چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بر او سلام کرد و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ و چون او را بخانه
آوردند حضرت رسول صلی الله در آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و در دامن خود گذاشت و چون نظر
حضرت امیر علیه السلام بر جمال مبارک حضرت رسول صلی الله افتاد خندان گردید و گفت السَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ

ورحمة الله

ورحمة الله و برکاته پس به قدرت حق تعالی شروع کرد به تلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ هُمْ فِی صَلوتِهِمْ خاشِعُونَ این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که به تحقیق که بتو رستگار شدند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام آیات بعد از این را خواند
اُولئِکَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِینَ یَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِیها خالِدُونَ پس حضرت رسول صلی الله
فرمود که بخدا سوگند که توئی امیر و پادشاه ایشان و از علم و حکمت به ایشان میرسانی و بخدا سوگند که توئی راهنمای
ایشان و به تو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله فاطمه بنت اسد را گفت برو و عم حمزه او را بشارت به
ولادت او فاطمه گفت که من بروم که او را که شیر میدهد حضرت فرمود که تو برو که من او را سیراب میگردانم پس
حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام جاری شد و بآن سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که نور علی بن ابی طالب علیه السلام
بجانب آسمان ساطع است و اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه
پیچیده بست و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم بر آورد
و باز آنحضرت را بآن جامه پیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد و همچنین دو جامه و سه جامه و
چهار جامه آنحضرت را بست همه را پاره کرد و او هم چنین تا شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامه
پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید و باز آن شیر بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن
آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدای به تضرع و دعا بردارم و بانگشتان
خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار
که او را عجب ایست و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین
را از او گرفت و در دامن گذاشت باز حضرت امیر المؤمنین بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و
شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شاد کرد و گفت بحق خداوند
کعبه که حضرت رسول را شناخت و بآن سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را

شناخت که روز سیوم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ
فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام
خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور
خانهٔ کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و
بعد از آن از ولیمهٔ او تناول نماید پس بدین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند و قربان در آن
روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلعم سی سال بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت
و میفرمود که گهوارهٔ او را نزد یک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت میشد و جبهٔ مطهر آنحضرت را
می شست و شیر در گلوی او میریخت و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ خود میچسبانید و میفرمود که ای
برادر من و ولی من و یار من و برگزیدهٔ من و ذخیرهٔ من و پشت و پناه من و وصی من و شوهر دختر
من و برگزیدهٔ من و وصیتهای علوم و جانشین من و وارث من و پیوسته آنحضرت او را بر میداشت و در کوهها
و دریاها و وادیها میگردانید و علوم اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت
آنحضرت درین حدیث مخالف اخبار گذشته است و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد یا آنکه
در سال ولادت آنحضرت قریش را در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت
حضرت رسالت پناه بآن اشاره نمودیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید
که حضرت رسالت خرمای تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد
پس از حضرت التماس کرد که دانهٔ از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که تا گواهی بوحدانیت حق تعالی
و بر پیغمبری من ندهی آن خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یک دانه از آن خرما گرفت تناول
نمود و بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود
که بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و
رسالت چون شب شد آمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوش

شنیده بود

نشنیده بود از و پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرما است ابوطالب
از وی التماس کرد که خرما را بوی دهد که تناول نماید فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد المصطفی
این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب شهادتین گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من
شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحتی از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت
و تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب صلوات الله علیه منعقد شد و در همان شب
با فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن صدف گوهر ولایت بسبب حمل آن ماه فلک
امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهای مونس او بود روزی فاطمه با جعفر
سخن گفت جعفر از غرابت آنحالات افتاد و مدهوش شد و در آن حال بتهای که بر کعبه نصب کرده بودند
بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم من بیرون نیامدهٔ
و بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی رتبهٔ تو چون خواهد بود و چون این حکایت را با ابوطالب نقل کرد
گفت این دلیل است بر آنکه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ شیر چنان بود که درنده کان چون ابوطالب را
میدیدند از و میگریختند روزی از طایف متوجه مکه میشد ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش
بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک می مالید و دم بر زمین می سایید نزد او تذلل نمود و شیر
بقدرت الهی بسخن آمد و گفت یعنی پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس در آن روز
محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و با و ایمان آورد و در حدیث دیگر وارد شده است که در شبی
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولد شد ابوطالب او را بسینهٔ خود چسبانید و دست فاطمه بنت اسد را گرفته
بسوی ابطح آمد و ندا کرد و اشعار چند که مضمون آنها اینست که ای پروردگار من که شب تار و ماه روشن را آفریدهٔ
بیان کن که از برای این کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و نزدیک
ابوطالب آمد ابوطالب آنرا گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح
سبزیست و در آن اشعار چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب

وفاطمه بفرزند طاهرهٔ پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیدهٔ پس نام بزرگوار او علیست خداوند علی اعلا نام او را از
نام خود اشتقاق کرده است پس ابو طالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه
آویخت و چنان آویخته بود تا زمان [redacted] آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از
آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابو سعید خدری و دیگران روایت
کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابو ذر
غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت
آمدند و نشستند و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله
ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخن چند که ما را اندوه می آورد حضرت
فرمود که چه میشنوید گفتند در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت
اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتباری ندارد و از این مقوله سخنان
باطل میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است
که حضرت ابراهیم را مادرش از نمرود مخفی میداشت و مادر او را در میان تلی چند بر کنار نهری که آنرا
حران میگفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بر زمین برخاست و دست بر سر
و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آن
احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرت گرفت و بعد از آن
حق تعالی ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجت های تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن
یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی که متولد شد فرعون در طلب او بود و برای او زنان
شکم بشکافت و هر کودکی را سر می برید چون موسی علیه السلام متولد شد موسی با مادر خود گفت که مرا در تابوت
گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی
گفت مترس که حق تعالی بزودی مرا بتو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را در صندوق گذاشت

و بدریا افکند

و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز بر روایتی هفت ماه چیزی
نخورد و ننوشید تا نزدیک مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است
در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی
عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو
داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و چون
در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی منتقل گردانید ما را بصلبهای مردان و رحمهای زنان و
در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب رسیدیم و نور
ما از روهای پدران و جبینهای ایشان ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور در جبینهای ایشان نوشته
بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصفی آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب
منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند
نور ما از روهای ایشان ساطع بود و باین نور از سائر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان
بسبب این نور بایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم
و حبیب من جبرئیل علیه السلام در وقت ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و تهنیت
میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت
تو بمردان هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و گردانیدم او را
بازوی تو که قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکردهٔ اصحاب
یمین است و شیعیان او رو سفیدان و دست راستیان خواهند بود و چون این وحی را شنیدم برخاستم
بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود جبرئیل گفت یا محمد دست خود را
دراز کن علی را بگیر پس دست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد و چون نزدیک خود آوردم
دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و بآواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خداوند و رسالت

من شهادت داد پس بعضی آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم
گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان من در قبضهٔ اوست شروع کرد و صحف آدم علیه السلام که شیث و
او با آنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث میبود میگفت که از من بهتر میداند صحف
نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریت موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که از
من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود پس گفت من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من
سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت طفولیت خود
مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشیم از گفته
های اهل شک و شرک و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتههای باطل ایشان مگر نمیدانید که من
بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشان است و بدرستی که پدرم حضرت آدم علیه السلام چون دید که بر ساق
عرش نور نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی
آیا خلقی آفریدهٔ که از من گرامیتر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند
هر آینه خلق نمیکردم آسمان و زمین را و نه ملکی مقرب را و نه پیغمبر مرسل را و نه ترا ای آدم پس چون
حضرت آدم اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ایشان که قبول نماید توبهٔ او را و خطای او را بیامرزد
و ببرکت ما حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و مائیم آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود از پروردگار
خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت
تواند پس آدم حق تعالی را باین نعمت عظیم شکر کرد و فخر نمود بر ملائکه بسبب این و اینها همه از فضل خداست بر ما
پس سلمان و اصحاب برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است
شمائید رستگاران و بهشت برای ما و شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه
طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام حامله بود در اثنای طواف درد زاییدن او را

کرفت

گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد فاطمه داخل کعبه گردید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در
آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد شد و این طریق بروایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله
علیهما روایت کرده است که روزی ابو طالب بمسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد
در آمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه چیست گفت ای جان عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است
پس حضرت دست ابو طالب را گرفت بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه آمد و در آورد و او را در میان
کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم درین مکان محترم باید متولد شود پس علی بن ابی
طالب علیه السلام از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافت آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و رویش
مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بدوش گرفت
و بخانه آمد فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و پیغمبران گذشته
صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس رحمة الله و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که حضرت رسالت صلی الله در جمعهٔ آخر ماه شعبان خطبهٔ در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله خطبه را اتمام کرد و من برخواستم و گفتم یا رسول الله
بهترین عملها درین ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابا الحسن بهترین عملها درین ماه پرهیزکاری از محرمات
الهی است پس قطرات اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که یا علی گریه میکنم
برای آنچه بر تو واقع خواهد شد درین ماه گویا می بینم که تو مشغول نمازی از برای پروردگار خود و برانگیخته
شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و ضربتی بر سر تو زند که ریش تو را از خون سرخ
رنگین کند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود
که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا
گفته است زیرا که تو از منی بمنزلهٔ جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا
با هم آفریده است مرا و ترا از سایر خلایق برگزید مرا از برای پیغمبری و ترا از برای امامت اختیار کرد پس

هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی
و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست
سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی
بر جمیع خلق و امین خدائی بر سر او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد
و از و مسئله چند سوال نمود و از جمله آنها این بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از آن چند سال زندگانی خواهد
کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد
و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او را از خون او خضاب خواهد شد یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی
من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق
بر باطل غالب گردید و بزودی بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت
ترین مردم این امت که ضربتی بر سر من زند و قسم را از خون آن رنگین کند و بر جاییت دیگر دست مبارک
خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع شده است شقی ترین مردم این امت را که این ریش را از با
سر آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی از علمای
یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت
نموده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که وصی هر پیغمبری هفت بلیه و
امتحان وارد میشود در حال حیات آن پیغمبر و هفت بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو
واقع شده است چون آن حضرت آن بلیه‌ها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند
همه تصدیق کردند فرمود که یکی دیگر از بلیات باقی مانده است و هنوز نگذشته که آن بلیه بمن وارد شود پس
آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان
فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع تر خواهد

شد و اشاره

شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون آنحضرت این خبر بخت را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد
و شیون مردم بحدی که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن بیرون دویدند و آن یهودی در ساعت
بر دست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آنحضرت به درجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم
علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت
امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش روی آنحضرت داشتند پس آن یهودی بآنحضرت گفت
که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است
که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار که پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی
بر سر مبارک آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود در آن جراحت دمید و در
ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند و سید عبد الکریم بن
طاوس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله گفت که یا علی حق تعالی عرض
محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش
و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت
نمود و آنرا بستاره‌ها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود و آنرا بخانه کعبه مزین گردانید پس شام اجابت
کرد و آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود آنرا بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه
اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف فرمود یا علی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت آیا من در کوفه عراق مدفون
خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید در میان قریین در میان تلهای
سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه والعذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن
خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد خدای تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار

شمشیر از عرق ترا یاری خواهد کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بسجده رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت
گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آورد گریهٔ تو و ما را اندوهناک کرد این تا حال چنین گریه از تو
مشاهده نکرده بودیم آیا سبب چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعا میخواندم ناگاه مرا خواب
ربود و خواب هولناکی دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد من ایستاده است و میگوید ای اباالحسن
غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه
آنها وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه
تو و دو فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته اند
و درجات شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم که پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهد بود فرمود قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای
ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله
شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است گفتم ثواب
ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مختار میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن
بسرای عقبی و ملک الموت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریقه قبض روح ایشان چگونه خواهد بود
کسانیکه در محبت ما مخلصند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب
بسیار سردی بخورد که دلش را خنک کرده اند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون می روند که کسی با نهایت
استراحت در رخت خواب بخوابد و دیده اش بجمال ما روشن گردد و در بصایر الدرجات بسند ذی
معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر که جمعی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد و عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه در میان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود
در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توی

عبدالرحمن

عبدالرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که لعنت خدا بر عبدالرحمن تو باد گفت یا امیر المؤمنین
من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس آن ملعون
سه مرتبه قسم خورد که بحق آنحضرت حضرت سه مرتبه سوگند یاد نمود که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت
یا امیر المؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو حق تعالی
ارواح را پیش از بدنها خلق کرد به دو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح
با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند درین عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم
با یکدیگر الفت نداشته اند درین عالم با یکدیگر نیز الفت ندارند و روح من روح ترا نمی شناسد در عالم ارواح
با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر کسی خواهد که نظر کند بکشنده من نظر کند
باین مرد بعضی از حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمی کشی حضرت فرمود که چه بسیار عجیب است که میگوئید
که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بلند شد حضرت فرمود که
چه شد شما را که پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما رساند
حضرت فرمود که بگذارید او را که کشنده من بغیر از آن نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر
بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمی نمودند بر منبر فرمود
که بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ زین روزی
در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند
و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به تنگ آمده ام
ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملالت یافته ام و ایشان از من ملالت یافته اند خداوندا مرا از
ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب

مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه روداد و جمعی بعیادت رفتند و گفتند
یا امیر المؤمنین ما درین عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که شنیدم از
پیغمبر صادق و مصدق که فرمود که شقی ترین این امت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد
و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند که یا امیر المؤمنین چرا از میان مخالفان بیرون نمی
روی که خود را بمدینه بحضرت رسول صلی الله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که حق تعالی
مرا خبر داده است که درین شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد و شیخ مفید
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت
عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه آمد با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه
بخدمت آمد و در مرتبه سیم با آنحضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت او را بار دیگر طلبید و سوگندها
داد او را که بیعت او را نشکند و عهدهای محکم از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر او را
تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش
اینست که باو بخشش میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود
که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب ابلقی باو داد
و چون بر اسب سوار شد بار دیگر حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون آن پشت کرد حضرت
فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم
حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت که من در خدمت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بودم که جمعی از قبیله بنی مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون
در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند که یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ما با خود دنیا ورده ایم و او همراه
ما آمده است بی اختیار ما و بر تو تسلیم نمودیم حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی
او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می پرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از

کودکان

کودکان و دو کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند میگفتند که آمد فرزند چرانندهٔ
سگها گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی که شقی برابر تو در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر
از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادرت ترا خبر داد که در حیض بتو حامله شده
بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنانش بهم رسید و آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت
فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که کشنده تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است و ایضا نقل
کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال
بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن علیه السلام و یک شب در
خانه حضرت امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار می فرمود
و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی نمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است
و یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند
صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب بلند شد پس بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند
که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می بردند چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش
جهنم در گوش ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درختان از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این
احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا که بدرجه
شهادت فایز گردید **فصل سیوم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه
آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه ضربت خورد بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب
بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه لعین اخزاهم علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون
ثلثی از شب بیست یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف

آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند و از آن
حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال نیز گفته اند و موافق مشهور
با حضرت رسالت پناه بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن
حضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد
و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد
شجاعان عرب را کشت و هیچ یک از ایشان جرئت بر مبارزت او ننمودند و چون در خیبر را کند بیست
دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب
خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال [illegible] غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال [illegible]
[illegible] غصب خلافت او کرد و چون خلافت [illegible] حضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آن حضرت
بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول جدال و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید در کتاب فقه
الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید
اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله
برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر علیه السلام دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آن
حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت پناه در شب جمعه به درجه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون
شد و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر صحیح روایت کرده اند که در
بیست یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند
و در آن شب حضرت عیسی باسمان بالا رفت و وصی موسی در آن شب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که گروهی از خوارج بایکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند
همه از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان ترحم کردند و بایکدیگر هم سوگند
شدند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را [illegible] را در یک شب بقتل آورند

و طلب خون

و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت که من علی را میکشم
و برک بن عبد الله گفت که من معاویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین
بایکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم
علیه اللعنه بجانب شام و دیگری بمصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود در آنشب معاویه در رکوع فریضه
بود ضربتی بر آنملعون زد و ضربتش بر ران او خورد و چون طبیب آوردند و در آن ضربت نظر کرد گفت این
شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو
بدهم که از مردن برهی و بعد از این از تو نسلی بهم نرسد آنملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید
و عبد الله نمیخواهم و آن دوا را خورد عافیت یافت پس برک را با او گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت کدام
است گفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن
و اگر نکشته باشد مرا رها کن تا بروم علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هر چه خواهی با من
بکنی پس آن سگ او را حبس کرد تا خبر شهادت آنحضرت رسید و او را بمژده آن خبر رها کرد و بروایت دیگر
آنست که آن سخن را از و قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده
قتل عمرو بن العاص کرد و آن در آنشب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آنملعون
ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم علیه اللعنه
بکوفه در آمد و راز را بکسی اظهار نکرد روزی بخانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت قطام ملعونه را در آن
خانه دید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آنملعونه در نهایت
حسن و جمال داشت چون ابن ملجم ملعون آن ملعونه را دید آتش محبت او در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود
دعوت نمود آنملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام
آنملعون برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم قتل علی بن ابی طالب را که مرا قدرت او نیست آن ملعونه گفت
او را غافل کرده آن را و او را بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت

از برای تو بهتر از زندگانی دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است
گفت بخدا سوگند که من این شهر نیامده ام مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی با تو همراه
میکنم که درین امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او همراه گردانید و ابن
ملجم شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی که ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد
شبیب گفت که آن امر کدام است گفت اگر یاری کنی مرا بکشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود
پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگی پیش گرفته و کشتن چنان کاری آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت که در مسجد پنهان میشویم
و چون بنماز بیرون آید پی مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان آن دو ملعون با این عزیمت بمسجد در آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود
در آن شب آن ملاعین در خیمهٔ او بسر بردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد
و ایشان را بیرون فرستاد پس آن دو ملعون آمدند نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد
میشد نشستند و پیشتر راز خود را باشعث بن قیس کندی گفته بودند و او نیز با ایشان درین امر متفق شده بود و بیاری
ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ملجم زود باش و حاجت خود را
بر آور که صبح طالع شد رسوای میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و باشعث لعین گفت که ای
اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوید که آنحضرت را خبر کند قضا را
حضرت راه دیگر رفته بود و چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ابن بابویه روایت کرده اند
که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب در مسجد جامع کوفه بودم که جمعی از اهل مصر آن شب را بعبادت احیا میکردیم
که جماعتی نزدیک در مسجد که بخانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین
داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز و گفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدای
شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست ای علی نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق
مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول عبادت شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت

ضربت

ضربت زد و آن حرب ملعون گریخته و از مسجد بیرون رفت چون شبیب بخانه رفت پسر عمش او را مضطرب
دید گفت مگر تو امیر المؤمنین را کشته خواست که بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم
فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزدیک
محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربتی
آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود و چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را بر داشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک
سر مبارک آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه مبارک آنحضرت بلند شد
پس حضرت دیده مبارک خود را گشوده و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا
و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا که من از این ضربت کشته میشوم آن ملعون را که ضربت بر من زد
فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و
میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که ضربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای
نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت
و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس آنحضرت امام حسن علیه السلام
صلوات الله علیهما گفت که این اسیر را حبس کنید و او را آب و طعام بدهید و او را نیکو رعایت کنید که من زنده بمانم
اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم نمود و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست اگر عزم کشتن
او نمایید بیش از یک ضربت باو مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل بن
عبد الله روایت کرده است که او گفت که چون میان اصحاب حضرت رسالت پناه اختلاف بهم رسید و عثمان کشته

شد من عزلت اختیار کردم از ترس و تنها در دمشق در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند
شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل
دریا در سجده است با دل حزین و صدای ضعیف و نالۀ دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه
و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نبیند و سخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة
یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل و
الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک
ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک و توفه برحمتک
پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی آب روانه شد من از عقب
صدا زدم که این سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت شد و گفت هدایت کننده در سر خود که هشته
برو و از سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو که هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد صلی الله پس من
متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم در صحرای نجف ماندم که چون روز شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب
گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر
تو و برگزیدۀ تو مرا امر باو کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم بسیار دادند و من از ایشان
دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان شده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه
پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم ابن ملجم مرادی بیاید و او را تعجیل آور و رو بخدا
شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود پیغمبر تو که هرگاه من از لقای
ترا سؤال کنم تو مرا بلقای خود برسانی خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و مشتاق لقای ترا میخواهم و چون از دعا فارغ
شد بجانب کوفه روان شد و من هم از عقب او آمدم تا داخل خانۀ خود شد پرسیدم که این خانۀ کیست گفتند
خانۀ علی بن ابی طالب است گفتند اندکی وقتی که آذان نماز شنیدم و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد
من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شدم ناگاه دیدم که ابن ملجم لعین آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید

و از شیخ طوسی

و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
ضربت زدند و بخانه بردند و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانۀ آنحضرت
جمع شدیم چون صدای گریه از خانۀ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از
خانه بیرون آمد و گفت که بخانه های خود برگردید امیر المؤمنین علیه السلام چنین میفرماید که جماعت رفتند و من باز
در در خانۀ آنحضرت ماندم و بار دیگر صدای شیون از خانۀ آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع
بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانه های خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت
رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نبینم بجای نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون
آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر بالشی تکیه
کرده اند و عصابۀ زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است
که ندانستم که عصابه زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش
افتادم و میبوسیدم و بر دیده های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم
اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت میکرد فرمود که [illegible]
و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری او است و او می پسندد در هر حالتی که متابعت کننده ام امر
او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد صمد چنانچه خود را باین وصف نموده است ایها الناس هر کس از مرگ بگریزد
میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جا که میگذرد بسوی اجل مقدر او از مرگ گریختن رسیدن بمرگ است چه بسیار تفکر کردم
در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار که آن علمیست که حق تعالی مخزون ساخته است که ظاهر کرده
در پرده های غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من بشما آنست که شرک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را
در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقۀ محمد صلی الله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا دارید
و حسن و حسین علیهما السلام را که دو چراغ راه هدایت اند روشن بدارید تا از طریقۀ حق متفرق نگردید محل ملامت

و منت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار گران کرده است و تکلیف را بجا بیاورید
سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما
دینیست درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت
مینمایم اگر قدم درین مرض ثابت کرده شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت
کنم پس دل به بنیاد بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی
از سر او بگردد و یا آنکه بادهای تند خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری
سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما چنان بودم که بدن چند
روزی با شما مجاورت میکرد و روح من بعالم اعلا متعلق بود و بزودی از بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن
و بعد از آن حرکت ها از و مشاهده میکردید و شجاعت ها که از و میدیدید و خاموش شد بعد از آن خطبه ها که
از و شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از و فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال او از ساکن شدن حرکت
من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که این پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی و وداع میکنم
شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و بر
شما کشف خواهد شد آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست و در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان
شما بروم قدر مرا خواهید دانست و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی خون
خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه منست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت و
از برای شما حسنه است پس عفو کنید از بدیهای مردم آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد و رحم
حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت
اندازد بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت مانع نمی گرداند ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ پشیمانی یا
عذابی بر ایشان نازل نمیشود برستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی اوست پس
رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که یک ضربت بر او بیش مزن بجای یک ضربت که بر من زده است

هرچند

هرچند اگر بیشتر زنی گناهکار نیستی و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار
از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت نمود و جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده های شیعه خود را جمع کرده حضرت
امام حسن صلوات الله را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و مصحف پیغمبران
و علومی که از گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را با آنحضرت
تسلیم نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرده که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاحها که نزد منست بتو
تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاحهای خود را تسلیم من نمود و امر
کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را با او تسلیم نمائی
پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت
تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را با او تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین صلوات الله
علیه گردانید و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر فرموده است که در وقت وفات پسر خود محمد بن
علی را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را
سلام برسان پس رو کرد بجانب حضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود که ای فرزند گرامی تو صاحب امر امامت و خلافت
بعد از منی اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی او را بکش بیک ضربت پس فرمود که بنویس وصیت
مرا که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت
حق تعالی و اینکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را بهدایت و دین
حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من
و عبادت من و زندگانی و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است که نیست او را شریکی و بدین امر کرده اند مرا و باین
مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع فرزندان و اهل بیت خود را و
هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام

و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدااست و همه بر طریقهٔ حق مجتمع باشید
و از پراکنده مشوید بدرستی که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است
از نماز و روزه و بدرستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کنندهٔ خلق است و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید با ایشان تا حق تعالی
حساب قیامت را بر شما آسان کرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان را گرسنگی نیفتند و ضایع
نکرده در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل کرداند تا مستغنی
شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب کرداند چنانچه برای خورندهٔ مال یتیم بستم جهنم را واجب کردانیده است
و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود و بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنقدر در باب ایشان
مرا وصیت کرد که گمان کردم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانهٔ پروردگار
خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی
عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشتهٔ ایشان
آمرزیده شود و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد
آورید در باب زکوة مال که غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را
شریک خود کردانید در معاش خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود
و زبانهای خود و بدانید که جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو مرد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که
اطاعت کنندهٔ او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما
که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و در میان شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظالم از ایشان بکنید و از خدا
بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت نمایید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را
پناه نداده اند بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابهٔ خود و لعنت
کرد کسی را که بدعتی کنند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید

در باب زنان

در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله با آن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را
در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا نترسید
از ملامت ملامت کننده که حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را با آن امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را
که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما و بر
باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش نمودن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن
و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید بر یکدیگر را
بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت
و حفظ کند در میان شما طریقهٔ پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را و سلام و وداع میکنم شما را و سلام و رحمت
و برکات الهی بر شما باد پس گفت لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و سیم ماه مبارک
رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست یکم حضرت بحضرت رسیده بود مولف گوید که این تاریخ
خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از احوال عامه است و علماء ما را در تاریخ شهادت آنحضرت
اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت
آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات رسید چنین وصیت کرد که این
چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و صاحب آنحضرت
اول وصیت من که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و باآنکه محمد رسول خدا و برگزیدهٔ او است و او را بعلم خود
برگزیده است و او را بر انبیای خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که در قبرهاست و سوال
خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه های ایشان پنهان است پس ترا وصیت میکنم
ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا با آنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا چون مرا
از دنیا ببرد ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانهٔ خود باش و بر گناهان خود گریه کن

و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را
باهل آن برسانی در وقتش و هرچه بر تو مشتبه شود نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت
نمای در حالت خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا
ترحم نمای و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمای و فروتنی کنی نزد خالق
و خلق که بهترین عبادت است و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خود
بهشتی آنرا از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلا و افتاده بیماریها و ترا وصیت میکنم که بترسی
از خداوند جبار در پنهان و آشکارا و ترا نهی میکنم از پیش گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تأمل نمای در عاقبت
آن و اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تأخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا
در آن امر تأنی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار که حذر کن از جاهایی که محل تهمت است
و در مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند منشین که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای فرزندان
پیوسته کار کن بجهت خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و به نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده
باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحان را از برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن
که ضرر دینی بتو نرسانند و فاسقان را ابلغ [illegible] دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار
که بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را و با کسی که عقل و علم ندارد دعوا مکن ای فرزندان در معیشت خود
میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد عبادتی که بر آن مداومت توانی
و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان سلامت یابی و از برای خود باخرت اعمال
صالحه بفرست و غنیمت بدانی سعی کن در یاد کردن خیرات تا ادا [illegible] و در هرجا مشغول خداوند ذو الجلال باشی
و اهل خود را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آن را پیش
از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپر است بر اهل خود از آتش
جهنم و پیوسته در نفس خود با مجاهده باش و از همنشین خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن

و بر تو باد

و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای
فرزندان در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدایی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود
محمد نیکو سلوک کنی بسبب آنکه او حجت تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین علیه السلام
پس از من بعد از پدرت امام است و ترا در باب احتیاج بوصیت نیست صلوات خدا علیه [illegible] منست بر شما [illegible] سوال میکنم از
که احوال شما را باصلاح آورد و شر یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند و صبر نمایید تا امر خدا
نازل شود بفرج شما [illegible] محمد بن علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله
و با آنحضرت شکایت کردم آنچه را که از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن
و نظر کنی بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را سنگ کوبیده
بودند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلومست که آن دو کس [illegible] علیهما بودند و ایشان
ظلم و جور بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی بعد از این من
با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که با ما میگویی حضرت فرمود
که امشب حضرت رسول صلی الله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت
یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن حضرت ضربت خورد و حضرت را بخانه
آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو
بهترست و بسند دیگر رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که [illegible] حضرت را ضربت زدند فرمود که
در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله نزد من حاضر شد و با آنحضرت صلی الله را
شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین بکن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان

مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشانرا مصاحبان بد دهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن
عمرو روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که حضرت
از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو
چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما
مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود
حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو خبر میدهی ما را که در این ساعت از ما
مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت می بیند هر آینه گریه نخواهی
کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه
آسمانها و پیغمبرانرا از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول
خدا صلی الله نزد من نشسته است و میگوید که بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آن است که در آن هستی
حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس آنحضرت بارواح انبیا و اوصیا
ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در شبی که صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود
ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که صبح این شب
شهید خواهم شد پس در صبح وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را
بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود که در قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون
می آمد و باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و هرگز دروغ از رسول خدا نشنیده ام
و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند که مضمونش
اینست که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو بیاید
پس چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه آنحضرت را گرفتند و فریاد میکردند

چون

چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنندگان اند
بر من نوحه کنندگان که نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هرگاه خود را میشناخت و شب شهادت خود را
و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگان اند
که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم
نماز کنند و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم علیه اللعنه
او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود این حال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقرر شده بود و
تقدیر خدا جاری شد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف
انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و تحمل می باید داشت که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و علم و صلاح
و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها
گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم
که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ
شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من
متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله میکنم و با او از دنیا رفت و دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر
هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای
دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله که جبرئیل از
برای او کلیدهای زمین را هدیه آورد و گفت یا محمد خداوندت سلام رسانده و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای
تهامه را برای تو طلا میکنم و برای تو می اندازم و بگیر اینها کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی
کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی
نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و حمد

کویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق به چیزی یافتی یا محمد صلی الله پس فرمود که ای دختر دنیا خانهٔ غرورست
و مذلت و خسارت و هر که چیزی به آخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم تا یکی از نان خورش
ها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخاست
و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و
داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و میگریست و پس سورهٔ یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان
بیدار شد و جامهٔ خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را
خواب برد باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه مبارک من از میان
شما خواهم رفت و درین شب خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم که درین ساعت حضرت رسالت پناه صلی الله
در خواب دیدم که میفرمود که ای ابو الحسن درین زودی به نزد ما خواهی آمد شقی درین امت لحیهٔ مبارک ترا از خون
سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق بلقای توام و تو در دههٔ آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد زود بیا
بنزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را
شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید و وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را
از بدیها و چون از وصیت فارغ شد باز مشغول عبادت شده و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود
هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند
که دروغ نشنیده ام از رسول خدا صلعم و این شب آن شب است که مرا وعده داده است پس بر میگشت بجای نماز خود و
و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی مبارک گردان مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار
بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر
چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمایی گفت ای دختر بکشتن جان بسیار رنجکش کرده ام

و خود را

و خود را با سوال عظیم افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود با امید میدهی فرمود
که ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر وحشت اثر را شنید
بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن نگفتم من این خبر را مگر آنکه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صلعم
پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود که ای دختر چون نزدیک وقت اذان میشود مرا خبر کن باز
مشغول زاری و تضرع گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخاست
و تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه رسید مرغ آبی چند که برای
برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد برآوردند و پیش از آن
شب صدای ایشان برنمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندهٔ چند اند که در عقب ایشان نوحه کننده
خواهند بود و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا فال بد میزنی
حضرت فرمود که هیچکس از ما اهل بیت فال بد نزده و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که
بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغ آبیها را رها کن که حیوان بی زبان
چند اند حبس کرده ایشان را پس یا ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای
زمین بخورند بعد بخانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و
افتاد پس آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که به بند میان خود را
برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود بمحلهٔ تو و مغرور مشو به
دنیا که هر چند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود
که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون
این اخبار وحشت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه وا ابتاه در تمام امشب خبر مرگ
خود با امید میدهی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس

در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن ع
نقل کردم حضرت برخواست از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنحضرت
رسید و گفت ای پدر بزرگوار چرا درین وقت شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده من خواب هولناک
دیدم حضرت امام حسن ع گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من پس نقل فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه
ابوقبیس فرود آمده و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه نهاد و آن سنگها را بر هم زد
که ریزه ریزه شد پس باد وزید و آن ریزه های سنگها را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه
از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن ع گفت ای پدر چه تعبیر کرده‌ای این خواب را حضرت فرمود که این خواب
دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت من بآنخانه داخل شود
حضرت امام حسن ع فرمود که آیا میدانی که واقع شدن این بلا کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا ص مرا خبر داده است
که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن ع فرمود که ای پدر بزرگوار
هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت
نمی باشد پس فرمود که ای فرزند برگرد بخانه خود برگرد امام حسن ع گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود
که ای فرزند مرا بگذار نمیخواهم که برگردی حضرت امام حسن ع بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و
بر احوال حالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد
شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس [illegible]
دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشته اذان گفت و چون آنحضرت
اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نمی ماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار
بود و در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه ملعونه بنزد او آمد و گفت کسی
که چنین اراده دارد خواب برو حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن
ملعون گفت علی را میکشم و میدانم که بمراد خود نمی رسم پس درین وقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند و آن
ملعون

ملعون گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایت دیگر تمام در آن شب آن ملعون با اشعث و وردان در آن
مسجد بودند و انتظار آنحضرت می بردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس
حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بمجلس مسجد درآمد و خفتگان را بیدار کرد از برای نماز تا آنکه با ابن
ملجم ملعون رسید و دید که او بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از خواب از برای نماز و چنین خواب که این خواب
شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود
که قصدی در خاطر خود کرده نزدیکست که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم
خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت از او درگذشت و بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود
بسیار طول میداد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد بنزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون سر از
سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر مبارک آنحضرت زد و بجای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت
شکافت پس حضرت فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار
گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند و چون آن شمشیر را با
زهر آلوده بودند و زهر بسر و بدن مبارک آن حضرت دوید و چون مردم بنزدیک حضرت رسیدند دیدند
که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم
و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم شما را و در زمین برمیگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم
و بار دیگر فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا ص که گفت که شقی‌ترین شقی حواله آنحضرت کرد
و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها موج درآمد و آ
سمانها بر خود لرزید و دری از درهای مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را برداشتند ردای مبارک آنحضرت را بر سر بستند
و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید و فرمود که این آنست که خدا و رسول خدا ص مرا وعده داده بود
و راست گفتند خدا و رسول پس درآنوقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی تندی وزید و هوا تیره شد
و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم

نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و بگسیخت رشته عروة الوثقی آه و که کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا
چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را پاره کرد و فریاد وا ابتاه و
واعلیاه و وامحمداه و واسیداه برآورد پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند که مردم
نوحه و فریاد میکردند و میگویند وااماماه و وا امیرالمؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت
سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلعم چون دو امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا
علیاه برآوردند و گفتند کاش مرگ ما را درمی یافت و این روز را نمی دیدیم چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند که در میان محراب افتاده است و ابوجعد با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کنند
و نمی توانستند پس حضرت امیرالمؤمنین امام حسن علیه السلام را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را
با ایما ادا کرد و خون را از روی خود دور می مالید و بهر ساعتی بطرفی میل میکرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد
سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال
توانم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز پدر ترا و حوریان جنت
المأوی و پدر تو بر آمده اند و انتظار او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را
بگریه آورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند
و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سرش در دامان حضرت امام حسن علیه السلام و جای زخم
جای ضربت را محکم بسته اند و خون میریزد و گلگونه مبارکش از روی سفیدی مبدل شده است و باطراف آسمان نظر
میکند و زبان معجز بیانش به تسبیح و تقدیس مشغول است و میگوید از تو سوال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا
و اعلای درجات جنت المأوی پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده نور چشم مصطفی
حسن مجتبی بر رخ میریخت چون آب دیده آنحضرت بروی پدر بزرگوارش ریخته شد حضرت چشم گشود و فرمود که این چه گریه است
ای فرزند بعد از این بر پدر تو ترسی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا

و حوریان

و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده
ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان
شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار آیا
نمیگوئی که با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنة مرا ضربت زد و الحال
از باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید
و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر و بدن میریختند ناگاه صدائی در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنة را دست بسته
از در مسجد بدر آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحس او می انداختند و گوشتش را بدندان می کندند
و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت را هلاک کردی بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن
نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را برمیگردانید تا آنکه آن ملعون
را نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیرالمؤمنان را و
امام مسلمانان را آیا جزای احسان او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت
ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس صداهای مردم از گریه
بلند شد حضرت پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود که دشمن خدا را کجا یافتی گفت ای مولای من دوش
با زوجه خود در خانه خوابیده بودم و من در خواب بودم و او بیدار بوده است چون صدای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را
از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب علیه السلام شهید شده
است من از خواب بیدار گشتم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی امیرالمؤمنین با مردم چه بد
کرده است که او را بکشند و خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است و کرا یارای
آن جرئت که او را بکشند و او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که
آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید که کسی میگفت
که قتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سر برهنه برون آمدم دویدم

در اثنای راه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه بر او بسته بود با او گفتم
که وای بر تو چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می آیی
گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بکوفه گفتم چرا نماز بامداد را با امیرالمؤمنین نکردی گفت
من نرسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدایی شنیدم که امیرالمؤمنین ع کشته شده است آیا تو خبر داری گفت
نی گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را
شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که ضرورتر باشد از تفحص احوال امیرالمؤمنین ع و امام مسلمانان و از او
در خشم شدم و بشمشیر خود برو حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون
برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم که این شمشیر برهنه چیست که در زیر عبا پنهان کرده مگر تویی قاتل امیرالمؤمنین ع
خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد و
ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دست او را بستم
و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد
و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار
من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن ع فرمود که این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا
بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون حضرت نظر بر آن ملعون افتاد و بصدای ضعیفی گفت
ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا امام بدی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو
آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا میگفتند مردم
که ترا بقتل رسانم و من ترا آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت
ولیکن میخواستم که حجت خدا بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی
پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین
آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای آن ملعون بحضرت

امام حسن ع سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا
کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پای
و بینی و گوش و سایر اعضا او را ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مثله مکنید اگر چه سگ دیوانه باشد
و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه ترا عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه
رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام فرمود که مرا بر دارید و بخانه برید پس
آنحضرت را برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری کردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس
حضرت امام حسین علیه السلام در حینی که گریه و زاری و ناله و بیقراری داشت با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای
ما که خواهد بود و مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا است گویا که گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید که
از بسیاری گریه کردن مجروح گردیده است دست مبارک خود را بآب از دیده های نور دیده خود پاک میکرد و دست
بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت
من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن کند و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند و بدرستی که حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت
تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و در نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت
نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت خواهد کرد و بزرگ
ایشان را که حفظ خواهد کرد ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید
پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده های مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی
فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی های مبارک ایشان را
می بوسید پس ساعتی مدهوش شد و باعث مدهوشی زهری بود که در بدن آنحضرت جاری شده بود و چنانچه حضرت رسالت ص
بسبب زهری که بآنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد حضرت امام حسن ع کاسه
از شیر بدست آنحضرت داد و حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید و بآن اسیر دهید

که بیاشامد و بار سفارش نمود بحضرت امام که آنملعون را طعام و شراب بدهید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند
که آن ملعون را بحبس بردند ام کلثوم گفت که ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت که امیرالمؤمنین را
نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت که امیدوارم که او ازین ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت
بعذاب خود [illegible] آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب
داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن حنفیه
رضی الله عنه گفت که چون شب بیست یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم صلوات الله علیه
رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد و ما را وصیت میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را
رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند و سلام کردند و جواب سلام ایشانرا میداد و میفرمود ایها الناس
از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند
و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود
حال تو در وقتی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا که یا امیرالمؤمنین اگر شمشیر پاره
پاره کنند و بآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیر توفیق یافته ای حجر و خدا ترا جزای
خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که آخر روزی من است در
دنیا و چون شب بیست یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه منست
بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلست پس ایشانرا وصیت بخیرات نمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر
شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند
مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارکش خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون
نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و تازه و ساکن میشود پس صغیر و کبیر از فرزندان
خود را طلبید و فرمود که خدا بس است بر شما و شما را بخدای سپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام
گفت که ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند که ای کتب پیش از آنکه این واقعه

بحضور

550

بشود بحضرت رسول خدا را در خواب دیدم و آزارهائی که از این امت دیدم باو شکایت کردم گفت که نفرین کن بر ایشان
پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرده و بعد از سه شب ترا به نزد ما خواهد آورد و
اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از شمایم و رو کرد
بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت که حق تعالی شما را
صبر نیکو کرامت کند و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده
ای حسن چون از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کافور
بهشت است و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر روی تخت بگذارید پیش تخت را کاری مدارید عقب
آنرا بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست
آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست
بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است
و کجیهای حق را درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع
دور کن پس قبر کنده و لحد ساخته در آنجا خواهی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی یافت که پدرم حضرت
نوح علیه السلام از برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دراز کن و هفت خشت ساخته در آنجا
خواهی دید از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا
نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهیم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر در مشرق مدفون شده باشد و وصی
او در مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید و بعد از آن جدا میشوند و باز
بسوی قبرهای خود بر میگردند پس قبر را از خاک پر کن و پنهان کن و موضع قبر مرا بهیچ کس مگو تا بوقت [illegible]
و سر آن تابوت را [illegible] بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی از روایات
معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرزند خود حسین علیه السلام

امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازند در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعدة بن هبیره
برای آنکه ملاعین خوارج بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا اراده کنند که جسد مبارک آنحضرت را بیرون
آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که نزدیک شده که فتنها رو بشما آورد از جانب منافقان این امت
که کینه‌های دیرینهٔ خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس شما صبر کنید که عاقبت صبر نیکوست پس بحضرت
امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنها بسیار وارد خواهد شد از
جهتهای بسیار و مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست پس رو
کرد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و فرمود که ای عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلای
این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت در این وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر
بنزد من آمدند و گفتند زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو پس دیده‌های خود را گردانید و باهل بیت خود نظر
کرد و فرمود که همه شما را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق دست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفهٔ منست
بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل
کنند کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست
و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده‌های خود را برهم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله
کشید و شهادت بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی باغهای جنت رضوان خرامید
و ابن قولویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیده‌ام که تو بزیارت حضرت امام حسین
صلوات الله علیه میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال
آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و
فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که غرضم ازین کار از برای خدا و رسول خدا

و پروا ندارم

و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و عظیم و گران نیست آن آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه
فرمود که والله که چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بدرستی که خبر میدهم ترا بخبری که از چیزهای مکنون
و مخزون است نزد من بدرستی که چون در صحرای کربلا بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از
فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب
کوفه میبردند چون من بجنگ‌گاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان افتاده در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده
بودند ایشان را قلق عظیم بر دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینهٔ من حادث شد نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند
در آن وقت عمه‌ام زینب کبری دختر علی مرتضی آن حالت را مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این حالت را که از تو مشاهده میکنم چیست
است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ
و پدر خود را و برادران و عموها و یاران خود را میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند و ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند
و هیچ کس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند
برادر که این واقعه را جد و پدر تو رسول خدا صلعم بجد و پدر و عم تو خبر داده که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که
فراعنه این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره
پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب
خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر قبرش محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان و اتباع
ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هر چند ایشان زیاده سعی کنند ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد
پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلعم بدیدن حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت
فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه طبقی خرمای
صیحانی
آورد و ام ایمن گفت که من کاسهٔ آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با مسکه میل
فرمودند پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ابریقی و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسول صلعم ریخت

و چون حضرت دستهای خود برداشت دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین
نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک
خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای
گریه‌اش بلند شد و آب دیده‌اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر بزیر افکند و مانند باران آب دیده
مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حال را مشاهده کردند بحال او غمناک شدند و من نیز از حزن ایشان
محزون شدم و جرأت نمیکردیم که از سبب آن گریه از آنحضرت سوال کنیم و چون این حالت بطول انجامید علی و فاطمه
صلوات الله علیهما گفتند یا رسول الله سبب گریه تو چیست خدا هرگز دیده‌های ترا گریان نکند بدرستی که آن حالت را
در تو مشاهده نمودیم دلهای ما مجروح شد پس حضرت رسول صلعم رو بحضرت امیر المؤمنین عم آورد و گفت ای برادر
و حبیب من چون شما را نزد خود دیدم از مشاهده شما سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم
و من بشما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت فرموده ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت
یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست که شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر
و دختر و فرزندزادهٔ خود پس تمام کرد برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را تا آنکه گردانید ایشان را
و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند
در آنروز بایشان نیز عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی
و زیاده از مرتبهٔ خشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد با بلیه‌های بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و
مکروه بسیاری که بایشان از دست خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بخود نسبت دهند و دعوی کنند
که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر آبدار و بانواع زخمها و ستمها بکشند و
هر یک را در جاهای از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشند و حق تعالی این حالت را برای تو
و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده است
و راضی باش بقضای او و آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی علیه السلام

مقهور

مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو
با و تعب بسیار خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کنندهٔ
ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد کرد و آن شهر محل شیعیان و فرزندان او خواهد بود و سبب
این حال بلاهای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم‌تر خواهد شد و این فرزندزادهٔ تو و اشاره کرد
بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند
بسبب آن کربلا و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آنروز منقضی نشود و حسرت آنروز باخر
نرسد و آن بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم‌تر است و آن قطعه از بهشت است پس روزی
که فرزند تو و اهل بیت او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار
زمین بلرزه در آیند و کوهها بطپیدن آیند و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند
برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای
مکافات بدی که جفاهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری
کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشانند حجت خدا بعد از تو بر خلق
پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که پرنده از دست من
بدر نمی رود و امتناع کننده مرا عاجز نمی گرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که اذیت کند پیغمبر و برگزیدهٔ مرا و بدرد آورده است عهد و پیمان او را و شکسته است
و ستم بر اهل بیت او روا داشته است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است عذابی که احدی
از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را
که ستم بر عترت تو کرده باشند و هتک حرمت نموده باشند پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح شهیدان بزرگوار
بکند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیوة بهشت
و با خود بیاورند از حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آن آبها غسل دهند و آن

حق تعالی ایشان را بشویند و بان بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس
برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار
و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در ان صحرا بر پا کنند
و علامتی و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای
خداوند عالمیان و در هر روز و هر شب از آسمان صد هزار ملک بیرون آیند و بر قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت
صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از حق تعالی برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند
نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف آن بزرگوار می آیند از امت تو و بان زیارت تقرب میجویند بسوی خدا
و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و بر رویهای ایشان مهر کنند بمهری که از نور عرش
الهی که در آن نور نوشته است که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست و چون روز قیامت
شود از رویهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیده های اهل محشر
خیره شود و بان نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می بینم ای محمد صلعم که تو و علی در محشر در پای من
و یکی از دو جانب تو باشم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا
نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را
از اهوال و شداید آن روز نجات دهیم و اینست حکم خدا از برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی
یا قبر فرزندان تو حسن و حسین را بنیتی که از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اقدام نمایند گروهی
از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف نمایند گروهی کنند رسم و نشانه
آن قبر را و محو نمایند اثر آن را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اینست
و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او مشاهده کردم
گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی روایت کرده و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای
دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا می بینم ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این

شهر بشهر کرده باشند و بنات و خواهران شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشند پس در آن وقت صبر کنید
و شکیبایی نمایید بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آن وقت در روی زمین
خدا را دوستی بغیر از شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلعم این حدیث را نقل نمود از برای ما فرمود که در آن
روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاران خود جولان خواهد نمود
و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب بود از فرزندان آدم بان رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای
آرزوی خود را یافتیم و همه مستحق جهنم گردیدند مگر جماعتی قلیلی که چنگ در دامن اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید
سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص مردم را در ضرر
رسانیدن بایشان و دوستان ایشان و تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابند
و آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرده زیرا که با عداوت شما عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت
و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمی رساند راوی گفت که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این
حدیث را از برای ما نقل کرد فرمود که ای جبیر این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتر
سوار شوی و یکسال از شهر بشهری تاختی هر آینه کم بود **فصل چهارم در بیان غسل و کفن و دفن
آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شده** در احادیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که چون حضرت نوح علیه السلام بکشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف
کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر برو و جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را بیرون آور و داخل کشتی کن پس
حضرت نوح علیه السلام بزیر آمد و آب تا زانوی او بود و تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی
برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد
در پیش حضرت آدم قبر برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تراشید و برای
مدفون آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن ع

وحضرت امام حسین صلوات الله علیهما کفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید وکفن کنید وحنوط کنید وچون
مرا بر جنازه کذارید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آنرا بردارید وبهر طرف که پیش جنازه
رود از عقب او بروید تا آنکه خواهید رسید بقبر کنده ولحد ساخته وخشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد کذارید
وخشت برمن بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید ودر قبر نظر کنید وچون آنحضرت را غسل دادند ندای
از یکی از خانه شنیدند که اکر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه خود برخواهد داشت چون آنحضرت را دفن
کردند یک خشت از بالای سر حضرت بر داشتند ودر نظر کردند وکسی را در قبر ندیدند ناکاه صدای هاتفی را شنیدند
که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی به پیغمبر خود ملحق کردانید وچنین میکند حق تعالی با اوصیای بعد از پیغمبران
حتی اکر پیغمبری در مشرق وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میکرداند وایضا بسند معتبر
روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها روایت کرده که آخر سخنی که پدرم وبرادرم حسن وحسین علیهم السلام کفت
آن بود که ای فرزندان چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بمن بردی که بدان رسول
خدا صلعم وفاطمه زهرا صلوات الله علیهما را بعد از غسل بآن خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود ومرا
بر روی تخت بخوابانید وعقب تخت را بردارید وبهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب او بروید ام کلثوم کفت
من بر تشییع جنازه پدر خود رفتم وچون بنجف رسیدیم پیش تخت بزمین کذاشته شد وبرادرانم عقب آنرا بر زمین
کذاشتند وامام حسن علیه السلام کلنکی کرفت وچون یک کلنک بر زمین زد قبری کنده ولحد ساخته پیدا شد وتخته
در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود ومضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد صلی الله علیه وآله پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر کذاشتند
ناپیدا شد وندانستیم که بزمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت ناکاه صدای منادی را شنیدیم که کفت حق تعالی شما را
صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما وحجت خدا بر خلق وبسند معتبر دیکر روایت کرده است که چون ابن
ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسین علیه السلام از
آنحضرت پرسید که آن ملعون را بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کرده وچون من از دنیا بروم او را
بکشید

بکشید ومرا در پشت کوفه در برادرم هود وصالح دفن کنید ودر روایت دیکر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن
کنید وایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام وکفت مردم اختلاف کرده اند در آن آنحضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد پرسید
که متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا صلعم با ملائکه بزرکواران کاتبان اعمال او با روح وریحان بعزت وبرای
معظمی احادیث بسیار است وشیخ مفید وسید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنکام وفات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد با امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما کفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی
بکذارید وعقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود خواهد برخاست مرا ببرید بسوی غریین که در صحرای نجف است
ودر آنجا سنک سفیدی خواهید دید پس کلنک بر آن سنک بزنید ودر آنجا قبری ولوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون
آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنک سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود وچون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر
خواهد شد ودر آن نوشته بود که این قبریست که نوح برای علی بن ابی طالب علیه السلام ذخیره کرده است راوی کفت که
حضرت را در آنجا دفن کردیم وشاد کشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از کرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی ودر
اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت در نیافته بودند چون آنچه ظاهر شده بود بایشان نقل کردیم کفتند
برچینید کنید پس چیزی نیافتیم وایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است
که کفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود که در قبر نوح
مدفون شد پس کفتم کدام نوح فرمود که نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدیق
این امت بود حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم پس بتحقیق که حضرت رسول صلعم خبر داد اهل بیت
خود را بشهادت آنحضرت بجوئی که در آن مدفون کردید حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش حضرت رسول
خدا صلعم فرستاد دو جزء داد دو پیغمبرش را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون وفات آنحضرت شد وصیت کرد
دو پسر خود حسن وحسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید وحنوط کنید ودر شب جنازه مرا
پنهان بردارید وبهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب آن بروید ومرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار کیرد

با آنها که شما را یاری خواهند بر دفن من در شب و ملائکه قبر مرا هموار کنند که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه و چون پاهای شما بر زمینی
فرو رود و نسیمی بر شما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که اول طور سیناست و در حدیث معتبر فرمود که آن
حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن
حنفیه و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه داخل شدند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بودند که بیرون رفتند و در شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس
خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای قبر نگذاشتند و در حدیث دیگر منقول است که آنجا
مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آن حضرت شما
ساختند و روایت کرده که روزی هارون الرشید علیه اللعنة به صحرای نجف به شکار بیرون رفته بود با سگها
و بازها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهوی چند رها کرد و ملحق با آن آهوها
مجادله کردند پس آهوها به تلی بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید و از مرد
پیری از قبیله بنی اسد رسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هارون گفت امان دادم
گفت قبر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در این تل است و با این سبب حرمت میگیرند جانوران درنده که با این بالا روند
پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و برگشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه وصیت کرد که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما که چون من از دنیا بروم نزدیک
سر من حنوط خواهید یافت از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید با آن حنوط
و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک
سر آنحضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت بود و چند برگ از سندس بهشت در آن طبق بود و در روایت دیگر
است که از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آن حضرت را بار کردند و آن شتر روان
شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف رسید ایستاد چون ایشان نظر کردند نزدیک پای شتر

قبر کنده

قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند مقابر سنگی
نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان ناپیدا شدند و به سند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون
من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید و در جامه
ظاهر شود برای من مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند و در آن لوح
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب
و در دهلیز کفنی یافتند که بر روی آن حنوط گذاشته بود که نور آن حنوط روشنی روز را زیادتی میکرد و چون
متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک میشد و خود میگشت پس حضرت امام حسین به آنحضرت امام حسن ع
گفت که غسل نمیدهی که جسد بسیار سبک است جسد مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام خود میگردد حضرت امام حسن ع
فرمود که ای اباعبدالله با ما جمعی دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و چون فارغ از
نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست و ایشان در عقب او رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را
میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای
ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند و اول حضرت
امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام بر آنحضرت نماز کرد چنانکه آن حضرت
وصیت کرده بود مؤلف گوید که آن روایات سابقه قابل اعتقاد است و صحت این روایات متصل
به بعضی معجزات بعد ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که این مکان از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام پرسیدند از سبب خم شدن عماراتی که در سر راه نجف اشرف واقع است
که آنرا جنازه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را از پیش
گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت
کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه آنحضرت
صدای بلند شیون شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب خانه آنحضرت دویدند از جمیع خانهای

که فرصدای شیون بلند شد روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفته بود و چون شب تاریک
شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید
و می دانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان از آن می شنیدند محمد بن حنفیه رضی الله عنه
گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهم السلام مشغول غسل شدند و حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت
امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند بهر طرف میخواستند جسد مطهرش
میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند چون از غسل فارغ
شدند حضرت امام حسن میفرمود که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس مبادرت نمود حنوط را آورد و چون حنوط
گشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو شدند پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند
پس تابوت را جبرئیل گرفته و میکائیل برداشتند و عقب آن را حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند
محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که می دیدیم جنازه آنحضرت را که بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت
آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند
حضرت امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین علیه السلام میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم
مصیبت ترا چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن علیه السلام پیش ایستاد و
بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را
دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیای ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود
که این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر علیه السلام برای بنده شایسته طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون مرا بقبر
بگذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید

وچون

با حضرت امیر المؤمنین

وچون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند نگاه کردند دیدند که پرده از سندس
بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن علیه السلام آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر انداخت
دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهم السلام با آنحضرت صلوات الله علیه سخن میگویند پس حضرت
امام حسین علیه السلام پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا علیها السلام و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت
نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دفن کردند صعصعة بن صوحان
عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که تولد تو پاکیزه بود و صبر تو
قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت تو سودمند گردید بنزد پروردگار خود رفتی
پس حق تعالی ببشارت خود ترا استقبال نمود و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن
شدی پس حق تعالی ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا به درجه برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
ملحق گردانید و ترا از کاسه او آب داد پس از خدا و رسول میخواهیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی
تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور
شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که هیچ یک بغیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد
کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چنانچه سزاوار جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین
خدا چنانچه حق قیام بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنه ها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد
ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راهها
و برای هیچ کس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پس لبیک گفتی اجابت پیغمبر خود نمودی
و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و یاری او و مدافعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار
آبدار را بر دشمنان حضرت او بکار بردی پس بتو در هم شکست حق تعالی هر جبار عنید را و بتو ذلیل کرد هر
بدکردار شریر را و بتو در هم شکست قلعه های شرک و کفر و عدوان او و بتو هلاک کرد اهل ضلالت

وطغیان او پس کو از ایاد تو یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه قدیمتر بود و علم تو و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود
و دل تو از همه محکمتر بود و بهره های تو و خیر از همه کس بیشتر بود و پس خدا ما را از اجر تو محروم مگرداناد
بلا ستی که زندگانی تو کلید خیرها بود و درهای شر بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر
بست و درهای خیر بر روی ما بسته شد اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا در زیر پا
و از بالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگرانرا بگریه
در آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون
و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم و ایشانرا تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند
و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه بیرون آوردند و بیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر آن
تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و بجانب مدینه روان کردند و ابن بابویه و قطب راوندی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کرد که خبر ده که در شبی که علی بن ابی طالب علیه السلام در آن شب کشته شد مردم که در غیر کوفه بودند بر چه
علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی
برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر حضرت موسی
وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلام بآسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین علیه السلام
شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که چون
مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون پیغمبر بمیرد بر او چهل سال گریه میکنند
پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس
گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر
سنگ را که برمیداشتی از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک

مروان

مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس
هر سنگ که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدم که هاتفی بر خاندان
حضرت آواز داد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا
صلعم مرد و پدر شما مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر
کردند و ایشانرا نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن
زیت را بجوش آوردند و ایشانرا در میان آن زیت انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشانرا رها کرد که خبر ایشانرا
بمسلمانان برساند و در اثنای راه که برمیگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد
رفیقان خود را دید که ایشانرا در زیت انداخته بودند گفتم شما را در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون
شما را برین حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدها
محراب و در یاد این شب سید شهدا علی بن ابی طالب علیه السلام شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید و ما الحال
از نماز او برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت
ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که فرمود که چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود
که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم شود و خیانت
بسیار و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن تنگی در میان
مردم حادث شود که کار بر همه تنگ شود و بد بختی با عطا در میان مردم است میان ازمن خالی نیست و علی عزیز
پوستی است که بروی گوشت من است و علی بمنزله استخوان بعد من است و وقت منست و علی برادر وصی منست و در حیات
من و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعده های من و ادا کننده قرض منست و علی یاری
من کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد در وقتی که نزول وحی حاضر بود نزد من و با من طعام

های بهشت را تناول نمود و کمر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل را که علی از نیکان و معصومان
و نیکوکاران است و من گواه گرفتم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه
نیست چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من
حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز
شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض
شد مانند روزی که حضرت رسالت پناه صلعم مفارقت نمود و در آن حال حضرت خضر علیه السلام بصورت مرد پیری شد
آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس
ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابا
الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و
ترس خدا از همه بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت حضرت رسالت را
از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود و سوابق
تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو از حضرت رسول از همه بیشتر بود و شبیه ترین
مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقت و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر
بود و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا صلعم و از مسلمانان قوی بودی
در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه جهاد رفتی در وقتی که مردم ترسیدند و قیام نمودی در هنگام که
ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا صلعم بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب او براهی رفتند
و خلیفه بر حق آنحضرت بودی بی منازع و تزلزل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و ناخوشی
حسد بران و کینه فاسقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران بلغزیدن ایستادند
نرسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا براه دین رفتی در هنگامی که دیگران
بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند بدایت می یافتند و صدای تو از همه پستتر و خفیفتر بود و عمل تو

از همه نیکوتر

از همه نیکوتر بود و بغم امور را از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی در پیش رفتی
در خیرات از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کس کمتر بود و سخن تو از همه کس راستتر بود و رای تو از همه کس بزرگ
تر بود و دل تو از همه دلهای دیگران شجاعتر بود و یقین تو از همه محکمتر و از برای مؤمنان پدر و مهربان بودی
در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای گرانی که تاب برداشتن آن نداشتند
و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان جزع
کردند و دریافتی هرچه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی
بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بسوی باغ
جنان به آزارهای که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشان را
تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بودی تندی تو در دین خدا بکندی مبدل شد و دل تو هرگز بسوی باطل
میل نکرد و بینای تو ضعیف نشد و جبنی در نفس راه نیافت و هرگز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین
مانند کوه که بادهای تند او را حرکت نمی آورد و هیچ جز آنرا لجر کند از جا بر نمیکند و بودی چنانچه حضرت رسول گفت
در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی
نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نیست و کسی از تو امید جانبداری ندارد توانای عزیز نزد تو ضعیف
و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک مساوی بودند کار تو حق و راستی
و مدارا بود و گفتار تو حکم و ختم بود و امر تو بردباری بود و اندیشی بود و رای علم و عزم بود پس وقتی از
دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه
را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مؤمنان بتو ثابت گردیده
بودند پس پیش رفتی پیشی دور و دراز و بتعب انداختی آنها را که بعد از تو خواهند گذشت بتعبی شدید مصیبت
تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آنرا و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را
پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس

بجز اسو کند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد بود رسید برای مؤمنان کشتی و پناهی بودی بر کافران غلیظ
و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبری خود ملحق کرد اندوه ما را از اجر مصیبت تو محروم مگرداند و بعد از تو گمراه مگرداند
پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا صلعم بگریه او میگریستند چون
سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبر منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفتند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود
که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب حضرت عیسی بآسمان بالا رفت و در این شب یوشع
بن نون علا شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد
گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده‌اند و بعد از آن خواهد بود و بدرستی که حضرت رسالت
چون او را بجنگ میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او
بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بدست او جاری میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای
او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که
مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه‌اند و از خدا میطلبم مزد و اجر خود را در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت
غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد بشناسد منم حسن
پسر حضرت محمد مصطفی صلعم منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آن
کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و از
گناهان پاک کرده است ایشانرا پاک کردنی منم اهل بیتی که جبرئیل برای ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که
مودت و لایت ایشانرا واجب گردانیده است چنانچه فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المو
دة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس
فرمود که جدم رسول خدا صلعم که بعد از دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهد بود

کهم شهید خواهد شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود
نکردند فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنت الله علیه است در احادیث معتبره از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کننده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود
و قاتل امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران و اوصیا و اولاد پیغمبران را
مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
ابن ملجم لعین را بنزد حضرت امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر
ترا بکشم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه و او را
بقتل رسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه تا زود بجهنم میفرستم
پس او را پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است
که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را با او گذارد چون رخصت
یافت میخی در آتش کرده و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الخالق الانسان من علق
ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و آن سخن نگفت
چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی از حاضران با او گفت که ای دشمن خدا آتش در دیدهات
کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت که ای جاهلان من
جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه اندکی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را
قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند مؤلف گوید که روایات سابق اصح و اقوی است و ایضا در فرحة
الغری روایت کرده است که چون آن لعین را بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند گفت میخواهم
سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان ببرد ابن ملجم علیه اللعنه
گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ بر می کندم و در بعضی از کتب قدیم روایت کرده‌اند
که چون در شب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت

امام حسن علیه السلام را سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یک ساعت در حیات بگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و
خویشان و خواص و اصحاب خود را جمع کرده با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت
که می باید که دست های او را و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل آوریم و محمد بن حنیفه گفت که اول او را تیر
باران می باید کرد و آخر بآتش می باید سوخت و دیگری گفت که او را زنده بردار باید کشید تا بر دار بمیرد حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود که من امتثال امر پدری خود مینمایم در حق او و او را یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن
جسد پلیدش را بآتش بسوزانیم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی
امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فسادی عظیم در دین کردی بعد از آن بیک ضربت او را بجهنم فرستاد و بروایت
دیگر حکم فرمود که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بخشش
تا من او را بآتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن نیک زن
آن بدبخت را بآتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت
زد و آن ولد زنا را نزد آن مولا حاضر کردند حضرت با آن ملعون گفت که ترا چه بلعوت شده بود که چنین فتنه
در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم و از خدای عز و جل
سوال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است
و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد و بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم آن
ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن عباس روایت
کرده است که روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده است چون
بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمی پوشیده بود و کلاه پشمین بر سر داشت و در برابر
مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر
میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست و قی
کرد پس ربع انسان از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد تا ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت و باز ربع

انسان

انسان قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کرده ها به یکدیگر پیوست مردی شد و ایستاد من از آن حالت
بسیار تعجب کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه
چنین کرد و دیدم آن مرد را فرو برد پس تعجب زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بچه جرم
در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم آن مردی شد
و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت گفتم بحق آن خداوندی که ترا آفریده است خلق
بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را
کشتم و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای
ناله و فریاد از آن گودال میشنیدند و بعض از کتب معجزه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب علیه السلام را در آنجا
دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن
ابی طالب علیه السلام و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن
علی بن ابی طالب علیه السلام که حبیب حبیب تست محمد مصطفی صلوات الله علیه و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را
نیز ممتنع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورتی آنحضرت را از نور قدس خود آفرید
و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین نظر کردن باین صورت ممتنع میشوند
پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان ساعت
از آن صورت اثر آنحضرت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را
مشاهده مینمایند و لعنت میکنند بر قاتلان آنحضرت پس چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند و ملائکه فرود آمدند
و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین علیه السلام بر پا کردند حضرت امام حسین علیه السلام را الحال
بهمان مشاهده میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و این حالت مستمر است تا روز

قیامت راوی گفت که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود که از علم مکنون و مخزون است
باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد **باب چهارم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمهٔ هدی**
و عترهٔ نبی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام والتحیة الف الف والثناء
فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است **شیخ مفید**
و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان
سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته اند و اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات اسم
آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عربی حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد
و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد
وارد شده است **و ابن بابویه** بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه زهرا بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفت او را نامی بگذار حضرت
فرمود که من سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسول خدا صلعم پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسول
صلعم آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نپیچید او را پس آن جامهٔ زرد را دور انداختند
و آنحضرت را در جامهٔ سفید پیچیدند و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان آنحضرت را
می مکید پس از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت بر پروردگار
خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل علیه السلام که از برای محمد صلعم پسری متولد شده است برو بسوی زمین
و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی علیه السلام نسبت بتو از باب هارون است نسبت
بموسی علیه السلام پس او را مسمی کن باسم پسر هارون چون جبرئیل علیه السلام نازل شد تهنیت فرمود و گفت حق تعالی ترا امر میکند
فرمود که او را مسمی گردانی باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر فرمود که لغت من
عربیست جبرئیل علیه السلام گفت که او را حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است و چون حضرت
امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلعم متولد شده است برو و او را تهنیت

و مبارکباد

و مبارکباد بگو و بگو که علی علیه السلام از تو بمنزلهٔ هارون است از موسی علیه السلام پس او را بنام پسر دوم هارون
مسمی گردان چون جبرئیل علیه السلام نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت
فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل علیه السلام گفت که او را
حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام کردند **و ایضا ابن بابویه بسندهای** معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد من قابلهٔ
او بودم حضرت بحضور رسالت پناه صلعم آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامهٔ زردی
پیچیدم و بخدمت رسول صلعم بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامهٔ
زردی مپیچید پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت
و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسید که چه نام او را مسمی کرده حضرت
امیر المومنین علیه السلام گفت که من بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت
رسول صلعم فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
خداوند عالم اعلا ترا سلام میرساند که او را باسم پسر بزرگ هارون مسمی کن پس حضرت او را حسن نام
کردند روز هفتم شد حضرت رسالت پناه صلعم دو گوسفند ابلق را از برای عقیقهٔ او کشت و باسما گفت که قابلهٔ
او بدهید یک ران با یک اشرفی داد و سر مبارکش تراشید و بوزن موی سرش را بنقره کشید و تصدق کرد
و سرش به خلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بسر مالیدن از فعل
جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلعم
آمد و فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامهٔ سفید پیچیدم و بخدمت آنحضرت آوردم
و باز اذان را و اقامت را در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما
گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از برای چیست حضرت فرمود که باین فرزند خود میگریم اسما گفت
که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه باغی کشندهٔ و ستم کنندهٔ او را شهید خواهند کرد

بعد از من خدای عز و جل شفاعت ما بایشان نرساند پس فرمود که این خبر را بفاطمه ع بگو که او تازه فرزند
زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده حضرت امیر ع
فرمود که بر تو سبقت نگرفته ام در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت
نمیگیرم پس جبرئیل ع نازل شد و گفت خداوند تعالی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را بنام پسر
کوچک هارون شبیر نام کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت
و قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سر او را تراشید و بوزن موی سر او نقره تصدق کرد
و بار خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت
روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السلام مگر بقدر مدت
حمل و در احادیث معتبر از بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده اند که آنحضرت
فرمود که من حسن و حسین ع دو پسران خود را بنام پسرهای هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و
بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرمود که فرزندان فاطمه زهرا حسن ع و حسین ع و محسن که
در شکم فاطمه ع شهید شد مسمی گردانیدم باسم پسرهای هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی علیه السلام بمنزله
هارون است و ابن بابویه بسند از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
بهدیه فرستاد برای حضرت رسالت پناه صلعم نام حضرت امام حسن ع را با جامه حریری از جامهای بهشت
و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر بهشت نوشته فرستاد و حضرت رسالت پناه صلعم نام حضرت امام حسین ع را از نام
حضرت امام حسن ع اشتقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین حضرت
امام حسن ع العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله و در بعضی کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس
بحضرت رسالت پناه صلعم عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت رسول صلعم فرمود که
ان شاء الله تعالی از برای فاطمه زهرا فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن روزی
حضرت امام حسن ع متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد

معتبر

وقطب راوندی

و قطب راوندی از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام که شیرخواره بودند و آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان
می افکند و فاطمه را میگفت که تو ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت
کرده است که از جابر و ابوهریره که اعرابی بمدینه طیبه آمد بر شتری سوار بود و گفت مرا دلالت کنید بجناب
فاطمه علیها السلام چون بدر خانه آنحضرت رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود برای من بیرون
آور حضرت فاطمه حسن و حسین علیهما السلام را بیرون آورد پس اعرابی ایشان را بوسید و گریست و گفت
نام اینها در توریت شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت پناه صلعم
سوال کرد و چون آن صفات را موافق یافت آنچه در کتب خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و
مسلمان شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین علیهما السلام باین نام بزرگوار حق
نکرده بود و این از معجزات ایشان است چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه
یحیی ع میفرماید که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت
کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از ران چپ زائید و مریم عیسی ع
را از ران راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه ع در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن ع و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان ذبح کرد
و سر ایشان را تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث از آنحضرت روایت
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشان را بانقره وزن
کرده و نقره را تصدق نمود چون عقیقه حضرت امام حسن ع را میکشت این دعا را بخواند بسم الله عقیقة الحسن
الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم
اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
حضرت امام حسن ع متولد شد جبرئیل ع برای تهنیت او نازل شد در روز هفتم و امر کرد آنحضرت

و گیسو بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکند و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و بآنها امر کرد و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان در جانب
راست و چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش ودر روایت دیگر
وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر نعمین آورد و نماز های
مقرر بود چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام متولد شدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای شکر آن
دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه فرمود ودر کشف الغمه روایت کرده است
که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و دو خد
مبارکش هموار بود و بر آمده نبود و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود
و موی سر خود را بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان
شانه بود و میان دو شانه اش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاهی میکرد و موی
سرش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود وایضا از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود فصل دوم در بیان بعضی از فضائل
و مناقب آنحضرت است علیه السلام ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه
فرمود که چون روز قیامت شود بهشت را [illegible] بزینتی مزین کنند پس دو منبر از نور بیاورند
و طول آنها صد میل باشد [illegible] یکی را در جانب راست عرش گذارند و یکی را در جانب چپ
پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بیاورند حضرت امام حسن بر یکی از آنها بایستد و حضرت امام حسین
[illegible] حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه کسی زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد وایضا
از ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد و پرسید که اگر کسی پشه را
در احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است و از خون پشه سوال میکند و ایشان فرزند

حضرت

حضرت رسالت پناه صلعم را شهید کردند و من از حضرت رسول صلعم شنیدم که گفت حسن و حسین علیهم السلام دو گل بوستان
منند در دنیا ودر احادیث عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند و در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان
وایضا بطریق خاصه و عامه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بحسن علیه السلام بخشیدم مهابت و علم خود را
و بحسین علیه السلام بخشیدم جود و رحمت خود را وابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که چون بر حضرت
امام حسن و امام حسین علیهم السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از ریزه های بال جبرئیل علیه السلام وایضا ابن بابویه
و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مرض حضرت رسول صلعم حضرت
امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله صلعم اینها پسران تو اند چیزی
بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که حضرت امام حسن علیه السلام پس با و دادم هیبت و بزرگواری خود را و اما حضرت
امام حسین پس با و دادم جرأت و بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را وابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزندان دو گلی است برای اینکه بویم و دو گل من در دنیا
حسن و حسین اند وایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمین
اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است وشیخ طوسی و دیگران بطریق
مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت [illegible] فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق
که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد [illegible] ودر کتاب [illegible] از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین علیهم السلام گفت شما امامید بعد از من و بهترین جوانان
بهشتید و معصومید [illegible] خدای تعالی شما را حفظ نماید و لعنت کسی که با شما دشمنی کند وابن بابویه و شیخ
طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلعم حضرت امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را امر فرمود که با یکدیگر کشتی بگیرند و حضرت صلی الله علیه [illegible] میفرمود که حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه علیها السلام گفت
که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچکتر جرأت میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل

حسین را کریص میکنند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
قطیفه داشتند و چون جبرئیل علیه السلام می‌آمد برای او میگستردند و بر روی او می‌نشست و بر روی آن قطیفه غیر جبرئیل
کسی نمی‌نشست و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را برای او می‌پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او و پرهای او ریزه میریخت
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها را جمع میکرد و تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل میکرد و ایضاً از کتاب
حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود
و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره
میگفت که من هرگاه امام حسن علیه السلام را می‌بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد در دامن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان مبارک خود را بر دهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا
من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد و سه مرتبه این سخن را گفت و ابن بابویه روایت کرده است
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که شبی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بازی میکردند
تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان فرمود که بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی
ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را مشاهده کرد فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنکه دیگران بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است
که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت
کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول خدا بمن گفت که هر چیز را در دل آدمی محلیست و هیچ چیز در دل
من محل این دو پسر ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری حضرت
فرمود که ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدای عز
و جل مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول

خدا

خدا صلی الله مرا بدرستی که من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم
برای آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را دوست میداشت و ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم
از رسول خدا که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین علیهما السلام را بعلت دوست دارد زیرا که حق تعالی
مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که گسستن ندارد
پس حضرت علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را در عرش عظمت
و جلال خود دوست میدارد و ایضاً از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او
هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این
دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد من او را دوست
دارم و هر که من او را دوست دارم خدای عز و جل او را دوست دارد و هر که خدای تعالی او را دوست دارد داخل
بهشت کرداند و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدای عز و جل او را دشمن
دارد و هر که را خدا دشمن دارد داخل جهنم کند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت
ایشان را بنهایت لطف و مدارا گرفت چون بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد
هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد
و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند
و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن کردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی

نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین علیهم السلام پس بهشت برخود بالید چنانچه عروس برخود
می بالد وایضاً روایت کرده است که حضرت امام حسن ع و امام حسین ع در راه حج پیاده میرفتند و هر کس ایشان را
میدید خود را از مرکب می افکند و پیاده میشد پس بر بعضی مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است
پیاده رفتن و دلمان نمی خواهد که سوار شویم که این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بحضرت امام حسن ع
عرض کرد و از ایشان التماس نمود که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده رویم و سوار نمیشویم
ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه بمسجد آمد و دست حضرت امام حسن ع و امام حسین علیهم السلام گرفته بود
فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای
ایشان طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع فرمود سوال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر
از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سوال کردم که ایشان را و شیعیان ایشان را از آ
تش جهنم نگاه دارد و اجابت من کرد و سوال کردم از خدای عز و جل که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که
ای محمد ص من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی و بدرستی که بعضی از امت تو وفا خواهند
کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند
شکست و بدرستی که من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین کند او را محل کرامت خود در دنیا در نیاورم و داخل
بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود در روز قیامت و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که از حضرت رسول ص پرسیدند که کدام یک از اهل بیت محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین علیهم السلام وایضاً
بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسول ص
بسوی ما بیرون آمد حضرت امام حسن ع و امام حسین را بر دوشهای سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی
او را تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و
هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است وایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ

شده

شده و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه زهرا حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
علیهم را بخدمت حضرت رسول ص آورد و گفت یا رسول الله ص اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس حضرت
امام حسن علیه السلام را طلبید و زبان معجز نشان خود را در دهانش گذاشت و او مکید و سیراب شد
پس حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و زبان مبارک خود را در دهانش گذاشت و او نیز مکید تا آنکه سیراب
شد وایضاً روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین ع که روزی حضرت رسالت پناه ص بنزد ما آمد
و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن ع آب طلبید حضرت برخاست و رفت
نزد گوسفندی شیرده که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید و در میان قدحی کرد بدست حضرت
امام حسن ع و امام حسین ع داد پس حضرت امام حسین ع برخاست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول ص ممانعت
نمود حضرت فاطمه ع گفت که گویا امام حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست
ولیکن اول حسن او آب طلبید خواستم که او بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی
که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین ع در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود وایضاً از طریق مخالفان از ابو
هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه ص دهان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
میمکید مانند کسی که میوه را بمکد وایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص
بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید بی تابانه برخاست و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای
گریه ایشان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد وایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت پناه ص بر منبر بود و آن دو گل بوستان آنحضرت بمسجد آمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده
بودند و می افتادند و برمی خاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت
و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر روی زمین راه میروند وایضاً بطریق
بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبر را از
صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی ع بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد

وفرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه ع که من پدر ایشانم وايضاً
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین ع امانت در میان امت من اند
وايضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم دیدم که حسن و حسین ع را
بر پشت سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما
واین حدیث را بسندهای بسیار از طریق عامه و خاصه روایت کرده اند ايضاً از تفسیر ثعلبی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم را مرضی عارض شد پس جبرئیل انگور
و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلعم خواست که او را تناول کند در دست آن
حضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین ع داخل شدند و از آن تناول کردند و در دست ایشان
نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المومنین ع داخل شد و تناول نمود و در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس
مردی از صحابه داخل شد و برداشت که بخورد و در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل ع گفت که این طعامهای بهشت را
نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر وايضاً از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که
عیدی آمد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند و گفتند
که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنانی حضرت فاطمه ع فرمود که جامهای شما
نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهیم کرد چون شب عید شد بار دیگر نزد مادر خود آمدند
و طلب جامه عید کردند پس فاطمه زهرا علیها السلام گریان شد باز همان جواب با ایشان گفت و چون شب
تار شد کسی در را کوبید فاطمه ع گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا صلعم منم خیاط و جامهای فرزندان
ترا آورده ام چون حضرت فاطمه ع در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما و دستمال
بسته با آنحضرت داد چون آنحضرت بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو دراعه و دو زیر جامه
و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود پس ایشان را از خواب بیدار کردند و جامه ها را بر ایشان
پوشانیدند در آن حالت حضرت رسالت پناه صلعم داخل شد و ایشان را مزین دید پس هر دو را در بر کشید

دبوسید

و بوسید و بحضرت فاطمه ع فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آن جامهای که از برای ایشان فرستاده بودی
آورده بود حضرت فرمود که خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود حضرت فاطمه گفت که کی شما را خبر کرد یا رسول الله
صلعم حضرت فرمود که باسمان نرفت تا آمده نزد ما و مرا خبر داد وايضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر آن روایت
کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودیم که جبرئیل ع نازل شد و جامی از بلور
موده سرخ آورد مملو بود از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا با این جام تحیت فر
و امر میکند ترا با این جام که تحیت کنی علی ع او و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول خدا صلعم آمد بقدرت حق
سبحانه و تعالی بسخن آمد و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان رسا گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا
[illegible] علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسول صلعم و برسم تحیت بحضرت امیر المومنین ع داد چون بدست
حضرت امیر المومنین ع رسید بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله وا
لذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المومنین ع
آنرا بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسن علیه السلام داد و چون بکف آنحضرت آمد بسخن در آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن ع
آنرا بوسید و برسم تحیت بحضرت امام حسین ع داد چون بکف حضرت امام حسین ع آمد بزبان گویا گفت که
بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس آنحضرت نیز بحضرت
رسالت صلعم پس داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض
تا آخر آیه پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستم که باسمان بالا رفت یا بر زمین فرو رفت وايضاً
از طریق ایشان روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر سر
آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست آنحضرت امیر المومنین ع نشست و گفت
السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین علیهم السلام نشست و گفت السلام علیک
یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر زمینی

نمی‌نشینم که از آن معصیت خدای عز و جل کرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدای عز و جل بسیار کرده باشد
وعامه وخاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن
ع و امام حسین ع امام اند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند ودر کتاب حلیة الاولیا
بسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه حالت نزول وحی عارض شد
و چون باز آمد و فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من
سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین علیهم السلام بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه ع بهترین زنان اهل بهشت است
و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم بحضرت امام حسن علیه السلام گفت که شبیه کرده منی در صورت
و سیرت وایضا باسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بنماز ایستاده و حضرت امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود و چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر دوش
آنحضرت سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت
چیست پس دیدم که حضرت امام حسن ع بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله
سجده را طول دادی بحدی که پیشتر آن قدر طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی نازل شده است حضرت فرمود
که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را
طول دادم و بروایت دیگر بآنحضرت گفتند که تو این پسر را [illegible] حضرت فرمود که این ریحانه
منست وایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هر که خواهد
نظر کند به بهترین جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن ع وشیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
رسالت پناه صلعم بخانه حضرت فاطمه ع رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید
پس نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلوی او نشستم ناگاه حضرت امام حسن ع پرسان آمد و روی مشوی
شسته بود و قلاده در گوشش بسته بود پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را
گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی

اصلاح

اصلاح کند به برکت او میان این دو گروه امت ودر کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان
هاشمی که گفت من روزی در مجلس هارون الرشید بودم پس نام مبارک حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد پس هارون
گفت که مردم گمان میکنند که من حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام را دشمن میدارم و نه چنین است بدرستی که جد و پدرم
از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه
ع گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین علیهم السلام از خانه بیرون رفتند
و نمیدانم که بکجا رفته اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که آن خداوندی که
ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را
حفظ کن و اگر بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل ع نازل شد و گفت یا احمد غمگین و محزون مباش که ایشان
فاضل اند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان اکنون در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حق تعالی
ملکی بر ایشان موکل کرده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسول صلعم برخواست و با او برخواستیم تا داخل
حدیقه بنی النجار شدیم دیدیم که حسن ع دست در گردن حسین ع کرده خوابیده اند و ملکی یک بال خود را بر زیر ایشان گسترده
حضرت رسالت صلی الله حسن علیه السلام را برداشت و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند
که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از آن
دو کودک را بما بدهید که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فاضل اند و بزرگوار اند در دنیا
و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشان را مشرف گردانم چنانچه خدای تعالی ایشان را مشرف
گردانیده است پس خطبه ادا فرمود و فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین است از جهت
جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین ع چنین اند که جد ایشان رسول خدا است
و جده ایشان خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت
پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین ع چنین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر
ایشان فاطمه زهرا دختر محمد المصطفی صلعم پس فرمود که آیا میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت

عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله صلعم فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب
است پس فرمود که ایها الناس آیا میخواهید که خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب است بدانید که پدر ایشان
در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و خالو و خاله ایشان
در بهشت خواهند بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان
و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود وایضاً بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه فرمود که در شب معراج دیدم که در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب الله حسن و حسین برگزیده خدایند فاطمه کنیز و برگزیده خداست و بر دشمن ایشان لعنت خدای وایضاً بطریق
ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که علی و فاطمه و
حسن و حسین علیهم السلام در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد ودر کتاب
فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که جفت
با حق تعالی مناجات کرده که آیا مرا زینت نمیگذاری و حال آنکه در من ساکن کرده‌ای نیکوکاران و پیغمبران را پس
حق تعالی بسوی او وحی کرد که زینت دادم ترا بحسن و حسین علیهم السلام ودر کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه را بطعامی دعوت کردند و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند
و در اثنای راه حضرت امام حسن علیه السلام را دید که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را
گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی با طفلیت از این طرف میدوید و حضرت از پی او میرفت
و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گذاشت و دست دیگر را بر ذقن و دست در گردن او و دهان
دهانش او را بوسید پس فرمود که حسن از من است و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن و حسین علیهم السلام را
دوست دارد حسن و حسین علیهما السلام دو سبطند وکلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزند صالح گلی است از گلهای بهشت خدای عز و جل که در میان بندگان خود قسمت کرده است

ودوگل

و دو گل من در دنیا حسن و حسین است و نام کرده است ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر ودر بعضی از کتب
معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودم و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل علیه السلام
نازل شد و سیبی بسم تحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد و آنحضرت
نیز بوسید و بحضرت رسول صلعم داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن علیه السلام داد و آن حضرت گرفت و او بوسید و
باز بحضرت رسالت پناه صلعم داد حضرت از او گرفت و بحضرت امام حسین علیه السلام داد و امام حسین علیه السلام نیز آنرا بوسید و
بحضرت رسول صلعم داد و حضرت رسول صلعم از آن حضرت گرفت و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و آنحضرت او را بوسید
و به پدر بزرگوار خود رسول الله داد پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داد چون آنحضرت
خواست که باز بحضرت رسول صلعم رد کند از دستش افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید تا به آسمان
اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی
محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا صلعم و امانی است از برای
دوستان حسن و حسین علیهم السلام از آتش جهنم در روز قیامت وابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه روزی بیمار شد و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
دست امام حسن را بدست راست و دست امام حسین علیه السلام را بدست چپ گرفت و بعیادت پدر بزرگوار خود رفت
و آنحضرت در خانه عایشه منزل بود پس حضرت امام حسن علیه السلام در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین
علیه السلام در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را می‌مالیدند و چون حضرت بیدار نشد
حضرت فاطمه زهرا گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه خود برگردیم
و بعد از بیدار شدن حضرت بیائیم ایشان گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس حضرت امام حسن
بر بازوی راست آنحضرت خوابید و حضرت امام حسین علیه السلام بر بازوی چپ آنحضرت خوابید پس
بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون

شما بخواب رفتید بخانه خود برگشت پس در آن شب تا بیرون آمد بود و آن شب ابری بود و باران تندی بارید
و برق می‌جهید و صدای رعد می‌آمد پس از آنجا از ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن
رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین علیه السلام گرفته بود و ایشان میرفتند تا به حدیقه بنی
النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند که بکجا بروند پس حضرت
امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام گفت در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در این
وقت بخوابیم تا صبح شود حضرت امام حسین علیه السلام گفت که اختیار داری هرچه میگوئی متابعت میکنم پس هر دو
خوابیدند و دست در یکدیگر در آوردند و حضرت رسالت صلعم از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید
گفتند رفتند پیش مادر خود شان پس حضرت رسول صلعم در منزل حضرت فاطمه علیها السلام ایشان را طلب کرد و نیافت پس
حضرت بجوش آمد و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا
تو وکیل منی بر ایشان پس نوری از آنحضرت ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار رسید
تا که دید که ایشان خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و باران در نهایت شدت و تندی
می‌آمد و حق تعالی از برای ایشان ابری شکافته بود که یک قطره باران بر ایشان نمی‌بارید و با ایشان احاطه کرده
بود مار عظیمی که موهای آن مانند نیستان پنهان بود و دو بال داشت یکی به روی حسن علیه السلام گسترده بود و دیگری
بر روی حسین علیه السلام چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار شنیده صدای آنحضرت بکناری رفت
و بسجده آمد و گفت خداوندا ترا گواه میکنم و ملائکه ترا که اینها دو فرزند پیغمبر تو اند و من محافظت نمودم ایشان را
پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من یکی از جنیان بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن گفت نصیبین
و کوهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه کتاب عز و جل که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم
ندای از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را حافظت کن از عاهات و آفات و
از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آنمار آیه قرآن را آموخت و
برگشت و حضرت رسول صلعم حسن علیه السلام را برداشته و بر دوش راست خود سوار کرد و حسین را بر دوش جانب خود

سوار کرد

سوار کرد و روان شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه با آنحضرت
ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن بده که بار تو سبک کرده حضرت
فرمود که برو که خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از
شیر پسر خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس حضرت روی کرد بحضرت امام حسن علیه السلام و فرمود که آیا میروی بدوش
پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین علیه السلام
ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بر دوش پدر خود و او نیز مثل برادر خود جواب داد پس ایشان را بخانه
فاطمه علیها السلام در آورد و فاطمه علیها السلام از برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود آورد و نزد ایشان گذاشت چون
تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول صلعم با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی
بگیرید پس برخواستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه صلعم برای کاری بیرون رفته بود و داخل
شد شنید که حضرت رسول صلعم حضرت امام حسن علیه السلام را تحریص میکند بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام و میفرماید که
بگیر حسین علیه السلام را بر زمین زن حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که ای پدر بزرگوار آیا تعجب میفرمائی بزرگتر را
بر کوچکتر حضرت فرمود که آیا راضی نیستی که من میگویم حسن که حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل
علیه السلام میگوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن
عباس رکاب حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را گرفت تا ایشان سوار گردیدند شخصی با او گفت که تو از ایشان
در سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت که ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند
اینها فرزندهای رسول الله اند و این نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافتم فصل
سیوم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت است ابن شهرآشوب روایت کرده است
که اعرابی نزد عبد الله بن زبیر و محمد بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید ندانستند و هر یک به دیگری
حواله میکردند اعرابی با ایشان گفت که مرا مسئله ضرور شده از تمامی پرسیدم و هر یک به دیگری حواله میکنند در
دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد حضرت امام حسن علیه السلام

و امام حسین علیهم السلام و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدای عز و جل را بهتر میدانند چون بنزد
ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعری چند ادا
کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی مدعی شما را دو نقل کرد انداز برای حسن و حسین ع وایضا
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و
نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی
و او خجل گردد پس با یکدیگر نزاع کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ
تو در میان ما حاکم باش و ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون آن مرد بر وضوی ایشان تماشا نمود
گفت هر دو وضو را نیکو میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم
ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم برکت شما وایضا روایت کرده است که در مجلسی
که حضرت امام حسن ع حاضر بود و حضرت امام حسین ع سخنی نمیگفت برای تعظیم او و در مجلسی که حضرت امام حسین ع
حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود
و چون اراده حج میکرد پیاده میرفت و گاه بود که پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون
قبر را یاد میکرد میگریست و گاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط بیاد می آورد
میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد
بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد مشوش میشد و میطپید و
میلرزید مانند کسی که او را مار و عقرب گزیده باشد و از خدای تعالی بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش
جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال
کسی او را ندید مگر بیاد خدای عز و جل و زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر
بود روزی بمعاویه علیه اللعنه و العذاب گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر بر آید و خطبه بخواند تا بر مردم

نقص او

نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت که بر منبر رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را
بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب ع
و فرزند بهترین زنان فاطمه زهرا دختر رسول خدا ص و منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول الله ص منم
صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین ع منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین ع
که بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه علیه
اللعنه ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت
فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا می پزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند پس باز حضرت به سخن اول برگشت
و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد مصطفی رسول خدا ص پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان
حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت پس بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد وایضا
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا ص
آیا گریه میکنی و حال آنکه ترا آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت پناه ص داری و حضرت رسول ص در حق تو گفت
آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل را برداشته و دیگری را داده
حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی از احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان وابن بابویه و حمیری بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام بیست حج پیاده کرده و محملها و شترهای
آنحضرت را از عقب او میکشیدند وایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی
بعثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت
که مرا بدیگری راه نما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو و بنزد ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد
حضرت امام حسن ع فرمود که سؤال حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیت آن
او را عاجز کرده باشد و ببرد آورده باشد یا قرضی که ادای آن او را عاجز کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک

نشانه بشد پس برای کدام یکی از اینها سوال میکنی و سایل یکی از هر سه را گفت پس حضرت امام حسن ع او را

پنجاه دینار طلا با و دادند و حضرت امام حسین ع چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار داد پس آن

مرد بسوی عثمان برگشت و او پرسید که چه کردی سایل گفت که از تو سوال کردم پنج درم داری و از من سوال

نکردی و چون از ایشان سوال کردم آنکه موی بلند بر سر دارد یعنی حضرت امام حسن ع از من چنین سوال کرد و من

او را چنان جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت

مثل این جوانان کجا میتوانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمت را جمع کرده اند

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن ع

وفات شد و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیت برای او نوشتند حضرت در جواب ایشان نوشت که اما بعد رسید

نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام قضای

الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار بدرد آورده است مرا مصایب ما و آزار کرده است غربت و دوران

و مفارقت دوستان که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را خود میدانستیم و از دیدن ایشان

شادی میشدیم و دیده ما بایشان روشن بود پس مصایب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را از ما

بمنزلگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر میجاورند اگر آشنائی در میان ایشان باشد و لیکن

یکدیگر را بهره مند نکردند و بزیارت یکدیگر نروند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است خانهای

بدنهای ایشان از صاحبان آنها خالی گردیده است و دوستان و یاران ایشان دور گردیده و ندیدیم مثل

خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای

مانوس خود دوری کرده اند و دوستان از ایشان بی تحفی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه

شدن در گورها افکنده اند و این دختر من کنیزی بود مملوک او رفت براهی که پیشینیان از آن راه رفته اند

و آینده کان از آن راه خواهند رفت والسلام **و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع**

روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر منبر فرمود که خدای عز و جل را دو شهر هست یکی در مشرق

و یکی در مغرب

و یکی در مغرب و بر یک این دو شهر حصاری از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه هست و در هر یک

از آن دو شهر هفتاد هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را

و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم حسین ع **و قطب راوندی** روایت کرده است

که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوانی نشسته بودند ناگاه ملخی در آن خوان افتاد و ابن

عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که بغیر از

من خداوندی نیست که گاه میفرستم ملخ را برای جماعت گرسنگان که آنرا بخورند و گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب

که طعام ایشانرا بخورند پس ابن عباس برخاست و آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است **و در محاسن**

برقی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله

علیه آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم و کسی را خواستگاری کرده اند حضرت امام حسن و امام حسین ع و عبدالله

بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یکی بدهم حضرت فرمود که کسی که از او طلب مشورت کردند او را امین کرده اند باید

که خیانت نکند امام حسن ع زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بامام حسین ع بده که او از برای دختر تو بهتر است

شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شبیه تر نبود از حضرت امام حسن ع **در کتاب روضة الواعظین**

و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد

پس در این باب با آنحضرت گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد

که رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد

اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است

ای نیکوکار آمده است بنزد تو بدکردار پس درگذر از بدیها آنچه نزد ما است بنیکیها که نزد تو است ای کریم **و زمخشری**

در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع از نماز صبح فارغ میشد بکسی سخن نمی فرمود تا آفتاب طلوع میشد

هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد **و ابن شهرآشوب** از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن

ع بیست حج پیاده کرده بود و دو مرتبه مال خود را در راه خدای تعالی قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را

بفقرا داد و بروایتی دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه
داشت و تای دیگر را بفقرا میداد و ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه نماز میکرد
در منزل ایوان در میان مکه معظمه و مدینه مشرفه ناگاه زنی بدویه بسیار خوش روی چون آنحضرت را دید
عاشق جمال باکمال آنحضرت شد و بی تابانه بخیمه آنحضرت در آمد حضرت نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید
که چه حاجت داری او گفت که بی تاب گردیده ام و شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی
حضرت فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست
و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد و درین حال امام حسین علیه السلام بخیمه در آمد
و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هرگاه اصحاب حضرت داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند
و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه بلند شد و آن اعرابیه ناامید شده برخاست و حضرت
از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین علیه السلام بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سوال نکرد تا آنکه
شبی حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین علیه السلام گفت که سبب گریه شما چیست فرمود
که خوابی دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جایی نشسته و مردم بتماشای
جمال او می آیند من نیز رفتم و چون نور حسن جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف
علیه السلام بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم قصه زلیخا را بخاطر آوردم
و عاشق شدن او جمال ترا و آزارهایی که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه به یعقوب علیه السلام رسید از
مفارقت تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف علیه السلام گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن بدویه
که در منزل ایوان عاشق جمال زیبای تو گردید و ایضاً روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را
برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سایل داد و فرمود که این بکرایه حمال
بده و اعرابی دیگر آمد بخدمت آنحضرت و پیش از آنکه سوال کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است

باو بدهید

باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت که ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای ترا
بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت ابیات چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیتی عطا
میکنیم بی آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد و بخشش مینماییم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود و اگر دریا کثرت
عطاهای ما را ببیند هر آینه در عرق خجالت خود غرق شود و ایضاً روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین
علیهم السلام و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر از قافله ایشان گم شد و گرسنه ماندند پس نظر
ایشان بر خیمه افتاد و چون نزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این گوسفندان حاضر
اند بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی ازین گوسفندان را ذبح کنید تا از برای شما
طعامی مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان ذبح کردند و آن زن طعامی برای ایشان مهیا کرد و تناول
نمودند و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بازگردند آن زن را گفتند ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون
بمدینه معاودت کنیم بیا نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را
آزار بسیار کرد و بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه مشرف آمد حضرت امام حسن علیه السلام او را
دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و با یکی از غلامان او را نزد حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد آنحضرت
نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد او هم چنین کرد و ایضاً روایت
کرده است که سایلی از آنحضرت سوال کرد حضرت فرمود برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرده
چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار
درهم دیگر اضافه فرمود و مهر کرد و ایضاً روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث
را لعنة الله علیها که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و دو هزار دینار برای او
بخشش فرستاد و در روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و هزار درهم فرستاد و ایضاً روایت
کرده است که ~~[illegible]~~ که دو زن در حباله آنحضرت بودند یکی جعفیه و یکی تمیمیه و هر دو را
در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کرد که عده نگاه دارند و بهر یک ده هزار

درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ یاری
مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر بآنحضرت رسانیدند حضرت
ساعتی تامل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه باو رجوع میکردم وایضا
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بنزد معاویه رفت بشام در روز وارد آن حضرت امتعه
بسیار از نیک نواحی برای معاویه آورده بودند و بارنامه او را بنزد معاویه گذاشتند پس معاویه آنرا بنزد حضرت
گذاشت و بخشید و چون حضرت از مجلس ملکون بیرون آمد بارنامه را بیکی از خادمان معاویه که کفش آن
حضرت را برداشته بود بخشید وایضا روایت کرده است که چون معاویه لعین بمدینه آمده در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطا بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام
حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که مرا ببخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق
شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه آنها داده ام بحضرت امام حسن علیه السلام عطا کن
و منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر حضرت فاطمه علیها السلام دختر محمد مصطفی صلعم و در کتب سیر
روایت کرده است که روزی مروان ملعون گفت که من حضرت امام حسن علیه السلام را بسیار میخواهم
و نمیتوانم از و گرفت ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بکنم مرا حاجت ما را برمی آوری گفت
چنین باشد گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجلس من کرامتهای قریش را بیان خواهیم کرد و از حضرت
امام حسن علیه السلام چیزی ذکر نخواهیم کرد تو از من بپرس که چرا کرامتهای قریش را ذکر کردی چون مجلس منعقد
شد ابن ابی عتیق شروع کرد در کرامتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت
که چرا فضایل حضرت امام حسین علیه السلام را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که
من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را در پیش ساختم و نام او را بر همه مقدم میداشتم
چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق او بیرون آمد و حضرت را سوار کرد چون
حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم

حضرت

حضرت فرود آمده استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی حضرت سوار بود مردی از
اهل شام بر سر راه آنحضرت آمده دشنام و ناسزای بسیار به آنحضرت گفت و حضرت جواب آنرا نگفت تا او از
سخن خود فارغ شد پس حضرت روی مبارک خود را بسوی او گردانید و برو سلام کرد و بر روی او خندید و فرمود
که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سوال میکنی عطا میکنیم و از ما
طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم و اگر از ما بردباری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر میگردانیم و
اگر عریان باشی ترا کسوت میپوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم و اگر رانده ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری
بر می آوریم و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر
خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن حضرت را شنید گریست
و گفت گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد و پیش از این تو
و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت آورد
تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید وایضا روایت کرده اند که حضرت
امیر المومنین علیه السلام در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه
بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیله بنو ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت
امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفته بجانب شتر عایشه تاخته و نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت
با نیزه خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ننگ مدار از اینکه
تو نتوانستی کرد و حسن بتقدیم آورد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر در خانه کعبه معظم طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام است حضرت فرمود که بگو فرزند حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است زیرا که پدرم از مادرم بهتر است
و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی خوشی بسیار و جامه های فاخر در
میان اعوان و انصار و متکاران و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استری بهم رسانی سوار بود و در بعضی

از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ کثیف چون
حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد و گفت ای فرزند رسول خدا اندک ساعتی توقف نما و سخن مرا گوش کن حضرت
عنان کشیده و ایستاد یهودی گفت انصاف ده که جدت تو گفته است که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر است و تو خود را
مومن میدانی و مرا کافر میدانی و تو با این رحمت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت
در جواب فرمود که ای مرد اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی با آنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای
من و سایر مومنان از حور و قصور و باغ خلد آنگاه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندان است
و اگر نظر کنی با آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن
بهر آینه خواهی دانست که این حالت که داری نسبت بآن حالت تو بهشتی است وایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد
نماز میکرد و شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکرد که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت بخانه رفت ده هزار درهم
برای او فرستاد و در کتاب عدد بوقه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت ای فرزند
امیر المومنین علیه السلام دشمنی بی رحم ستم کاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت این سخن را
شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از و بکشم گفت دشمنی تهی دستی و پریشانی حضرت ساعتی سر بزیر افکند
خادم خود را فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنج هزار درهم آورد حضرت همه را باو داد و او را سوگند داد
که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را نزد من بیاور تا دفع ستم او از تو بکنم وابن شهر آشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با جمعی از گدایان گذشت که چند پاره نان خشک بر روی زمین گذاشته بودند
و میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود که خدای تعالی متکبران را
دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام آنها تناول فرمود به برکت آنحضرت طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت
طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشانرا زینت گردانیده و مرخص فرمود و در بعضی از کتب
معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش آنحضرت ایستاده بود و در هر لقمه
که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنیم حضرت فرمود که بگذار

آنرا که مرا

آنرا که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند و من آنرا طعام ندهم وایضا روایت کرده اند که یکی از
غلامان آنحضرت جنایتی کرد مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که والکاظمین الغیظ فرمود
که خشم خود را فرو بردم گفت که والعافین عن الناس فرمود که از گناه تو گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود
که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من باقی برای تو مقرر گردانیدم و در کتاب عدد روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض
کردند که حضرت امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر المومنین علیه السلام او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند برخیز بالای منبر فضل
خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیر المومنین در حضور شما من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای
فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند جمع شدند و حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت بخواند و بآیات ثنا و مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن
پدر را که خود را شنیدید در آیات قرآنی تدبر نمایید که حق تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العا
لمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده
آل ابراهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد صلی الله علیه و آله و در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض رحمت
بر شما می بارد و بمنزله خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم و مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن فرموده
است و او را به برکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیه است و نه غربیه است پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و ما
سوگند که میوه آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت دور ماند بسوی
باز گشت او بسوی جهنم است پس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از فضای مسجد برخواست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر
آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم خود تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان
واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت صلوات الله علیه
علما از طریق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت امیر المومنین علیه السلام شد حضرت
امام حسن علیه السلام را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید و اسرار علوم الهی

و وداية حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را باو تسلیم نمود و او را از دیگر خود طلبید و سر اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و علامه را نیز در خلافت
آنحضرت خلاف نیست و همه قایلند که آنحضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت و کلینی و دیگران روایت کرده‌اند
از سلیم بن قیس هلالی که گفت من حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین ع گفت بفرزند حضرت امام حسن ع و گواه
گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین ع و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت و سرکرده‌های شیعیان خود را پس
کتابها و اسلحه حضرت رسول ص را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا ص که ترا وصی خود کردانم و کتابها
و سلاح خود را بتو سپارم چنانچه حضرت رسالت پناه ص مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر نمود مرا
که امر کنم ترا که چون مرگ بتو حاضر شود اینها را تسلیم نمایی ببرادر خود حسین ع و او را وصی و خلیفه خود کردانی پس رو بحضرت امام
حسین ع کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا ص که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین ع
و دست علی بن الحسین ع را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا ص که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی الباقر
ع پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مرگ در رسید فرزند حسن علیه السلام را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم
بتو رازی چند که حضرت رسول ص بمن پنهان گفته و ترا امین کردانم بر چیزی چند که آنحضرت مرا بر آنها امین کرده است
پس حضرت امام حسن ع نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه رض زوجه حضرت رسالت پناه ص سپرد
و چون حضرت امام حسن ع از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را بآنحضرت تسلیم کرد مترجم گوید که احادیث در نص بر امامت
آنحضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است و اما از معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی
و دیگران از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی
از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک
آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند
زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت فرش کردند پس آن مرد نظر بر بالای آن درخت کرد و گفت کاش این درخت خشک
شده بود

شده بود و از میوه او میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعای خواند
که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت بحالی آمد که سبز شد و برگ آورد و رطب در آن بهم رسید زنی که همراه ایشان بود گفت
بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست بلکه خدای تعالی دعای فرزند پیغمبر را مستجاب کرد پس بالای آن درخت رفتند و رطب
از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین ع و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزه‌های معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما
خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه فرموده بود اموال معاویه رسید حضرت امام حسن ع قرض بسیار داشت از آنچه از برای او فرستاده
بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت خود و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین ع
قرض خود را ادا کرده آنچه ماند قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد
و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خواهش آمد نزد رسول الله داد چون این خبر بمعاویه رسید برای ایشان
مال بسیاری فرستاد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن ع از مکه معظمه پیاده بجهة
مشرق می آمد در اثنای راه پاهای مبارکش ورم کرد بآن حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد قبول
ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع
است پس آن روغن را از او بخرید و در قیمت گفتگو مضایقه نکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلی که ما
میرویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلی در این روزی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی
آن مرد از دور پیدا شد حضرت بموالی خود گفت که برو روغن را از و بگیر چون موالی به نزد آن مرد آمد و روغن از وی طلبید
گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب ع گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت
حضرت آوردم گفت یا ابن رسول الله من موالی توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم لیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی
پسر مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محبت شما اهل بیت داشته باشد زیرا که در وقتی که بخدمت تو می آمدم زن را
در درد زاییدن گذاشته بودم حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زاییده بود
است پس آن مرد برگشت بخانه برگشت چنانکه بخدمت حضرت آمده بود حضرت او را دعا خیر میکرد و گفت آنچه فرموده بود واقع شده

پس حضرت آن زمین را بر پای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند و ایضاً روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی در خدمت آنحضرت برخواست و گفت از رعیت تو اهل بیت
بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بیت بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم ترا نزد معاویه
فرستاده و مسئله چند پرسیده جواب آن مسئلها را نمیدانستند و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت راست گفتی
یا امیر المؤمنین معاویه مرا مخفی بنزد شما فرستاد و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدای عز و جل دانستی پس
حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین علیهما السلام او گفت از امام حسن علیه السلام سوال میکنم پس
حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آمدهٔ سوال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار
مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است و قوس قزح چیست و ده چیز که کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر اند
آمد که گفت که بلی برای همین آمده‌ام حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را بچشم می‌بینی حق است
و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق
و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت
فراوانی و زراعت و امنیت برای اهل زمین از غرق شدن و مونث آن کسی که نه زن و نه مرد است یعنی آنکه هر دو آلت را
داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است
و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بولش مثل بول شتر برمیگردد زن است و اما آن ده چیز
که بعضی از بعضی شدیدتر اند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از آن سخت‌تر گردانیده که سنگ را میکنند و آتش
از آهن سخت‌تر گردانیده که آنرا خاموش میکند و آب را از آتش سخت‌تر کرده که کشتی بر آن جاری میکرد و باد را بر آن مسلط
گردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت‌تر از باد ملائکه است و باد در زیر فرمان اوست و سخت‌تر از ملک الموت است که قبض روح
میکند و سخت‌تر از ملک الموت است که آنرا می‌برد و سخت‌تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که بفرمان او وارد میشود و دفع
میشود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان علیه اللعنه بمدینهٔ طیبه آمد و میخواست که امان
از حضرت رسول صلعم بگیرد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد که آنحضرت را شفیع گرداند حضرت قبول نکرد

وحضرت

وحضرت فاطمه علیها السلام در پس پرده بود و حضرت امام حسن علیه السلام چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابوسفیان
گفت ای دختر محمد صلعم این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد و بیکدست
بینی ابوسفیان را گرفت و بدست دیگر ریشش را و بقدرت حق سبحانه و تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمداً
رسول الله صلی الله علیه و آله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که از آل محمد صلعم نظیر حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام بوجود آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید و آتیناه
الحکم صبیا و ایضاً روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد
ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام
و بنما بما و عذاب نزدیکی به او برسانی که تو بر همه چیز قادری پس از آن زود خارشی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد
تا بجهنم واصل شد و ایضاً روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه
شریح قاضی برد قاضی او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد زر را گرفت برخواست بر زمین افتاد
بجهنم واصل شد و ایضاً روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که روزی بعضی از شیعیان حضرت
امام حسن علیه السلام با آنحضرت گفتند که چرا تو این قدر تحمل مشقت میشوی و مفارقت از معاویه میشوی حضرت فرمود که طاعت
امر حق تعالی میکنم و اگر از حق تعالی بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مردان را زنان کند و زنان را مرد کند
رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کی میتواند که این کار را بکند حضرت فرمود که
شرمنده نمیشوی که تو زنی با مردان نشسته چون بخود دید دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز
برو بخانه که زن تو مرد شده است با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرموده
بود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحال اول برگشتند ؛
و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که گاو ماده
را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیده
هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله از شکمش

بیرون آوردند بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که
آنچه در رحم مادرهاست کس نمیداند تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام الهی خدای عز و جل دانستم و ایضا
انحضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از
شهادتش بخدمت حضرت امام حسن ع آمدند و گفتند بنما بما عجایبی که پدر تو بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان
خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدر را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر
کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین ع نشسته است فرمود که می شناسید که حضرت امیر المؤمنین
است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود و بتحقیق که امیر المؤمنین ع را
بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت حضرت رسول صلعم را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت
پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که مگر نشنیده اید قول خدای عز و جل را که میفرماید وَلَا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِن لَّا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که
ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب
هر که کشته شود در راه خدا پس اعتقاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول
خدا صلعم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع
با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت که حضرت رسول [illegible] درخت تخمین
میکرده است و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری برستی که شیعیان شما [illegible] از شما علم
هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صلعم [illegible] ایمان میفرمود
و من برای تو عدد آنها را میگویم معاویه گفت که بگو درین درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار
هزار و سه دانه است حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته ام و جز راست بمن نرسیده است از جانب خدای تعالی
باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تحقیق کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت
گفت که بخدا سوگند که ای معاویه اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا

بانچه

بانچه خواهی کرد بعد از این و حضرت رسالت پناه صلعم در زمانی بود که تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند و تو میگوئی
که اینها را از جدت شنیده و او کودکی بود بخدا سوگند که زیاد ابن ابیه خود ترا خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی
کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آنچه آنحضرت را آن روز فرموده بود همه واقع شد و ایضا
صفار و قطب راوندی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام
حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر کس هرچه میکند
حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلعم تعلیم کرد علم حلال
و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه تعلیم کرد و امیر المؤمنین ع ما همه را تعلیم کرد و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بود و با که و دیگر حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه و ابو بکر و عمر
و عثمان لعنهم الله در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت
امام حسن ع پیدا شد و با نهایت وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت پناه صلعم بر او افتاد فرمود که جبرئیل ع او را
هدایت میکند و میکائیل ع او را دوست میدارد و او فرزند من است و روح من است از دیده های من است و فرزندزاده من است و
نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست ما نیز با او برخواستیم و حضرت استقبال نمود و فرمود که تو
سبب بوستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی چون رسید او را گرفت و بر دوش خود نشانید و ما نیز بر گرد
او نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت دیده مبارک خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت و میفرمود که این
فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از
برای من و مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا باز خواهد داشت و سنت مرا احیا
خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که
قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده
بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی

شما مردی که سخن گوید با شما با کلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و امری چند سوال خواهد کرد ولی
ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام کرد و گفت کدام یک از شما محمد است صلعم گفتند چه میخواهی حضرت
فرمود که بگذارید تا پیش من آید پس اعرابی گفت یا محمد صلعم من بیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا
دیدم بیشتر دشمنی داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت صلعم تبسم کرد و ما خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت
فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد صلعم تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگویی بر پیغمبران و حجتی و
برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود
اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر شود اعرابی گفت آیا عضوی
آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب
کرد و گفت کودکی را برمی خیزاند که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ع
ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهل و غافل سوال نکنی بلکه از خفیره و دانای سوال میکنی و خود جاهل و نادانی پس شعری
چند در نهایت فصاحت و بلاغت در بیان مفاخرت در بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را
گشودی و از اندازه خود بیرون رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی
پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه را اسلام من خواهد کرد پس حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلس جاری
جهالت و سفاهت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را یاد کردید و گفتید که محمد عرب را با او دشمن کرده است و با همه عرب دشمنی
میکند و دفع او لازم است اگر کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب قلت عقل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت
را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و با اراده قتل او آمدی و خایف و ترسان از آنکه کسی مطلع گردد و میدانی که خدا
تعالی ترا برای امر خیر آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود
بیرون آمدی و در شب با عقابی بر شتری ناگاه باد تند وزید و ... گردی ابری در آسمان پیدا شد و باران
بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی
و روشنی آتشی در دور نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان کرده بود که گاهی ترا باد میزد

وکاهی

و گاهی خار و خاشاکهای ترا اذیت میرسانید و برق بیابان لمعی بود و سنگ پای ترا مجروح مینمود ناگاه از زمین شورت
حاجات یافتی و خود را نزد ما یافتی پس دیده ات روشن شد و نالات ساکن گردید اعرابی گفت این خبرها را از کجا گفتی ای حسن ع
قلب من خبر دادی که گویا در این سفر همراه من بودی از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگویی اکنون بگو که
اسلام من چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلعم قدری از قران باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله
برگردم بقوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود
رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن ع را میدیدند
مردم میگفتند که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که باحدی از خلق عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است
که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که حضرت امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر بر آید و مردم بسوی او نظر کنند
خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه بحضرت گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر آمد و حمد و
ثنای الهی بجا آورد و بعد از موعظه شافی در بیان حسب و نسب و جلالت خود را فرمود و در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند
بهترین زنان فاطمه زهرا دختر رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند
انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول الله منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند
امیرالمومنین علیه السلام منم که حق مرا غصب کردند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی
که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند بهترین خلق خدا پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتون شوند عمرو بن عاص
گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر پایین آمد معاویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه
و حال آنکه برای اهلیت آن نیستی حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت پناه
نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد
و پادشاهی کند و مانند کسی که ... بخورد و ... شود پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه
که در آن مجلس حاضر بود بترین حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدرش گفت حضرت

امام حسن ع فرمود که خدای عز و جل ترا تغییر داد بنعمت خود را نسبت او و او را زنی کرد تا مردم انفعال و عبرت
گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان متبدل شده و ریش های نجس فرو ریخت پس حضرت
فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت
بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت چیست کرم و نجدت و مروت
حضرت فرمود که اما کرم تبرع کردن بکاری است که قصد عوض نداشته باشد و عطا کردن است پیش از سوال و اما
نجدت یعنی شجاعت پس دفع کردن دشمنان است از انصار خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات و اما مروت یعنی
مردی پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چیزهای ناخوش حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام
نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی
و بر فضایل حسن ع مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان اگر اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست میداشتند که
برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن ع چه ضرر بایشان میبخشد پس قصه آن جوان
اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت امام حسن ع آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رقت
کرده دعایی کرد در حق او تا باز مرد شد **فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت حضرت امیر المومنین**
علی علیه السلام و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه علیه اللعنه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی صلوات الله علیهم
باید که آنچه از ایشان واقع شود مومنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان
میکنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از
آسمان برای حضرت رسالت پناه ص فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت و آنچه در تحت
آن مهر نوشته بود عمل مینمود پس چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیان اند
در زمین و کفر ایشان کفر خداست و رد ایشان کردن مخالفت است **و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت**
کرده اند که بعد از شهادت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن ع بر منبر بر آمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف
ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که ماییم حزب الله و عترت رسول الله ص که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و ماییم اهل بیت رسالت
کبار گناهان

کبار گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و ماییم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسول ص بجای خود در میان امت گذاشت
و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ماییم که حضرت رسول ص ما را جفت کتاب خدا کرده است
و علم و تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین که حق میگوییم و نطق و گمان و تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید
ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است که اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول مقرون گردانیده است فرموده
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از
دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیر و با او نخواهند رسید آیندگان و در هیچ سعادتی بحقیقت که جهاد میکرد
با حضرت رسالت پناه ص و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت پناه ص او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد
جبرئیل ع از جانب راست او میرفت و میکائیل علیه السلام از جانب چپ او و بر نمی گشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی
بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی ع در آن شب باسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی ع از دنیا رفت و زر و طلا
و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه راه گلوی آنحضرت
گرفت و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر و منم فرزند نذیر و منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا باذن خدا منم فرزند
سراج منیر منم از خانه ای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل
کسی که حق تعالی در کتاب خود دعوت ایشان را واجب گردانیده است و فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی درین آیه فرموده است محبت ما اهل بیت است پس
حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست
با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و بیعت
نمودند با آنحضرت بیعت خلافت کردند و آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من
جنگ کنم با او جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این بیعت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان در سال چهلم هجرت بود و عمر شریف
آنحضرت به سی و هفت رسیده بود پس حضرت امام حسن ع از منبر پایین آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در
هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد **و بسند معتبر و ایضا شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی**

و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن
بمعاویه علیه اللعنه رسید جاسوسی فرستاد یکی به بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند چون
حضرت امام حسن علیه السلام مطلع شد مرد را طلبید و گردن زد و نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در
بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجت ها بیان نمود و نوشت که جواب پیش من فرست و مکر و حیله ها
بر طرف کن و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای نا
ملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرده و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و
متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد و بجمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند
رشوتی فرستاد که حضرت امیر المؤمنین را بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان
از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اگر حسن بن علی علیه السلام را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو
میدهم و یکی از دختران خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم و باین حیلهها اکثر منافقان را بجانب خود
مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زره در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان
و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود
اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامهها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند
پس چون خبر حرکت کردن معاویه علیه اللعنه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن علیه السلام رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد کردن آن شجره خبیثه ملعونه کفر و نفاق دعوت نمود و هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب
نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما
شما را بسوی جهاد دعوت میکند اطاعت نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید از ننگ و عار
پروا ندارید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه
منست بروید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم
بگفتههای شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید پس از منبر بزیر آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید

اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه
که بعد از من بکدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمانی بخدا و رسول صلی الله علیه و آله نیاورده است
بلکه از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر فرود آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسر راه معاویه فرستاد
و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان آنحضرت باو برسد چون بانبار رسید و معاویه مطلع شد پیکی بنزد او
فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی من ولایتی از ولایات شام بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون
چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و چند نفر از خویشان و مخصوصان خود را برداشت
و از حضرت روی گردانید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر
کرد و نزد معاویه رفت و مکرر گفتهام بشما که هیچ یک از شما را وفائی نیست و همه شما بنده دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم
که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد و بر او عهد و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند
و او سوگندها یاد کرد که بی وفائی نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه
رسولان و نامههای بسوی او فرستاد و وعده حکومت بر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه
رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد
بنزد معاویه رفت پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دلیران بجانب معاویه فرستاد
و فرمود که عبیدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعد بن قیس امیر باشد و عبیدالله بن عباس را وصیت کرد که از
مصلحت قیس بن سعد بیرون نرود و خود از آنجا بازگرد و بساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را
امتحان کند که کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان از برای عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجا آورد
و فرمود که اما بعد بدرستی که من امیدوارم بحمد خدای و منت او که خیرخواه ترین مردم باشم از برای خلق او و کینه
هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نگذرانم و جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر
میدانم و آنچه صلاح شما در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را میدانید در آن پس مخالفت امر من مکنید
و رائی که برای شما اختیار کنم رد مکنید امید که حق سبحانه و تعالی ما و شما را هدایت نماید بسوی چیزی که موجب محبت و خوشنودی

اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود
که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد پس همه برخواستند و گفتند او هم مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت
ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش
ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون
بساباط مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجر بر ران
مبارکش زد که تا استخوان رسید و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس غلامان
و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را بر عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانه سعد بن
مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار به نزد عم خود آمد و
گفت حسن علیه السلام را بدست معاویه بده تا بر ولایت عراق ترا بگذارد سعد گفت وای بر تو خدای قبیح گرداند روی
ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را
بدست معاویه دهم چون شیعیان این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عم او از تقصیرش
گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما
مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون بنزدیک سپاه امام حسن علیه السلام رسی او را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت
خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید معاویه کسی فرستاد بنزد او و هزار هزار درهم او را وعده داد
که نصف را در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن بکوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبد الله از لشکر
خود گریخت و بلشکر معاویه رفت و چون صبح شد و او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم
خطبه خواند و گفت که این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول بترسید و اندیشه کنید
و با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و بهر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند
پس نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او
کرده بودند با نامه خود بخدمت آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز

موافقت

موافقت نخواهند کرد و اینک نامه های ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامه معاویه و
نامه های منافقان اصحاب خود را خواندند و بر گریختن عبید الله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید
باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر و حیله اید لیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم و
فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آنموضع توقف فرمود و زیاده
از چهار هزار کس بنزد آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین و وای
بر شما بخدا سوگند که معاویه بعهد خود وفا نخواهد کرد و بحق ناشناس شده است از برای شما در گذشتن من و من برای شما میخواستم که این خلق
بپا دارم یاری نکردید و من عبادت خدا را تنها میخواستم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما
در دولت بنی امیه هرگز فرح و خوشدلی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد ساخت و گویا می بینم که فرزندان
شما را که بر در خانه فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم
کار را بمعاویه نمی گذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای
بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید در جواب نامه
معاویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را جاری گردانم و مردم با من
موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند که میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مشو باین پادشاهی
که برای تو میسر شده و بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت آن کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای تو
سودی ندارد پس پسر عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه
چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی ع با معاویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد و بشرط آنکه
عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلعم و سیرت خلفای شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای این
امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند در شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و شیعیان او ایمن باشند بر جان و مال و زنان و اولاد خود و از معاویه باین شرطها
عهد و پیمان گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی ع و برادرش حسین ع و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلعم

مکری نیندیشیده و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرسانند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترسانند
و حق هر صاحب حقی را باو برسانند و هر سال از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند و الکه سب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نمازها بآنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند و چون نامه
نوشته شد خدا و رسول صلعم را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و
عبد الله بن سمره و دیگران بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه
بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه
بگیرید یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا این را بمن داد هر چند شما نمیخواستید و شرطها
چند با حسن علیه السلام کردم و همه آنها در زیر پای منست و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد
و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و بگو برای مردم که خلافت
حق منست حضرت چون بر منبر بر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت صلعم و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها
الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در
میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول صلعم باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین علیه السلام و خدای تعالی شما را بمحمد
صلعم هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار
آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده
بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من صلاح امت را در این دیدم که با او صلح کنم
و حفظ خون شما را بهتر از ریختن دانستم و غرض من صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر شود و این
امر فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلیست برای منافقان و وقتی که حق تعالی خواهد غالب گرداند اسباب آنرا میسر گرداند
پس معاویه بر خواست و خطبه خواند و ناسزا گفت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پس حضرت امام حسین علیه السلام بر خواست که متوجه
جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و نشانید و خود بر خواست و فرمود ای کسی که علی علیه السلام را یاد
میکنی و در برابر من ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است علیه السلام و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من

فاطمه زهرا

فاطمه زهرا علیها السلام است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو
قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پستتر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر
باشد و حقش بر اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد همه خروش بر آوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیهما السلام گریان به نزد او رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن
پرسیدند فرمود که به نزد امام خود رفتم و از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه
ترا باعث شد و راضی شدم و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معاویه و امام حسن علیه السلام منعقد شد
حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه گفت که او را تکلیف مکن که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته
نمیشود تا اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را بکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او
مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهایش را بر زمین میکشید پس سعد گفت که سوگند یاد کرده ام
که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای بر آوردن قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار
هزار کس کناره رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه در آمد و متوجه
حضرت امام حسین علیه السلام شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با اوست
و هر چند میگفتند دست دراز نکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام
او را امر کرد بیعت نمود و روایت کرده است که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه پیش روی او میرفت و
حبیب بن حمار رایت کفر و ضلالت او را برداشته بود و میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطا بن السایب روایت کرده اند
که اصبغ بن نباته روایت کرد که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی داخل مسجد در آمد و گفت خالد بن
عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس یکی دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است
و نخواهد مرد تا از این در مسجد در آید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن حمار برداشته باشد پس حبیب بر خواست از زیر منبر و گفت منم
حبیب بن حمار حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد

و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام عازم
شد بر صلح معاویه بیرون آمد و چون با او ملاقات کرد معاویه بر خطبه خواست و بر منبر رفت و گفت ایها الناس
حسن بن علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته و بطوع و رغبت
آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف
بیشمار ادا نمود و بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق حق تعالی مکرم گردانید شما را
و دلالت کرد شما را بما پس ثبت نمایید کسی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار
کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است از ما رجس را بر طرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی
و رجس بمعنی شک است پس شک نکنیم در خداوند حق و دین او هرگز و ما را از هر دروغ و ضلالت پاک گردانیده است ما را و پیوسته
از شرک و معصیتها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هر گروه مردم دو گروه شدند مگر آنکه در گروه بهتر بوده ایم پس چون
فرقت شده و جماعت شدند تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار
نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت مردم را بسوی خدای عز و جل پس اول کسی که اجابت دعوت
او نمود پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدای عز و جل و تصدیق پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که
أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ پس رسول خدا بینه است که بیننده بود از جانب پروردگار خود
و پدر من است تالی او بود و گواه بر حقیت او بود و از او بود زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم وقتی که سوره برائت را با
بکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد و پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که من مأمور
شده ام که این سوره را به ایشان نرسانم مگر مردی که از من باشد و تو ای علی که از منی پس علی علیه السلام از رسول خدا است و رسول خدا
از علی علیه السلام است و ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای
او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی خدا و مولای هر مومنی بعد از
من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجای خود طاقت نمود و حضرت رسالت صلعم در هر جنگی
او را پیش میفرستاد و برای هر شدتی او را مهیا میگردانید از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس

بنزد خدا

بنزد خدا و رسول او مقرب بود و حق تعالی میفرماید وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ پس پدرم سابق ترین
سابقان بود بسوی خدای عز و جل و رسول او و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ
مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا یعنی مساوی نیستند
از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه معظمه و مقاتله کند و جهاد کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از
فتح مکه معظمه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدای عز و جل
و رسول خدا صلعم هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِ
هِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ پس مردم از جمیع امتها روز قیامت استغفار
میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان در ایمان بسوی خدای عز و جل و رسول او و باز حق تعالی میفرماید که
أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا
صلعم عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی
این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داده است که پرواز کند با ملائکه
هر جا که خواهد و این کرامت را مخصوص ایشان گردانید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسول صلعم داشتند و حضرت رسول صلعم در میان
سایر شهیدان احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت رسول صلعم مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر
دیگران باشد و معصیت زنان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بآنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت پناه صلعم را برابر
هزار رکعت نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد
مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات
فرستیم فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد جواب است بر مسلمانی که با صلوات بحضرت رسالت پناه بر ما صلوات
بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول الله و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما
نیز خمس حق قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را

پس ما را داخل کردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل کردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد و آن
کرامتی است که خدای عز و جل ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بنده کان زیادتی داده است
پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاربه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ا
بناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکافرین پس حضرت
رسالت پناه صلعم بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان و پس و برادرم را برد و از زنان مادرم فاطمه زهرا بود کسی
ما بودیم اهل او و ما گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا
و برادرم را و پدرم و مادرم را در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خدا
اینها اهل بیت منند و اینها اهل عترت منند پس بر طرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک کردانیدنی
پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل شدن ایشان را اراده کردم حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیر و
عاقبت تو بخیرات و چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت
وفات آنحضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه
میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت را که درهای که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب
با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود شما را نه بسته ام و در علی علیه السلام را نگشوده ام و لیکن من متابعت میکنم
آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا مرا امر کرد که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد
نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا صلعم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام و این کرامت و فضیلتی بود که خدای عز و جل
ما را بآن مخصوص کردانید و جای شک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در حضرت رسالت پناه صلعم در مسجد آنحضرت و منازل
ما در میان منازل آنحضرت زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول صلعم که مسجد خود را بنا کند بامر آلهی در پهلوی خود
ده خانه بنا کرد خانه را برای خود و زنان خود و دهم که میانه بود برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر
آنحضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد و مائیم که خدای تعالی ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها باشم

وفضیلتها

و فضیلتها و کرامات که خداوند عالمیان ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر
نذیر و بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کردانید و پدرم علی ابن ابی طالب ولی مؤمنان است و شبیه هارون
است و معاویه پسر صخر دعوی میکند که او را اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام و دروغ میگوید بخدا سوگند
که اولای مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلعم ولیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم
از روزی که حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کرده اند و حق ما را
غصب کرده اند و بر گردن ما سوار شده اند و مردم را بر ما مسلط گردانیدند و منع کردند حصه ما را که در کتاب برای ما مقرر شده است
از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادرم فاطمه زهرا علیها السلام میراث او را از پدرش و من کسی را مخصوص بنام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند
یاد میکنم اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بایشان میبارید و زمین خیر و برکت بر یکدیگر
کشیده نمی شود و هر آینه نعمتهای خدا الی یوم القیامة میخوردند تا روز قیامت و تو طمع خلافت نمی نمودی ای معاویه
و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل کردانیدند آنها مانند گوی میان
بربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کند ای معاویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت پناه
صلعم فرمود که هیچ امتی که مردی را والی خود کردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد همیشه پستی امر ایشان رو بمذلت
بلکه پستی باشد تا آنکه بر گردند بسوی آنچه ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور
گوساله بر آمدند و اطاعت سامری خود کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت پناه
صلعم که میگفت با پدرم علی که تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد و دیدند که رسول خدا صلی الله علیه
و آله او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه
است و امر کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت پناه صلعم از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان او را
بسوی خدای عز و جل دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری
می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول صلعم استغاثه کرد از امت خود و طلب یاری
از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدای
تعالی او را معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاوری بمن نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران

خلاص میریافتم و باعث در مقام حرب میبودند هر آینه با تو صلح نمی‌کردم چنانچه حق تعالی هارون را معذور داشت در وقتی که
قوم موسی او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند منهم چنینم من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما
برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس طلب کنید
در میان مشرق و مغرب مردی که جدش رسول خدا صلعم و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم
حسین علیه السلام از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان و با این حال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد
بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که فتنه است از برای شما و منفعت قلیل است تا آنکه
بمیرد و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی که حق خود را بگذارد و عیب کرده میشود با آنکه حق
دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود و حجت تمام بر دیگران نیز
القصه فرمود علیه السلام از منبر پایین آمد پس معاویه گفت که گمان میکنند که حسن علیه السلام از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که
با او ضرر رسانم پس دانستم که گذشتن و فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
صدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت چگونه حضرت امام حسن علیه السلام امام بود و حال آنکه خلافت بمعاویه گذاشت حضرت فرمود
که حسن علیه السلام داناتر بود با آنچه کرد و اگر نمی‌کرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد و ایضا روایت کرده است
که مردی که او را ابوسعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی
که حق از تو است نه او و ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم
نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من نیستم که حضرت رسول صلعم در حق من و برادرم حسین علیه السلام فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت بنمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امام خواه قیام نمایم بامر خلافت و خواه
تقاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس فرمود که علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول خدا صلعم بود با بنی ضمره
و بنی اشجع و علت صلح کردن با اهل مکه در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش
کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت
بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه محاربه و خواه مصالحه بکنم و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی باشد
آیا نمی‌بینی که چون حضرت خضر علیه السلام کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت حضرت موسی علیه السلام فعل

او را بخشم

او را دشمن داشت برای آنچه وجه حکمت در آن فعل را مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید
همچنین کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده‌اید بسبب نادانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح
نمی‌کردم یک شیعه بر روی زمین نمی‌ماند مگر آنکه کشته میشدند و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما
نمیدانید که من چه کار کرده‌ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب
بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت پناه
صلعم گفتند بلی پس فرمود که آیا نمیدانید که آنچه حضرت خضر علیه السلام کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه حکمت بر او مخفی
بود و آنچه حضرت خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن ما بیعتی
از طاغیه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم آل محمد صلعم که حضرت عیسی علیه السلام در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی
ولادت او را مخفی خواهد کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و آن نهم
فرزندان حسین علیه السلام است و حق تعالی عمر او را طولانی خواهد گردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد کرد بقدرت خود
بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر هر چیز قادر است و ایضا روایت کرده است
که چون خنجر بر حضرت امام حسن علیه السلام زدند در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در درد و الم بود گفت یابن رسول الله
چه مصلحت میدانی بدرستی که مردم در این کار متحیرند حضرت فرمود که گمان میکنم که معاویه بهتر است از برای من از جماعت اینها که ادعا
میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ
کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا
سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز
باشم بهتر است از آنکه اسیر او باشم و مرا بکشد یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عار باشد از برای بنی هاشم
تا روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یابن رسول الله
شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری که از ثقات او

کویا بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی مرا خوشحال و خرم دید پس فرمود ای حسن
آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که
خلافت بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون
بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نباشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد
بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد بود و سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و سنتهای حضرت
رسالت پناه صلعم را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بر خویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید
و در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالهای خدا را میان یاوران خود قسمت
خواهد کرد و بندگان خدا را خدمتکاران خواهد کرد و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب
خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی
خواهد داشت و روزگار چنین خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار
بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدای تعالی او را بملائکه خود و
یاران او را نگاه داری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد کرد تا بیند
و باطاعت او را اگر خواهند و اگر نخواهند پس زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد
فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و
در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای
زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد خوشحال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود
و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در خانه خود
نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت
فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و در خدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه
دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی که

که حکم کند

حکم کند بغیر آنچه خدای تعالی فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم علی علیه السلام
شنیدم که میگفت که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود برای این امت مردی فراخ گلو گشاده
کشاده که هر چه بخورد سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم میدانستم که امر الهی خواهد شد و کسی منع نماید
نخواهد بخشید پس فرمود که برای چه نزد ما آمده گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده
گفت بخدا قسم که برای این آمده ام حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر
آنکه نفع می بخشد او را محبت ما و بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگ درختان را میریزد و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن ع با معاویه کرد برای این امت بهتر بود
از دنیا و آنچه در آنست و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم
و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس
چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن ع با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید
و زکوة را بدهید و ایشان راضی شدند پس چون در زمان حضرت امام حسین ع جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن
حسن ع
ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم آل محمد علیه السلام و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام
گذشت
با معاویه صلح کرد شیعیان بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح
بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بخدمت حضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل
هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه بغیر آنکه مواجب از تو میگرفتند و در خانه بودند و مثل ایشان از فرزندان
و اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکر ما که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی نگرفتی در صلحنامه خود و بهره عظیمی از
عطا از و نگرفتی که در وقت معامله برای او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو
باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آن مطلع نشدند و او بهیچیک وفا نکرد و
علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و عهدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و الحال که پادشاهی بر من مستولی شد و قرار
گرفت آن شرطها و وعده ها در زیر پای منست اگر بخواهم وفا میکنم و اگر نخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعده ها بود

که با تو کرده بود و چون عهدهای ترا شکست که خدای تو هم عهدها را بر هم زد زیرا که جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت
ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آییم
بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت
گفتند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان مایید که اگر در امر دنیا بعقل و اندیشه خود میکردم و از برای پادشاهی
دنیا را تابعی و بخیدم معاویه از من بأس و شدتش بیشتر نبود و عزمش از من محکم‌تر نبود ولیکن من چیزی را میدیدم
که شما نمیدیدید و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان است پس راضی باشید بقضای خداوند
عالمیان و تسلیم امر خدا کنید و لازم خانه‌های خود باشید و دست از جنگ و فتنه و منازعه بردارید تا آنکه نیکوکاری
بمرگ خود باستراحت یا مردم بدکار از بدکرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و از اتفاق ایشان
بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم و چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله از دنیا رفت
خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را
از معدنش بدر بردند و قریش بهم دست بهم دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیعت
کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی وی کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان
آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او عذر و مکر کردند و خواستند
که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش غارت کردند حتی آنکه خلخالهای کنیزان
آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل
بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین علیه السلام بیعت
کردند آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که
او را شهید کردند و بعد از آن با ما اهل بیت پیوسته ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از خود دور کردند و از اموال خود
محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و دوستان خود و دروغ

گویان

گویان و انکار کنندگان ما از برای جعل دروغ و افترا راه دادند و بدروغ بستن و افترا کردن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان
و والیان و حاکمان خود و در هر شهری و دیاری احادیث وضع کردند از برای ایشان برای مذمت ما و روایتها بستند
که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان
معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند بتهمت و گمان کشتند و دست
و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را بغارت و خانه‌اش را خراب
میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدیدتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنة که حضرت امام حسین علیه السلام را
شهید کرد پس بعد از آن حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاست ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی و
عقوبت بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر
می‌آمد او را از آنکه میگفتند که شیعه علی علیه السلام است و احادیث دروغ در مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را — بگویند نسخه
نیکی یاد میکردند و شاید بود در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث عظیم روایت میکرد در تفضیل والیان جور
که پیش گذشته‌اند و غاصبان خلافت که مرده‌اند و هیچ یک از آن واقع نبوده بود و بهتان بر حضرت رسالت پناه صلعم
افترا کرده بودند و آنمرد گمان میکرد که اینها راست است از بسکه بسیاری از مردم شنیده بود و گمان از راستی ایشان نقل
میکرد و ابن شهرآشوب بطریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یزید پلید نشسته
بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگویی شیطان با پدرت شریک شده
در وقت جماع مادرت و آب شیطان با آب پدرت مخلوط شده است و از آن بهم رسیده و باین سبب دشمنی کرده
و شیطان با حرب شریک شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من شده بود و پدر تو
نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شرک شیطان چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که
سببش آنست که دهان بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید

میشود و دهان شما بخر میرید چون ببوبت زنان شما ارکند دهان احتراز میکنند و دهان خود را بپهلوی روی شما
میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت
جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بر زنان شما گذاشته اند و باین سبب بنی امیه از
عهدهٔ زنان بر نمی آیند مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معاویه علیه اللعنه
در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید و او را
خوشش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار را چه شده و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که
پریشان اند و محتاجند و مرکبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت که شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که از
روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را خالی کردند در روز بدر و احد که در خدمت رسول خدا صلعم با تو جنگ
میکردیم تا حق تعالی اسلام را ظاهر کرد و ایشان را غالب گردانید و شما نمی خواستید معاویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول
خدا صلعم ما را خبر داده است که بعد از ما ستم کاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت
که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات نمائیم معاویه گفت صبر کنید تا او را ملاقات نمائید پس بطوفی رسید که جمعی
از قریش نشسته بودند همه برخواستند از برای او بغیر از عبد الله بن عباس پس معاویه گفت که ترا چه چیز مانع شد
از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین که در دل داری آزرده مباش که طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد
ابن عباس گفت که عمر نیز بستم کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافر کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت گفت
کشتند مسلمانان او را گفت این ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت ما باطراف نوشته ایم
که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت که ما را نهی
میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت که ما را نهی خواهی کرد از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس
گفت کدام یک واجب است خواندن یا عمل کردن بآن معاویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل
کنیم بقرآن و معنی آنرا ندانیم گفت سوال کن معنی قرآنرا از کسی که تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو تا
تاویل میکنید ابن عباس گفت که قرآن بر اهل بیت نازل شده است من معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه

آیا نهی میکنی

آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهند
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تاویل کنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را
که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر آنست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند
فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند که نخواهند معاویه گفت ای ابن عباس
بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگوی و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای
ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسی
روایت کند حدیثی در منقبت علی علیه السلام و اهل بیت او و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان
در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیان را می‌شناخت
و مدتی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را و از زیر سنگ و کلوخ بیرون میکرد
و ایشان را بقتل میرسانید و دستها و پاهای ایشان را می برید و بر درختان خرما بحلق میکشید و دیده های ایشان را کور
میکرد و ایشان را میراندند و آواره دیارها میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق آواره کرد نماند شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده
یا بحبس مانده یا آواره شده و نوشت معاویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک از شیعیان
علی علیه السلام و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او باشد و آنها که روایت میکنند
مناقب او را حدیثی وضع کنند بنویسید بمن نام او و پدر و قبیله او را تا من ایشان را خلعتها و نوازش کنم پس فضایل او را از
عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و چیزها و بخشش های عظیم برای ایشان فرستاد
پس بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر کسی
آمد از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می نوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه‌ها باو می بخشیدند
و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی برین حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شده و در همه
شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه علیه اللعنه که این احادیث
بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله دشوارتر می آید و حجت ایشانرا بیشتر میشکند پس امر او را

ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه
و در هر دهی و شهری مینوشتند و این احادیث موضوعه را بمکتب داران دادند که باطفال تعلیم کنند چنانچه قرآن را
تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانیدند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و برین حال بسر بردند مدتی
پس زیاد ملعون نوشت بمعاویه که قبیله حضرمیین بر دین علی علیه السلام و رای او اند معاویه علیه اللعنة نوشت
که هر که بر دین علی علیه السلام و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاست کرد و معاویه بجمیع شهرها نوشت که
تفحص کنید هر بلده که بر او قایم شود که او علی علیه السلام را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت
که هر که را متهم سازند بمحبت علی و اهل بیت او را بکشند هر چند ثابت نشود و بمجرد شبهه و تهمت هر که را در زیر سنگ و کلوخی که ایشان را
بیابند بقتل رسانید پس چنان شد که هر کسی را بتهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند
و متعرض او نمی شدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود و در شهری از شهرها خصوصا در بصره
و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست سری بدیگری بگوید بعلت اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت
از خادم و غلام او حذر میکرد و باو سخن را نمیگفت مگر بعد از قسمهای مغلظه و امیدها و پیمانهای محکم از او
میگرفت که کتمان کند و فاش نکند و روز بروز امر شدید تر میشد تا آنکه معاویینان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه
در میان مردم منتشر شد و اطفال از آنها نشو و نما یافتند و بدترین مردم درین باب قاریان قرآن بودند که از روی
ریا و مکر و حیله اظهار خشوع میکردند و خود را بمردم پرهیزکاری مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمدن والیان
جو احادیث دروغ می بستند و آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان
میشدند و اموال و ضیاع و قطایع می یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان
می شنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد و با اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این
احادیث بدست جماعتی دیگر می افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول خدا ببندند
پس بنادانی که این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست
هر آینه روایت نمیکردند و اعتقاد بآنها نمی بودند و کسی که اعتقاد بآنها نداشت دشمن میدانستند پس درین زمان

ابطال خود

آنحضرت
حق است نزد ایشان باطلست و آنچه باطل است نزد ایشان حق است و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد
ایشان راست است و چون حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنه بیشتر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه ترسان بر جان خود
پرسان بود و یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معاویه علیه اللعنه بسه سال حضرت امام حسین علیه السلام
را اراده حج بود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس حضرت امام حسین علیه السلام زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد
و شیعه و موالیان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که نکرده بود و جماعت انصار که میشناختند آنحضرت و اهل بیت
او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را از فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف
بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر
جمع شدند و حضرت امام حسین علیه السلام در سراپرده خود بود و اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون
همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این
ملعون طاغی لعین معاویه با ما و شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم
چیزی چند از شما سوال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و کتمان
نکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود و از هر که ایمن باشید و اعتماد بر وی داشته باشید او را دعوت
کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این حق مندرس گردد و برطرف شود و خدای تعالی تمام کننده است نور
خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شان ما اهل بیت نازل شده بود
مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت
مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و در هر یک از اینها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان
میگفتند که ما شنیدیم از آنها که باو روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز نگذاشت مگر آنکه برای
ایشان بیان فرمود و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید
بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتقاد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ
مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن وقت والی مکه معظمه عبید الله بن عباس بود بسر چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل
صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند و آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر
به مادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود پس چون به نزد معاویه رفت
در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه با او گفت می‌شناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من
کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه
او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسی که دو فرزندش را کشته گویا نمیدانی
جگر بنی هاشم را اگر شمشیر به او میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبید الله گفت بخدا سوگند که اول ترا
میکشتم و بعد از آن بسر را و **شیخ کشی باسناد معتبر روایت کرده است** که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله لشکری
بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی خواهید یافت
در میان گوسفندان خود را پس برسید با او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای
شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا به او برسانید و او را اعلام
کنید که من در مدینه طیبه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب
چپ رفتند عمرو بن خزاعی را دیدند و ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را به راه دلالت کرد و خواستند
گردند که سلام حضرت را به او برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی بخدمت حضرت
آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت با او گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه والی شود بخدمت او برو پس عمرو بخانه خود بازگشت و بود تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت می‌بود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت
فرمود که خانه خود را بفروش و در قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب
خواهند کرد و قبیله ازد حمایت خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون روی بسوی موصل و در راه
بمرد زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او بتو آب خواهد داد و از حال تو سؤال

خواهد کرد

خواهد کرد و حال خود را با او بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی
پاهای او را با او برخواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی
رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و باز حال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را با او بگو و او را تکلیف اسلام
کن چون مسلمان شود دست بر دیده‌های او بکش که باز حق تعالی دیده‌های او روشن شود و او نیز رفیق تو خواهد شد
و این دو رفیق تو خواهند بود تا ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند
رسید در فلان موضع چون ایشان نزدیک شوند از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی است که فاسقان جن
کرد شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله شهید شد و والیان معاویه
طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون نزدیک قلعه موصل
رسید با آن دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران
می‌بینیم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید و سواران
آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و بهر عضوی از او که دست
میگذاشتند جدا شده بود پس سرش را جدا کردند و بنزد معاویه لعین بردند و آن لعین حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول
سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و **شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت** در زمان معاویه
بجنگ رفته بطرف خراسان و سردار ما مردی بود از تابعان روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون از نماز فارغ شد
بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی گفت که ایها الناس در اسلام حادثه عظیم رو داده و مصیبتی واقع شده که از زمانی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیده‌ام که حجر بن عدی و اصحاب او را که بزرگان
دین بودند معاویه سگ بی‌تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در غیرت بودند در حمیت آیند متوجه شوند تا من اعانت
کنم والا اگر کسی را که رحمت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بجانب
رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه بلند شد و برحمت الهی پیوست
در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال

بحج آمد و با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد و گفت ای ابو عبد الله شنیده که با حجر بن عدی و اصحاب او
و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز
بر ایشان کردم و دفن نمودم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت و چون ما را
از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که با دولت بیایم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و دفن نخواهیم
کرد و شنیدم آنچه میگوئی در باب علی علیه السلام و در باب ما اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع
بنفس خود کن و انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را در نظر آور و از اندازه خود بیرون
مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را در جهت خواهی یافت

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم علیه السلام مشهور میان علمای امامیه آنست

که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم ماه گفته اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت بود
و عمر شریف آنحضرت در آنوقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و هشت نیز گفته اند و اول مشهور است چنانچه کلینی
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت عمر شریف
او چهل و هفت سال بود در پنجاهم هجرت بود و بعد از حضرت رسالت پناه صلعم چهل سال زنده گانی کرد و ابن ابی
الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال
گفته است و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و کتاب استیعاب روایت کرده است که در وقت
وفات آنحضرت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم
بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال
و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول
سال چهل و نه از هجرت بوده و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش
حضرت امام حسین علیه السلام بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت

امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام با جد خود رسول خدا هفت سال بود و بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی سال ماند و
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زنده گانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود که کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود
بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر
او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه علیه اللعنه زهری
فرستاد به نزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از زن پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی رفت آن زهری
که معاویه لعین فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد و چون حضرت تناول فرمود چنان
اثر زهر در بدن مبارک خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض نخواهی یافت
حاز آن فاسق دشمن خدا و رسول خدا بهر از خیر خواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دخترش جعده زهر داد
حضرت امام حسن علیه السلام را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند
رسول خدا صلعم گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه از برای پنهان زهری
خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور کن فرمود که او را چگونه
از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم
عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه علیه اللعنه مال بسیار با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را با امام حسن
بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید می آورم روزی آن امام مظلوم روزه بود و آن روز
بسیار گرم بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربتی شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن
شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا بکشد ترا بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی

یافت و آن ملعون ترا فریب داده است خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در دو عالم ماند
و بعد از آن برحمت پروردگار و بپدر عالیمقدار خود ملحق گردید و معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعده های خود نکرد و روایت
مال باو داد و او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که بحسن علیه السلام وفا نکند بایزید ملعون هم وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد و با کنیزی از کنیزان آنحضرت و کنیز زهر را قی کرد و شفا
یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت
امام حسن علیه السلام رفت و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت
فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم
شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم
که ایشان بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفایی نیست و بر گفتار و کردار ایشان را اعتمادی نیست و بزبان
با من است و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن
طشت مملو از خون شد راوی گفت یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه ملعون زهری فرستاده و بخورد
من داده اند و آن زهر بجگر من رسیده است و پاره های جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود
که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معاویه ملعون نوشته بپادشاه روم
نوشت که زهر کشنده از برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما
قتال نکند معاویه نوشت باو که این مرد پسر آن مردی است که در تهامه بهم رسیده است و دعوای پیغمبری
کرده و خروج نموده است پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از و راحت
دهم و هدایا و تحفه بسیار برای او فرستاد که او این زهر را برای او ارسال نمود و بعوض این زهر شرطها و عهدها از و
گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که با آن مرض از دنیا
رفت بخدمت آنحضرت رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن می افتاد پس گفتم ای
مولای من چرا خود را علاج نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون

بجز

پس حضرت بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داده ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از دوازده خلیفه و امام خواهند
بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما اند و همه ایشان شهید میشوند یا به تیغ
یا بزهر پس طشت از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه کن گفت مهیای سفر
آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند
و بار مکش اندوه روزی که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه هرچه از مال تحصیل میکنی و زیاده از
قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقابست و در مرتکب
شبهای او شدن موجب عتاب است پس دنیا را بنزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنکه
ترا کافی باشد و اگر حلال باشد در آن زهد ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه
گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در ضرورت و اگر عقابی بکند باشد و از برای دنیای خود چنان
کاری کن که گویا همیشه خواهی بود و از برای آخرت خود چنان کاری کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی
بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا
حاجتی واقع شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را
خدمت کنی ترا حفظ کند و اگر از و یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگویی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی
ترا تقویت کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا بسته نماید و اگر
نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از تو عطا کند و اگر ساکت شوی سوال کنی ابتدا کند و اگر بلایی
وارد شود ترا آزرده شود و باید که کسی باشد که از و بتو نرسد مصیبتی و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتهای و در وقتی
که حقوق ضروریه لازم شود ترا واگذارد و اگر در قسمت با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخن آن
امام باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه در آمد
با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد
او نشستند و راز بسیار با یکدیگر گفتند ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت حضرت

امام حسن علیه السلام رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود کرد و اسرار امامت را باو گفت و ودایع
خلافت بدو داد و پس روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد و در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم
هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت ساله بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از
عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هر چه خواهی
از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنیم تا خدای ترا عافیت بدهد و در حالت از تو سوال کنیم پس برخواست
و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی کرد گفتم بلکه سوال نمیکنیم تا خدای ترا عافیت
دهد فرمود که پاره از جگر من الحال بیرون آمد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او نشسته است پس حضرت
امام حسین علیه السلام گفت که ای برادر گرامی بکه گمان داری که این معامله را بتو کرده باشد حضرت امام حسن علیه السلام گفت برای چه
سوال میکنی میخواهی که او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدای از برای
او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود و ایضا روایت کرده اند که چون
وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا به اطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت
خداوند عالمیان جان خود را عزیزترین جانها میدانم بحساب (?) خود پس در رضای تو دادم حق قصاص خود گذشتم از برای
رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
وقت احتضار حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ
کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت
کنم و عهد خود را باو تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه زهرا علیها السلام پس مرا برگردان و بقبرستان بقیع
ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر کرده و دشمنی او نسبت بخدای
و رسول خدا و نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند
بجای که بر اموات نماز میکردند و حضرت امام حسین علیه السلام بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را

برداشتند

برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند باز داشتند پس کسی رفت
و عایشه ملعونه را خبر کرد که حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این خبر میخواهند
در خشم شد و استری را زین کرده سوار شد و او اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت تمام آمد بنزد
قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا صلی الله علیه و آله دریده
شود حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسول را دریده اید و داخل کردید
بخانه او کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد از آنچه کرده ای عایشه برادر
من مرا امر کرد که او را بنزدیک قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاورم که عهدی باو تازه کند و بدانکه برادرم داناترین
مردم بود بخدا و رسول او و داناتر بود به تاویل کتاب خدای از آنکه پرده ستر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هتک نماید زیرا که حق
تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه او شوند و میفرماید در آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول الله مردان را بی رخصت او و نهی کرده است
از آنکه صدای در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر لعین نزدیک گوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله کلنگها بر زمین زدید
و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنهائی که پست میکنند صدای خود را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنها آنهااند که امتحان کرده است
خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بسبب
نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت را آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام
گردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند
ای عایشه اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حضرت امام حسن علیه السلام نزد جد او اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی
که دفن میشد بر غم انف تو محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر
ضبط خود نمیکنی و بیک جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه زهرا اند
سخن میگویند تو چرا بسبب چه سخن میگوئی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که او را از فاطمه با جداد و در مکی که فاطمه بزرگوار

درمیان مادران هستند فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمر بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده
بن الاصم پس آن ملعون گفت پسر خود را دور کنید که شما در دفن فاطمه نهایت و همواره فریاد و منع از عهده شما
نمی آییم پس حضرت امام حسین ع جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه علیها السلام برد و از آنجا بقبرستان بقیع
برد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام
خواست که حضرت امام حسن علیه السلام را نزدیک قبر حضرت رسالت پناه صلعم دفن کند جماعتی برای این کار جمع کردند پس
مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن علیه السلام که میگفت که حضرت امام حسین ع را بگوئید که نگذارد که در جنازه
من خونی بر زمین بریزد اگر این نمی بود حضرت امام حسین ع میدانست بر نمی گشت تا آنکه آنحضرت امام حسن ع را در پهلوی جد
خود دفن میکرد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات رسول خدا صلعم عایشه بود که
آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه علیه اللعنه ده هزار
درهم و چند قطعات بسیار از زمین حلال کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام
حضرت امام حسن علیه السلام داخل کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که
انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خداوندی را بملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان
عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین ع بر بالین آنحضرت حاضر شد
و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا
می یابم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و بنزد جد و پدر خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و
برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه بجز اینها رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم
حضرت امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا و عمم حمزه و جعفر را و خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر
مصیبت است و تدارک کننده هر چه را که فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که باعث این کار را
که کرده است و از کجا شده است اگر بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین ع گفت بخدا سوگند که او را خواهیم کشت
فرمود که پس من خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول الله را و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس که این وصیت است

کواهی

که میکند حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی برادر خود حسین بن علی علیه السلام وصیت میکند که گواهی میدهم
بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی
شریک او نیست و محتاج بمعینی و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده است و او سزا
وارترین معبودی است بعبادت و سزاوارترین محمودی است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگاری میگردد و هر که
معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق
آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت که تو در گذری از گناهکاری ایشان و قبول
کنی احسان نیکوکاری ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت
رسول صلعم زیرا که من احق و سزاوار ترم بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت گردیدند و حال آنکه
حق تعالی نهی کرده است از آن و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم بخدا
سوگند که حضرت رسول صلعم رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید
بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نماییم در آنچه از او بما میراث رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا
مانع شود بخدا سوگند میدهم ترا بقرابت و خویشی که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت
پناه صلعم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او پس ابن
عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا رحلت نمود حضرت امام حسین ع مرا و عبدالله بن جعفر را
و علی پسر خود را طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت پناه صلعم بنزد آنحضرت دفن
کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم
که عثمان به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن ع با رسول خدا صلعم دفن شود نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود
و جعبه ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه معظمه را محترم گردانیده حسن فرزند
فاطمه زهرا احق است برسول خدا صلعم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیدند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است
از عثمان حمال الخطایا که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود چه ها کرد و دور راند کان

رسول خدا را پناه داد و بروایتی دیگر مروان سگ بر استر خود سوار شد و نزد عایشه سگ رفت و گفت حضرت امام
حسین علیه السلام برادر خود را آورده است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت بر طرف میشود عایشه
سگ گفت چه کنم مروان لعین گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان لعین از استر بزیر آمد و او را
بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که نگذارند که حسن را
نزد جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این نخلستان بودیم ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که از شرش فتنه
از او ظاهر است و می آید چون نظر کردیم دیدیم که عایشه با چهل کس سواره می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون
نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرئت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید
و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وای بر تو یکروز بر شتر سوار میشوی
و یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و
دوستان او پس آنگروه بنزد دیگر قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد در داد که بخدا سوگند که حسن را نمیگذارم در اینجا
دفن کنید تا یکمو در سر من است و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن
حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند
میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی بریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت
برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بخاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند
نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها **و ایضاً ابن عباس** روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون
فرزند من حضرت امام حسن علیه السلام را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفت گانه بروی گریه کنند و همه چیز براو گریه کنند حتی آنکه
مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که براو گریه کند دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور میشوند و هر که بر مصیبت
او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت
کند قدمش بر صراط ثابت کرده در روزی که قدمها بر آن لرزد **و در روایت قرب الاسناد بسند معتبر**
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه الصلاة والسلام دویست و پنجاه زن

وسیصد زن

و سیصد زن به نکاح خود درآورد تا آنکه روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که حسن علیه السلام
بسیار طلاق میگوید زنان را دختران خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که یک شب که او دختر ما را تزویج کند از برای
شرف ما کافیست و چون آنحضرت از دار فنا بدار بقا و مرغ روحش بجنة المأوی پرواز نمود همه آن زنان
که طلاق گفته بود پشت جنازه آنحضرت پای برهنه می آمدند گریه و آه و زاری میکردند **و در روایات معتبره وارد شده که چون**
حضرت امام حسن صلوات الله مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت ای برادر گرامی میخواهم
که حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت و میفرمود
که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ما هست پس فرمود که دست مبارک خود را بدست من ده
چون ملک موت را مشاهده کنم دست ترا فشار دهم پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه دست خود را بدست او
داد و بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین علیه السلام گوش خود را نزدیک دهان
آنحضرت برد فرمود که ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز
جزاست سلام الله علیه و آله الطاهرین **باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا**
و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل بر و ابتلا و گل بوستان رسالت صلی الله علیه و آله و سرو جویبار امامت
و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابو عبد الله الحسین صلوات الله و سلام الله علیه و بعضی از
احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان
علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و بعضی
پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر نیز گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه که بر قاسم بن علا همدانی نوشته مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع
شده **و شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان
سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ربیع الاول بود و در سال سیم
هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هارون که

اونیز شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن علیه السلام گذشت و کنیت
آنحضرت ابوعبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی
و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آنحضرت
ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نقش آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود
که نقش یک انگشتر آنحضرت مولانا لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و
بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون آنحضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند
انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین علیه السلام امام زین العابدین علیه السلام را
وصی خود گردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو واگذاشت چنانچه حضرت رسول صلعم با
امیر المؤمنین علیه السلام کرد و امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن علیه السلام کرد و او با امام حسین علیه السلام کرد و آن انگشتر بپدرم رسید
و از او بمن رسید و من هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم
و او را در اثنای نماز یافتم و چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد و در انگشت او انگشتری دیدم که
نقش آن این بود که لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم حسین علیه السلام است و روایت
معتبر دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام شش ماه وابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین علیه السلام بودم و چون آنحضرت از شکم
مادر بیرون آمد حضرت رسول صلعم فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود
که تو او را پاکیزه میکنی خدای تعالی او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت
و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان مبارک آنحضرت
در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند
گروهی که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد او را که خواهد کشت فرمود
که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله وابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر

بسیار از

بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی
جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلعم را از جانب خدا و از جانب خود
چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگویند و او از حاملان عرش الهی
بود خداوند عالمیان او را امری کرده بود و دیر بعمل آورد پس بال او را شکست و او را در آن جزیره
انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی میکرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و بروایت دیگر
حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کرد از مژه های
چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی گذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوی بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه
فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است مرا فرستاده
است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد صلعم برای من دعا
کند که از این عذاب خلاص شوم جبرئیل او را با خود برداشت و آورد و چون بخدمت حضرت رسول صلعم رسید تهنیت از جانب حق تعالی
و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت عرض کرد حضرت فرمود که با او بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان
خود برگردد فطرس خود را بر آن حضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست
مثل من که آزاد کرده حسین بن علی و مادر و جد او هستم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را
بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که
صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت پناه صلعم نازل شد پیش از ولادت حسین علیه السلام و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد
که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه مرتبه این
خطاب شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو
متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که مرا حاجت بچنین فرزندی نیست
تا آنکه سه مرتبه این خطاب شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن

علوم اولین و آخرین خواهد بود پس به نزد فاطمه فرستاد که خدای تعالی بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من
بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه فرمود ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خاطر
واقع شد و در مرتبه چهارم فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و آثار ان ائمه
می و خازنان علم میخواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس چون حامله شد بحضرت امام حسین
و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که در شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر آنحضرت و حضرت
عیسی علی و بروایتی دیگر حضرت یحیی علیهما السلام پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول صلعم هر روز می آمد و
زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین علیه السلام میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را
از گوشت حضرت رسول صلعم رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری شیر نخورد و پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که
حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْرًا حَتّٰى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَاَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
الَّتِي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلٰى وَالِدَيَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰاهُ وَاَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن
او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمرش گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا
و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا
حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام می بودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که در تفسیر این آیه کریمه وَوَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهًا وَ
وَضَعَتْهُ كُرْهًا یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را
از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهم السلام اند و آنکه حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت
امام حسین علیه السلام است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول صلعم را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او باشد
و خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین علیه السلام و بفرزندان او در عوض
این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا
بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی

فرموده

فرموده است که وَنُرِيدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی میخواهیم
که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده است ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وا
رثان زمین و باز فرموده است که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از توریت آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود
که پس بشارت داد خدا پیغمبر خود را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را
خواهند کشت پس حضرت رسول صلعم فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو بکراهت پس حضرت
فرمود که هرگز دیده کسی را که او را بشارت دهند بپسری حامله شود باو بکراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از
سبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل او نیز کراهت داشت بسبب این و میان امام حسن علیه السلام و حامله شدن با امام حسین
بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای
این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت رسول صلعم آمد
و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما گفت که آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت رسول
صلعم آوردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست آذان و در گوش چپ اقامه گفت پس جبرئیل
علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارون نسبت بموسی
پس او را بنام کوچک پسر هارون کن که شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلعم او را
بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده حسین را پس فرمود که ای اسما
این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیاورید فرزند مرا چون بنزد آن
حضرت بردم گوسفندی سیاه سفید را از برای او عقیقه کرد و یک ران بقابله داد و سرش را تراشید و بعدد موی
سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن گذاشت و گفت ای اباعبدالله چه بسیار گرانست بر من
کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوی.

وبعوض شادی گریه میکنی فرمود که میگریم برای فرزندم که بعد از من گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا جزای
شفاعت مرا بایشان نرساند و خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد
پس گفت خداوندا سوال میکنم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سوال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو
دوست دار ایشانرا و هر که دوست دارد ایشانرا و لعنت کن بر هر که ایشانرا دشمن میدارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمینها را
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که حق تعالی را ملکی است که او را دردائیل
میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بالی دیگر مابین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او خطور
گذشت که آیا بالای پروردگار ما چیزی هست پس خدای تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که
پرواز کن و او پنجاه سال پرواز کرد و سر نرسید بر کنار یکی از قائمهای عرش پس چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده
فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از هر عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی نمی باشد و مکانی ندارم و بلندی من
بلندی مکان نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت
امام حسین عم متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی
که متولد شده است برای محمد صلعم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبوی گردان او را
برای کرامت مولودی که برای حضرت محمد صلعم شده است و وحی کرد بسوی حورالعین که زینت کنید خود را و بزیارت
یکدیگر بروید برای کرامتی که در دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی
پیغمبر من محمد صلعم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار
شوید و بر آن ناقه‌ها از دُر و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست
داشته باشند و با این تعبیه و زینت بروید و محمد صلی الله علیه و آله را تهنیت و مبارک باد بگویید برای مولودی
جبرئیل خبر ده او را که من وی را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو که یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت
تو و بر بدترین چهار پایان باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسباب ایشانرا براند و وای بر کسی سوار
ایشانرا بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ کس بصحرای محشر غیر

مکر اکر

٢٥١

مگر آنکه قاتل حسین جرمش از وی بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت بمشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل
جهنم خواهد کرد و جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بر زمین آمد
بر دردائیل گذشت و دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بپا شده است
جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلعم متولد شده است حق تعالی مرا از برای تهنیت او فرستاده است با ملائکه
گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا بآنحضرت برسان
بگو که بحق آن مولود بزرگوار که از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند
و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جای دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت
حضرت رسول صلعم گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان
و خدا هم بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول صلعم به نزد فاطمه علیها السلام
رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سبب تعزیت چیست فرمود که امروز برادرم جبرئیل علیه السلام
مرا خبر داده است که قومی از امت من فرزند دلبند حسین را با هزار مصیبت تشنه لب که نه من باشم و نه تو و نه علی پس شهید
خواهند کشت که حضرت فاطمه از استماع این کلام گریان شد و گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم حضرت فرمود
که من گواهی میدهم که قاتل حسین در آتش است ای فاطمه ولیکن حسین کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده
بعد از او بهم رسد پس حضرت رسول صلعم فرمود که امامان بعد از علی که هادیست بعد از حسن است که مهدیست و بعد از او حسین است
که ناصر است و بعده علی بن الحسین که منصور است و بعده محمد بن علی که شافع است و بعده جعفر بن محمد که امین است و بعده علی بن
محمد مؤتمن است و بعده حسن بن علی علام است و بعد از او کسیست که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس فاطمه علیها السلام
از گریه ساکن شد پس جبرئیل علیه السلام پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد که بلای ملک را و مبتلا گردیده است
پس حضرت رسول صلعم حضرت امام حسین علیه السلام را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحقی که تو برین مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
یعقوب که اگر حسین نزد تو قدری هست از دردائیل بگذری حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد آن ملک را آمرزید و

وبالهای او را باو بر گردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین صفت می‌شناسند
و میگویند که آزاد کردهٔ حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد فرزندان شیرخوارهٔ فاطمه می‌آمد و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر
مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و
شیرش خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و انگشت ابهام خود را در دهان مبارک او گذاشت
و او می‌مکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت پناه روئید و ایضا از بره خزاعیه روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیه السلام حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله سفری کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل
مرا خبر داده است پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون حضرت امام حسن علیه السلام
متولد شد حضرت فاطمه او را سه روز شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت حضرت تشریف نیاورد
فاطمه بر او رحم کرد و او را شیر داد و چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بحرکت آورد
او را شیر دادم حضرت فرمود که خدا خواسته بود پس چون بحضرت امام حسین علیه السلام حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه
جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه
بکشد پس حضرت رسول صلعم سفری رفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر
نداد تا آنکه حضرت از سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او
می‌مکید تا سیر شد پس فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواهد که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از هیچ زنی دیگر شیر نخورد
و او را بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او آنقدر ابهام آنحضرت
می‌مکید که دو سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسول صلعم روئید و هیچ فرزند
شش ماهه متولد نشد که بماند مگر عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام را بنزد آنحضرت می‌آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و او میمکید

بهمان

بهمان اکتفا نمود و از هیچ زنی شیر نخورد فصل دوم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه علیه الرحمة
بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول صلعم دست حضرت امام حسین علیه السلام را گرفته
بود و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی او را بشناسید بحق آن خداوندی که جانم بدست
قدرت او است که او در بهشت است و دوستان او در بهشت اند و دوستان دوستان او در بهشت و شیخ طوسی بسند مخالفان
از ابن عازب روایت کرده است که دیدم رسول صلعم را که حضرت امام حسین علیه السلام را بر دوش گرفته است و میفرمود که خداوندا من او را
دوست میدارم پس تو او را دوست دار و ایضا ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام را بنزد
حضرت رسول صلعم آوردند و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند
مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت
رسول صلعم حضرت امام حسین علیه السلام را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص
زبانهٔ آتش بروی او نرسد و هرچند گناهان او بعدد ریگ بیابان باشد مگر گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر
برد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند
و بسند مخالفان از ابن مره روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد
کسی که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطریق بسیار در کتب معتبر
خود روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلعم با صحابه میرفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند
چون آنحضرت او را دید پیش از اصحاب خود پیش افتاد که او را بگیرد حضرت امام حسین علیه السلام میگریخت و می‌خندید تا
آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم و هر که حسین را
دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبران است و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود
روایت کرده است که گفت روزی حضرت پیغمبر صلعم برای طلب حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمد و من در خدمت آنحضرت بودم
پس در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و مار افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان
حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را ندیده بودم و آن درخت را در آنجا

ندیده بودم و بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدیم چون آن مار صدای پای سید
ابرار شنید و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش زبانه میکشید
پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد دکابید تا آنکه بقدر رشته گردید و با حضرت
سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید
که حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا کردانید پس آن در میان ریگ پنهان شد
و برفت و حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود رفت و نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت
و زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را
در دهان حسن داخل کرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن
حضرت فرمود که حسین را در دلهای مومنان محبت و معرفت پنهانی هست بسبب آن از مادر ایشان سوال کن چون
آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسول صلعم ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و
بخانه آورد و بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه علیها رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه
خادم آنحضرت آمد گفت ای برادر کیستی گفتم که ترا که اعلام کرد که من در در خانه‌ام حمامه گفت که خاتون و سیده من
فرمود که مردی از نیکوترین آن قبیله آمده است که از من سوال کند از شرافت و منزلت نور
دیده ام حسین را مقداد گفت که این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانچه گاهی
که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلعم میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را از برای من بیان
کن حضرت فاطمه گفت که چون امام حسن علیه السلام متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی بیابم نپوشم تا او را
از شیر بگذارم پدرم به دیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا می مکد فرمود که او را از شیر بگذار گفتم چنین باشد
پس فرمود که علی خواهد بنزد تو آید مانع مشو که در رحم تو نوری و ضیایی مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی
از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا بر این خلق خواهد بود چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارتی
عظیم در خود مشاهده کردم و چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعایی بر آن خواند و آب

دهان مبارکش

دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد و چون
چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست جامه و چنین بودم
تا دو ماه تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم از خوردن و آشامیدن بازماندم تا آنکه سه ماه تمام
شد هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم و چون در ماه چهارم داخل
شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا به انس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از
محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت
خدا را افزونتر میدیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم و چون
بر خلوت می نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود میشنیدم و چون به نه ماه رسیدم
قوت من زیاده گردید پس حال خود را به ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یار من بود پس چون ده ماه شد در خواب
دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز بجای آوردم و باز بخواب رفتم و در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد و جامه‌های سفید پوشیده و نزد بالین من
نشست و بر روی بر پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم
و باز خواب بر من غالب شد و کسی در خواب نزد من آمد و مرا نشانید و دعا و تعویذها بر من خواند و چون صبح شد
جامه‌های حمامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود و چون نظر آنحضرت بر من افتاد شادی
و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترسی که بهم رسانیده بودم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم به پدر
بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا آنکه اول بود خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان
و دوم خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من آمده نزد تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر
گرفت و فرمود که سوم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم
و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف با احادیث سابقه در مدت حمل آنها صحیح تر
و مشهورترند و ایضاً قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن

و امام حسین علیهم السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و یک پشت بجانب دیگری کرده نشستند
که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان پیدا کرد که یکدیگر را نمی دیدند و چون
فارغ شدند دیوار از میان ایشان برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد که از آن آب برداشتند
و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می آیید آیا
از دشمنان خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم آن ملعون چون ایشان را
تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدای شنید که ای شیطان میخواهی که دو فرزند محمد صلی الله علیه وآله را دشمنی کنی و دیروز با مادر
ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی پس امام حسین
علیه السلام نیز بآن ملعون درشت گفت پس دست خود را برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست آنرا
خشک کرد پس برخواست که بدست چپ بزند دست چپ او نیز خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق پدر و جدتان که دعا کنید
که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا رها گرداند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که خداوندا او را از این بلیه رها کن
و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت
ایشان را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام برند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از
منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین علیه السلام با آنمرد منافق گفت خدا
ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرو ستانی فرزندان و اهل خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را
مردم می برد پس چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن علیه السلام گفت شنیدم از جد
خود رسول خدا صلی الله علیه وآله که میفرمود که مثل تو و برادر تو مثل یونس علیه السلام است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمینی
که گیاه در آن نبود افکند و برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو و میخورد و از آن چشمه
می آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون باو محتاج نیستند ظاهر نخواهد شد و حق تعالی
در باب یونس علیه السلام میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار

کردانیدیم

گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدای تعالی درخت کدو بشما آب بخشید پس از این برای
ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و ما را خواهد گردانید گروهی که زیاده از قوم یونس علیه السلام باشند و
ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد
پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم کتاب ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است
که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد بصورت دحیه کلبی و در نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و چون جبرئیل را بگمان دحیه میکردند بنزدیک او آمدند و از او هدیه طلبیدند چون
جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد
چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وآله بردند حضرت از ایشان گرفت و بوسید و بایشان داد
و فرمود که ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر و مادر خود بردند نا حضرت رسول صلی الله علیه وآله نزد ایشان رفت و همه از آن
میوه ها تناول کردند و هر چند میخوردند بحال خود برگشت و چیزی از آن کم نشد و این میوه ها بحال خود بود تا حضرت
رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و باز اینها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد
پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد به بر طرف شد و سیب باقی ماند و آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام نگاه
داشت تا آنکه بزهر شهید شد و سیب باو رسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود امام زین العابدین علیه السلام فرمود
که دیدم که پدرم در صحرای کربلا پیش از آنکه محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آن سیب را میبوئید
تا تشنگی آن مظلوم تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان مبارک در
آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که بوی آن سیب را
از مرقد مطهر او می شنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منوره
برود بوی سیب از آن ضریح مطهر می شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بفرزند خود حسین علیه السلام میپوشانید که بجامه های دنیا شباهتی نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است
که بجامه های دنیا نمی ماند حضرت فرمود که این حله ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از زغب

جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را بر وی پوشانم و سلیم بن قیس از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین صلوات الله در دامن جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
نشسته بود و او را می بوسید و میگفت که تو سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام و پدر امامان
توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجت های خداوند نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قایم ایشان است و در
کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه و چون گذشت بدر خانه فاطمه علیها السلام
صدای گریه حسین را شنید و فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد و ابن شهرآشوب از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است و مخالفان نیز بطریق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند
بسوی حسین و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج
قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و سوراخی نبود گفتم ای جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو
حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان او حوری بیرون آمد که موی سرش کان ناخن سیاهی
سینه اش گرفت و در بر کرد سیب را گفتم این از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده
که حضرت امام حسین علیه السلام در میان مردم دیروز لسخن آمد روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آن حضرت را گرفت
آورد و در پهلوی خود بازداشته و تکبیر نماز گفت امام حسین میخواست که موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او
بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت است و در بعضی از کتب معتبره مناقب
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت
گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی
اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت
با ایشان گفت همه ساکت شدند حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خوردسال تر بود گفت مادر مخیر فرمایید تا من اا
اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار کنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که رطب

بخواهم

بخواهم و از آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب
بیرون آور حضرت فاطمه علیها السلام داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس
سبز بهشت بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه ع طبق را بنزد رسول خدا آورد و گذاشت حضرت
رسول صلعم فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و در دهان حضرت امام حسین علیه السلام
گذاشت و گفت هنیئاً مریئاً یعنی یا حسین گوارا باد ترا و عافیت باد ترا پس دانه دیگر برداشت و
در دهان امام حسین ع گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت
و فرمود که هنیئاً مریئاً یا فاطمه ع پس رطب دیگر در دهان حضرت علی علیه السلام گذاشت و فرمود که
هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و نشست پس همه از آن رطب تناول فرمودند و سیر شدند حضرت
فرمود ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمی کردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین علیه السلام
گذاشتم شنیدم که اسرافیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم
و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسن علیه السلام
و چون دانه سیم را در دهان فاطمه ع گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کردند و شادی
نموده اند گفتند هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را در دهان
امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشتم ندا از جانب خداوند عالم شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس
من بجانب او موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که
یا محمد اگر در این ساعت تا روز قیامت با و رطب میدادی من برای هر رطبی هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه
دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن اعمش که در میان عامه بصدق قول معروف است که گفت
شبی در خانه خود خوابیده بودم در میان شب کسی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد و بسیار
ترسیدم و متفکر شدم و گفتم در این وقت مرا طلب نکرده برای آنکه فضیلت علی بن ابی طالب بپرسد و اگر
بگویم فضایل آن حضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود

کردند نسخه

پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام
کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند که نزدیک میرفتم میگفت نزدیک بیا تا آنکه نزدیک بجدی که زانوی من بزانوی او برسد
چون رایحه حنوط از من استشمام کرد و گفت راست بگو و الا گردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت بگو چرا
حنوط کرده گفتم در این میان پیکی از تو پیش آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد
و چون بگویم مرا بقتل آورد پس برای این سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم و عمش گفت او
تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخاست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخدا سوگند میدهم ترا
ای سلیمان که بگو چند حدیث در فضایل علی علیه السلام بتو رسیده است گفتم که زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است
گفت ای سلیمان من برای تو روایت کنم که در فضایل علی علیه السلام هر حدیثی که شنیده باشی فراموش کنی گفتم حدیث کن مرا یا
الامیر گفت در دولت بنی امیه که از ایشان میگریختم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل
علی بن ابی طالب علیه السلام و مردم آب و نان بمن میدادند و معاش میکردم تا آنکه به بلاد شام رسیدم و عبای کهنه
پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم و در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و با مردم
نماز میکنم و از مردم غذای خود را سوال میکنم و چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و سلام نماز گفت دیدم دو کودک
داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما بنام ایشان نامیده شده اید من پرسیدم از
جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است در این
شهر کسی نیست که علی علیه السلام را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون آن را
شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیشنماز گفتم میخواهی که حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد
گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرانش از جدش عبد الله بن عباس
که روزی نزد حضرت رسول صلعم نشسته بودیم که ناگاه حضرت فاطمه گریان داخل شد و حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو
چیست فاطمه گفت که حسن و حسین علیهم السلام بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت گفت که ای فاطمه
گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست بآسمان بلند کرد و گفت

خداوندا

خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضل است از
ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده که حراست ایشان مینماید پس
آن حضرت شاد و خندان گردید و برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد و چون بآن حظیره رسید دید که
هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر کرده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان
پوشیده پس حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول صلعم حسن را
بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که البته شرافت شما را بر مردم ظاهر سازم
چنانچه حق تعالی شما را تشریف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را نمی دیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود
دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود که ای
ابوبکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت
بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند حضرت فرمود که یا ایها الناس آیا
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد
ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه و دیگر میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم از جهت مادر و پدر
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند زیرا که پدر ایشان علی ولی خدا است و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
ایشان را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا بهترین زنان است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین
مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه
پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم اند
از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله
ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ایشان را محشور خواهد کرد چنین
انگشتان من با یکدیگر اند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت

خوشحال خواهند بود و پیروان ایشان در جنت خوشحال خواهند بود خداوندا تو میدانی که هرکه ایشانرا دوست دارد در بهشت
خواهد بود و هرکه ایشانرا دشمن دارد در جهنم خواهد بود و چون ابن شهاب این حدیث از من شنید گفت تو کیستی ای
جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه
پوشیده پس خلعت فاخر بمن بخشید و استری بمن داد که او را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن
کردی من نیز دیده ترا روشن میکردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده ترا روشن کرداند امروز گفتم دلالت
کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری موذن آنکه پیشنماز است از روزی که از شکم مادر برآمده تا
حال علی علیه السلام را دوست دارد و آنکه موذن است از روزی که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست
مرا گرفت و آورد بدر خانه آن برادر که پیشنماز است پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد
استر و جامه را شناخت و گفت که استر و جامه را میشناسم که میدانم که برادرم اینها بتو نداده مگر برای آنکه دوست خدا و رسول
دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی علیه السلام برای من نقل کن گفتم خبر داد پدرم از جدش که روزی در خدمت
حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام درآمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو
چیست ای فاطمه پس سیدة النسا گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند که پدر تو بمردی پریشان ترا تزویج کرده
است که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدای تعالی تزویج کرده است با او و
جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته است حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر کردانیده و بعد از
پدر تو علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج نموده و او را وصی من کردانیده است پس علی علیه السلام شجاع ترین مردم و بردبار
ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه پیشتر است و دو پسر او حسن و حسین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان
در توریت شبیر و شبیر است ای فاطمه گریه مکن چرا که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی
علیه السلام را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس آنرا بعلی علیه السلام دهم برای کرامت او نزد حق تعالی
گریه مکن ای فاطمه که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی علیه السلام با من باشد و چون
خدای تعالی شفاعت بمن دهد مرا در آن وقت علی با من باشد که شفاعت کند ای فاطمه نوحه مکن چون روز قیامت منادی

ندا کند

ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب
برای فاطمه علی را اعانت میکنند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را
برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجایی گفتم من از کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس جامه بمن
داد و ده هزار درهم عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم
بفرما گفت چون فردا شود بیا بفلان مسجد تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق آن بودم که صبح شود
آن حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر
داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوک است چون از نماز فارغ شدیم
من گفتم ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا حال خود را بتو نقل کنم چون
بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و در
روز جمعه چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که می بینی
تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم
که ایستاده اند شاد و خندان و حسن علیه السلام در راست و حسین ع در چپ او ایستاده بودند
و کاسه نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلعم گفت یا حسن مرا آب ده چون ایشان نیز آب آشامیدند گفت آن
مردی که در این دکه تکیه کرده است او را آب ده پس حسن علیه السلام گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را
آب دهم و او هر روز چهار هزار مرتبه پدر مرا لعنت کرده است پس حضرت رسول صلعم نزدیک من آمد و گفت
لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را و علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و مرا پای زد
گفت برخیز خدای تعالی ترا تغییر دهد نعمت خود را از تو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی
خوک شده بود پس ابو جعفر دوانیقی بمن گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان
محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاق است بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی
و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی

در حق کسی که حسین علیه السلام را شهید کند گفت بازگشت او بجوی آتش است ولیکن ملک پادشاهی عقیم است و آدمی
فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد پس برو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن **فصل سیوم در بیان بعضی**
از مکارم اخلاق آنحضرت است عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بر جمعی از
مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون با ایشان رسید
چون آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدای تعالی متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست
و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود
که چون من اجابت شما را قبول کردم شما نیز اجابت من بکنید و مهمان شوید ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای
مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات پس حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت
حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از سبب آنست حضرت فرمود
که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن قرض ترا ادا میکنم پس حضرت قرض او را ادا فرمود و ایضا
روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آن حضرت را مدح کرد حضرت چهارصد عدد اشرفی با او داد
مردم گفتند یا مولای ما شاعر فاسق است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو مالیست که عرض خود را بآن نگاه
داری وایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد
و دید که آنحضرت نماز میکند شعری چند در مدح آن حضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی
از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما
پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و در پشت در ایستاد از شرم روی
اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرده و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود
اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست
با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده اند

وایضا

وایضا بسند صحیح مروی است که چون حضرت سید الشهدا در صحرای کربلای پر بلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه یافتند
سبب آنرا از حضرت امام زین العابدین پرسیدند فرمود که از بسیاری مال بود که بر پشت مبارک خود بر میداشت در شب و در خانهای
بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می برد پشت مبارکش پینه کرده است وایضا روایت است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را
سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله دیبا باو عطا کردند
و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه برابری میکند با آنچه او بفرزند من
تعلیم کرده است روایت است از حضرت صادق علیه السلام که روزی میان حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه سخنی جاری شد
بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو یکیست و علیست و در پدر بر من
زیادتی نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله و اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید چون
نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من و السلام علیک و رحمة الله و برکاته
حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد
و دیگر از شجاعت آن حضرت مرویست که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در
مزرعه پس حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و در گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام
که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت که حق با اوست مزرعه از او بود حضرت فرمود که این حال که اقرار کردی مزرعه
را بتو بخشیدم و شجاعت و مردی که از آنحضرت در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی
از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده اند که بیست و پنج حج
پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود
و عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین
مردم بود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و در شب تار نور از جبین مبین آنحضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را بآن نور
میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل شدن
سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناه نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من

از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد کردانم شاید شادی او موجب شادی
من گردد نیز که مالک آن ام یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم پس حضرت این سخن را از آن غلام شنید
رفت بنزد آن یهودی که مالک آن بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت
که این غلام فدای قدمهای تو میکنم که بره گذشته بجانب من آمده و این بستان را نیز باو بخشیدم و مال را بتو پس میدهم
حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم
زن یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این
خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بعلی بن الحسین علیه السلام که چه بسیار کم است فرزندان
پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام که پدرم در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و در جامع
الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام
کامل و ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال کرد از کریم‌ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت گمان ندارم
حضرت فرمود که ای برادر عرب من از تو سه سوال میکنم اگر از عهده یکی جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دو را جواب
گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر سه را جواب گفتی آن مال تمام میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که
مثل توکسی از مثل من سوال کند حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول الله صلعم که معروف را
بقدر معرفت سوال کننده باید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می‌پرسم و یاد میگیرم
حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که چه چیز است که نجات از مهالک بآن حاصل میشود اعرابی
گفت اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی چه چیز است اعرابی گفت دانشی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را
نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت جوانمردی نماید فرمود که اگر این را نیز نداشته باشد
گفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار
دینار بود در آن نزد او انداخت و انگشتری خود را با او داد که نگین آن بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را
بقرض خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن و اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را

در کجا

در کجا قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود آورده است که مردی بخدمت امام حسین علیه السلام گفت که در تو تکبری
هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست و آنچه من دارم عزت است
حق تعالی میفرماید که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول او و از
برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک
خود را بحنا و رنگ خضاب میفرمود و بسند دیگر روایت کرده که چون حضرت امام حسین را شهید کردند در ریش مبارک آن
حضرت خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم دیده‌های
خود را بسوی حسین علیه السلام افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید
تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر آید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا
میکند چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد و حضرت بر منبر آمد و خطبه که مشتمل بر علم و جلالت او بود ادا کرده و
در آخر فرمود که ماییم حزب الله که بر خلق غالبیم و ماییم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و ماییم اهل بیت
رسول صلعم که از همه گناهی حق ما را مطهر کرده و ماییم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را در ثانی کتاب گردانید و تفسیر آنرا بما گذاشت
شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما را با طاعت خدا و اطاعت
رسول مقرون کردانید و حذر نمائید از فتنه‌های شیطان برای شما برانگیخته است بدرستی که این دشمن شماست و دشمن
خود مبینید از دو شما را طعمه تیرها و شمشیرها و نیزه‌ها کرده اند از شما بیزاری خواهد جست در آن وقت توبه و عذاب شما فایده
نخواهد بخشید پس معاویه ترسید که مردم با آن حضرت بیعت کنند گفت بس است از منبر بزیر آی و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسین دختر عثمان علیه را خواستگاری نمود پدر آن ابا کرد و او را به عبدالله بن زبیر داد
بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی آن در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر
او یزید خواستگاری نماید چون مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری
کرد عبدالله گفت که بتحکیم امام حسین علیه السلام است که آن حضرت خالوی آن دختر است اختیار باو است چون
او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی نمود و گفت

خدا و هدایت گرداند از برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد ص چون مردم در مسجد حضرت رسول
جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین ع نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است
که دختر عبدالله را برای پسر او یزید خواستگاری کنم و هر مهری که پدرش خواهد امر کند و قرض پدرش را ادا کنم
و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد
شما و یزید کفو هست که کفوی از برای او بهم نرسد پس جواب بگوی یا اباعبدالله چون سخنش تمام شد حضرت
امام حسین علیه السلام گفت حمد میکنم خداوندی را که برای خود ما را اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است
و خلیفه گردانیده است بعد از حمد تمام و درود فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه پدرش
خواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنیم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خدا است مهر نخواهیم
کرد اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم
کرد و خویشی نسبی تو نیست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط نسبی که کفو او نیست که پیش از این کفو او امروز
کفو او است و پادشاهی یزید او موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت
چنین است عاقلان و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من
تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر
مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا از آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون
مروان این سخن شنید رنگش متغیر گردید و گفت یا بنی هاشم مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید
حضرت فرمود که با ما مکر کردید این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ع دادی پس بعد از آن حضرت
امام حسین ع عایشه را برای خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه نوشت
بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمیع اهل عراق و حجاز نزد حسین ع تردد میکنند و او را خلافت در طمع انداخته
و میترسم که فتنه برپا کند در باب آن حکم نیست بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم
آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او میشوی تا او با تو کار ندارد با او کار مدار که او وفا به بیعت میکند

نمی‌خواهم

نمی‌خواهم که متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر حق باشد باید اینها را
ترک نمایی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوارتر است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده
است باطل است زیرا که پیرامون چنین امر نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را
بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآیی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را بر هم مزن
و سبب شورش و فتنه مشو بدرستی که مردم را شناختی و امتحان کرده پس حذر کن بر خود و بر دین خود و بر امت محمد
و از سفیهان و بی خردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند
از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن بیک جا سوره را خدا بهتر میداند و آن
کسی چند که اینها را بتو مینویسند تملق کننده گانند و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم
و لیکن میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا
که جور پیشه ستم را شعار خود کرده اید و امارت دین خدا بدر رفته اید واگذارم و در بین بدعتها با شما مداهنه نمایم
آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت کننده گان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه با ایشان
ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی را اثبات نکردی بکینه قدیمی میان تو
نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول ص بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده
بود و چشمش را ضعیف کرده بود و رنگش را زرد و عهد و پیمان با او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی
در هوا بر آمده بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر خدا و سبک شمردن عهد و
پیمان خدای تعالی آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش علاج ثقیف متولد شده بود
و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول ص فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار
سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراق
مسلط کردی و دست و پاهای مسلمانان را برید و دیده های ایشان را کور کرد و ایشان را بر درختان خرما بر دار کشید

کویا تو این امت نیستی و ایشان با تو از نیک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان
بر دین علی بودند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس به بدترین وجهی ایشان را بقتل آوردی و ا
یشان را سیاست ناکرده و بخدا سوگند که دین علی دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بطاعت این
دین در آورد و به برکت او باین طلب نشسته و این امارت و حکومت غصب کرده و اگر شمشیر او نمی بود شرف تو و
پدر تو آنکه متاع قلیلی از تجارت برداری یا بشام بری و بفروشی و منفعت قلیلی پیدا کنی و بمن نوشته بودی که بر خود و
بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت پیدا نکنم و من بر این امت فتنه عظیم تر نمیدانم از خلافت و
بلای خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بجد خود خواهم جست و در آن کار ترک
طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن
نوشته بودی که اگر من قصد تو بکنم تو قصد مرا خواهی کرد شکی نیست که من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید
دیگری که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو پیش از دیگران بتو خواهد رسید
زیرا که بر پشت مرکب جهالت سوار شده و بر نقض عهدهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرط
خود نکرده و به تحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها
یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها بایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را بیش از آنکه با تو قتال کنند یا با تو جنگ
بکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای اینکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی
بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمی کشتی هر آینه میمردند پیش از آنکه آنها بکنند یا آنکه آنها میمردند پیش
از آنکه بمطلب خود برسند بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدانکه
در قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناهی کوچک و بزرگ از آن نامه بیرون نیست
و خدا فراموش نکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بر گمانها و کشتن دوستان خدا به تهمت او و آواره کردن
ایشان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودک است و بخدا قسم که شراب
میخورد و با سگان بازی میکند و به تحقیق که زیان کار نفس خود شده و دین خود را برباد داده و با رعیت خود

در مقام خیانت بر آمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان را و
پرهیزکاران را بگذاشته‌ای و از ایشان می ترسی چون معاویه نامه را خواند گفت در دل کینها بود که نمیدانستم پس یزید
پلید گفت بنویس جواب باشد و را بترسان با باو و پدر او و در آن نام درج کنی پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن
عاص نزد معاویه آمد و معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز
مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید و چه توانم نوشت و عیب
و پدر او چه در ایشان نمیدانم و اگر در وی چند بنویسیم که مردم خلاف آنرا میدانند چه فایده دارد و میخواستم که
تهدیدی چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم صبر کردم **فصل چهارم در بیان نص خلافت**
و بعضی از معجزات آنحضرت است بدانکه خاصه و عامه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن
در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و هم از نبوت و ودایع خلافت
باو سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است **کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت**
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السلام شد حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصیت خود میکنم که چون از دار فنا رحلت کنم مرا غسل ده و کفن کنی
و بر من نماز کن و مرا نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ببری که عهد خود را با آن تازه کنم و نزد قبر مادرم فاطمه ببری و بعد از
آن در بقیع دفن کن **و دیگر روایت کرده** اند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات
در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد حنفیه را طلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست و بی آنکه بند
نعلین خود را ببندد روان شد و همچنان دوید تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود بنشین
مثل تو کسی نمی باید غایب باشد از کلامی که مرده ها را از آن زنده میگردانند و زنده ها را میمیرانند باید که صندوقهای علم
باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر بعضی با بعضی باشد
چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر می باشند مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد
و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و به داود زبور داد و دانسته محمد صلی الله علیه وآله را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه

ایشان زیاده تر داد که ای محمد بن حسن بپسندم حسد را و حال آنکه در قرآن کافران بحسد وصف کرده است
و فرموده است که کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و حسد شیطان را بتو راه
نده ای محمد بخواهی جزوه هم ترا بآنچه بر تست در شان تو گفت محمد گفت بلی آنحضرت فرمود که شنیدم پدرت
در روز بصره میگفت که هر که خواهد با من نیکی کند در دنیا و آخرت چنین باید که نیکی کند به محمد فرزند
من ای محمد اگر خواهی ترا خبر بتوانم داد بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر
خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است و حجت است و این
میراثیست که از جد و مجد پدر او رسیده است و در کتابهای خدای تعالی فوق او نوشته است و خدا شما
اهل بیت را بسنده است از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را
پیغمبر گردانیده است و محمد صلی الله علیه و آله علی را اختیار کرده است برای امامت و من حسین را اختیار
میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ من و ولی و وسیله من بسوی محمد صلی الله علیه و آله
بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخن چند
هست در لغت تو که آنرا وصف و بیان آخر نمی توان کرد و هر چه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده
است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصیح و دانا بآن لال است و قلمهای کاتبان کند است
از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا جزا دهد علی را نیکو که از برای حسین از همه ما داناتر است و داناتر علم
او از همه ما اکثر است و قرابت او بحضرت رسول از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق
شود و وصی خدا را خواند بود پیش از آنکه بسخن در آید و اگر خدا امید نمیداشت که از محمد بهتر کسی هست
هرگز او را پیغمبر اختیار نکرد و چون محمد صلعم علی را اختیار کرده است و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را
اختیار کردی ما نیز تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را در مشکلات پناه باو خواهیم برد
و در شبهات از و هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است
که من و عباد بن ربیع نزد جابر بن عبدالله رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه شنیدم از حسین بن علی

صلوات الله

صلوات الله علیه گفتم بلی ای عمو گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید
در این سبب نکن زیارت آنحضرت کردم چون آنحضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود گفت از من
و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای جابر چرا امتثال شد بنزد ما نمی آیی گفتم یا ابن رسول
الله این مرض که در بعضی من بهم رسیده است مرا مانع است حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان
مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی آن مرض را از تو دفع کرد پس بسجده شکر
افتادم و شکر الهی را بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ از آن آفت
ندیدم و خطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودم
ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت یا ابن رسول الله مادرم در این ساعت وفات کرد و وصیت
نکرد و مالی که دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا آنکه بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیز تا برویم
بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آنجا خوابانیده بودند حضرت در پیش ایستاده
دعا کرد که حق تعالی او را زنده گرداند و وصیت خود را بعمل آورد چون آنحضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست
و نشست و شهادت گفت چون نظرش بر جمال مبارک مولا افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و مرا آنچه
مصلحت میدانی امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن تا خدا ترا
رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من مالی دارم در فلان موضع است ثلث آنرا بتو قبول کردم بهر که
خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از آن پسر منست اگر دانی که از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد
او بیزار است و مخالفان را از اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در قبر او حاضر
آید بعد از آن جان بحق تسلیم کرد و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که اعرابی بمدینه آمد که
حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند و چون جنب بود پیش از آنکه داخل شود بحضرت خود تمنا کرد و جنب شد و داخل گردید
و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آیی و با چنان جنابتی
اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و آنچه از تو دانستم پس برگشت و غسل کرده بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست

پرسید و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت است که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان خود را
برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید در فلان روز بیرون روید اگر مخالفت آنحضرت کردند
در روزی که فرموده بود که بیرون مروید ایشان رفتند و دزدان آنها را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند
چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را نهی فرمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخواست
و بنزد والی مدینه رفت و والی گفت که شنیدم که غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود
که من بگویم که ایشان را کی کشته است ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو ایشان را می شناسی
فرمود که بلی چنانچه ترا می شناسم ایشان را نیز می شناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و
فرمود که این یکی از آنهاست آنمرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود که اگر
راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که تصدیق مینمایم حضرت فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان و
همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند
پس والی بآنمرد گفت بحق قبر و منبر حضرت رسول صلعم که اگر راست نگویی گوشتهای بدن ترا به تازیانه خواهم ریخت آنمرد
گفت که بخدا سوگند که حسین بن علی علیه السلام دروغ نمیگوید راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد
و فرمود که ایشان را گردن زدند و دیگر روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی که اراده داشت و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن زن
مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و مدتی که وقتی پریشان شد و مالهای خود را نیز از دستش رفت حضرت
فرمود که من گفتم که او را نخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان را بخواه پس بعد از یکسال گذشت که مال بسیار بهم رسانید و
برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل
شد تب او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب
نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید

پس

پس صدای شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین ترا امر کرده است که نزدیک
فتوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناه کار باشد که کفاره گناه او باشد پس چرا نزدیک این مؤمن آمدی و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد
پس آنزن دست خود را بیرون کرد و آنمرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آنمرد را
بر ذراع آنزن چسبانید و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند
و والی را خبر کردند پس والی جماعت فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا او خیانت
کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله درینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام
امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع شد رو بسوی کعبه کرد و دستها بسوی آسمان برداشت و ساعتی طویل دعا کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد و دست
آنمرد را از دست آنزن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است فرمود که حاجتی
نیست و دیگر بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو زن
با یکدیگر مخاصمه کردند در باب طفلی و فرزندی و هر یک میگفتند که این فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت
و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که بنشینید پس آنزن را گفت
که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند او
و این مرد دیگر را نمی شناسم حضرت بآن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدای تعالی
و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن درآمد و گفت من نه از این زنم و نه از آن بلکه من
فرزند فلان شبانم پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و بعد از آن آن طفل دیگر سخن نگفت و ایضاً
از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از امری که یقین
با آن دارم و آن از اسرار خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم
پدرم در مسجد قبا پس آنحضرت تبسم کرد و روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت

یکماه برفت و در پسین یکماه و بجا زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله
پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب در نزد ماست و بیان آنچه در کتابست میدانیم و نیست نزد احدی از
خلق آنچه نزد ماست زیرا که ما محل اسرارهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان خدا
گفتم خدا را حمد میکنم بلی بلی پس فرمود که داخل شو چون به مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت پناه نشسته و ردای
مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علی گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت
رسالت پناه صلعم انگشت مبارک را بدندان میگزد و با ابوبکر میگوید که بخلافت کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من
بر شما باد لعنت من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش
از آنکه متوجه کربلا شود که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت
حسین که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین
علیه السلام در زمان حضرت رسول صلعم و آن حضرت کودک بود که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن
من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که
علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود پیش از وقوع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از نبی
باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران کن پس به آنحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعای باران بکن
حضرت خطبه و حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت پناه صلعم و آل او فرستاد و دعائی در نهایت
فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران
از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت رودخانه ها و تلها دیدم که آب جاری شده از آنها
و بر یکدیگر موج میزدند و دیگر روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبد الله بن جویره
میگفتند نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم

نزد خداوندی آمرزنده و پیغمبری شفاعت کننده و من از خالق نیکوئی بجا آیات بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویره
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و گفت خداوندا او را بکش بسوی
جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد که ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید پایش در رکاب ماند
و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و اسب میدوید و سر او را بر هر سنگی و کلوخی میزد تا دو یکپایش از تنش جدا شد و در رکاب آویخته
بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و به جهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره میگریست جبرئیل آمد گهواره اش را می
جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید و چون حضرت فاطمه علیها السلام بیدار شد دید که گهواره می جنبد و
کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی نمی بیند و چون حضرت رسول می پرسید حضرت فرمود که او جبرئیل است میگر
روایت کرده است که چون آنحضرت در شب تاری بر موضعی مینشست بنوعی که ما بین جبین و ما بین گردن آنحضرت
ساطع بود که آنحضرت را می شناختند زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم این دو موضع را بسیار می بوسید و اکثر معجزات در
باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر مصیبت و ماتم حضرت امام حسین علیه السلام
و اندوهناک بودن خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم و بسیار گریستیم و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود
که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشته و زاری و هیچ مؤمنی سر را یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد و دیگر فرمود که منم
کشته زاری و گریه که با کرب و غم عالم گشته خواهیم شد و لازم است بر خدای تعالی که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد
و خوشحال باهل خود برگرداند و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است
بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین علیه السلام و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی یا حسین بن علی علیه السلام
نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نشدی که کسی آنحضرت را متبسم بیند در تمام آن روز محزون و گریان میبود
و میفرمود که حسین بن علی علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است و دیگر از آنحضرت مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نظر کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که من

حسینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره
روایت کرده‌اند که روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام
انشا کن من شروع کردم حضرت گریان شد من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه بلند
شد دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم آنحضرت بسیار
گریست و صدای گریه زنان از خانه آنحضرت بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه
حسین علیه السلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب شود
و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود
و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست
و خدا راضی نشود از برای او بثوابی بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با
جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را
اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام که
شعری میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون
خواندم حضرت گریان شد و قطرات اشک بر ریش مبارک جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود
که ای جعفر بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه حسین را شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق
تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند
و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام
نزد پروردگار خود است و نظر میکند بسوی لشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهدائی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی
زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای پدرهای ایشانرا و درجات و منازل ایشانرا نزد خداوند
عالمیان از شناختن یکی از فرزندان خود او میبیند کسی را که برآنحضرت گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او سؤال

میکند

میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او میگوید که اگر بدانند زیارت کنندگان من آنچه از برای او مهیا
کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال
در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان
ما را اسیر کردند و آتش در خیمه‌های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت پناه صلعم را در حق ما رعایت
نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیده‌های ما را مجروح گردانیده است و اشکهای ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانید
در زمین کربلا که مورث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر قتل حسین علیه السلام باید بگریند گریه کنندگان که گریه
بر آنحضرت میکند فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم علیه السلام چون ماه محرم داخل میشد آن
حضرت را خندان نمی دیدند و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او
بود و میگفت که امروز روزیست که حسین علیه السلام شهید شده است و مرویست از آنحضرت که هر که ترک کند سعی در حوائج
خود را در روز عاشورا حوائج دنیا و آخرت او را حق تعالی برآورد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت
آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد
و عمر سعد که در پست‌ترین جهنم اند و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه‌ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت
زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد
ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد و دعا کند مستجاب گرداند دعای او را چنانچه دعای حضرت زکریا علیه السلام مستجاب گردید پس
فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت
این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خدا را نداشتند و در این ماه ذریت او را کشتند و زنان
ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه
میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از

اهل

بیت را باو شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه ایشان نشستند و تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای
هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت او از آسمان بر زمین آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر هستند ژولیده مو و گرد آلوده تا وقتی که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود
پس از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای
طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از جدش علیه السلام که چون جدم حسین کشته شد آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن
حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه‌های بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
پس لعنت کن بر قاتلان حسین و اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد
کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان می‌بودم و کشته میشدم و
رستگاری عظیم می‌یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو
و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر کسی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور
میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از حضرت عبد الله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند
یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل
رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و میگوید که
پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و
نام پدران ایشان و سکنی و مأوای ایشان و آنچه در خانه‌های خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما
فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و
از پدران خود سوال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده اگر بدانی آنچه خدا
برای تو مهیا کرده است از ثواب هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سوال

میکند

میکند که هر گناه و خطایی که گریه کننده کرده است و بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین علیه السلام میروی گفتم نه
من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان
و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرر یابم پس حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می‌آوری
آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من
اثر اندوه در من می‌یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه از حال من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا
رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو از آنها که جزع میکنند از برای مصیبت ما شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک
میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند از برای خوف ما و ایمن میگردند از برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت
مرگ خود که پدران حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را از برای تو و بشارتی بدهند ترا که دیده تو روشن
گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم
و فرمود که حمد میکنم خدا را که ما را تفضیل داده است بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت
بدرستیکه زمین و آسمانها گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شده است از برای ترحم بر ما و آنچه
از ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران است و از روزی که ما کشته شده‌ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه
کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید و چون
بر روی او جاری شود اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و کسی که دلش برای
ما بدرد آید در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نگردد تا در حوض کوثر بر ما وارد
شود و چون دوستان ما بنزد کوثر شاد میشوند و از لذتهای الوان طعامها آنقدر بکام ایشان میرسد
که نمیخواهند از آنجا بگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت
نمی‌بیند و آن در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین‌تر است
و از مسکه نرم‌تر است و سنگریزه‌اش مروارید و یاقوت است و بر کنار او قدحها است زیاده از ستاره‌های آسمان و بوی

خوشی آن عدو را سالیه را به مشام مردم میرسد و قدح های آن از طلا و نقره و جواهر الوان است و چون کسی
اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش بمشام میرسانند و آشامنده او میگوید که من یا اصیم که مرا بهمین
جا بگذارند و نعمت دیگری طلبم و تحویل از این مکان نمی خواهم و ای مسمع توانا آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب
میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان کرده دا بر شادی میکردند و نظر کردن بسوی کوثر و هم دوستان ما از آن آب
آشامند و هر کسی بقدر دلی که بادار دولت از آن آب میآشامند و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار کوثر
ایستاده است و عصای از چوب عوسج بدست دارد و دشمنان ما را از آن آب میرانند پس یکی گوید از ایشان
کرده دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا آب نمی دهی حضرت در جواب فرماید که برو بنزد
امام خود ابو بکر سوال کن که برای تو شفاعت بکند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید
که برگرد و بنزد کسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از آن سوال کن برای تو شفاعت کند تو از برای
که بهترین خلق میخواهد تو شفاعت آورده او گوید از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا
زیاده کرد امروز راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم مردی چگونه راه می یابد که بنزد کوثر بیاید حضرت فرمود که
زیرا که او پرهیز کار است از گناهان بسیار و چون مانزد او مذکور میشد نام ما سزا نمی گفت و مرا نسبتهای که دیگران
در حق ما میکردند او میکرد همانها از برای آن بود که ما را دوست میداشت یا آنکه اعتقاد به امامت ما داشت
و لیکن از آنکه مشغول عبادت باطل خود بوده نمی خواست که مشغول ذکر مردم شود اما آنکه منافق بوده
دینش بغض عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشانرا بر همه کس تقدیم
میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که گفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا
علیه السلام بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب مقتل حضرت امام حسین علیه السلام را میخواند و بابی
روایت رسید که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیده های او در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام
بقدر پر پشه آب بیرون آمد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند دریا باشد و در آن مجلس
جاهلی که دعوی علم بود حاضر بود بعقل ناقص خود و هم تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه

کلینی

کریستن بر آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد جاهل و مباحثه میکردیم بسیار و از ضلالت خود بر نگشت و بر عقیدت
چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفته های شب نمود و گفت که چون شب
از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک
صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل گشوده اند و
آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بر جلوه در آورده اند در آنوقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر
کردم بجانب راست حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده و نور جمال ایشان صحرای محشر را
روشن کرده و جامه های سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار حوض کوثر ایستاده اند
گفت یکی محمد مصطفی و دیگر علی المرتضی و آن زن فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین گفتم چرا سیاه پوشیده اند و
میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشوراست و روز شهادت شهید کربلا حسین مظلوم است پس نزدیک حضرت
فاطمه صلوات الله علیها رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که
انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده ام حسین شهید مظلوم را و از دو ثواب این
خوب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان شدم و اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن
قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستی
که آسمانها گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی
و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل صباح گریستند و هیچ زنی از
زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن و غالیه و سرمه نکشید و موی سر خود را شانه نکرد تا سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه
برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد
و آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بر آن حال میدید از گریه او میگریست
ملائکه که نزد قبر آن امام شهید اند گریه برای آن میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از
ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین

از بهشت که فرستد چون جان بلعین عبدالله بن زیاد و یزید بن معاویه علیهم اللعنة از بدن نحس ایشان بدر رفت
جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی امر نکرد خزینه داران جهنم را که آنها را حبس نمایند هر آینه هر که بر روی زمین بود از جوش
و خروش آن میسوخت و اگر آنرا رخصت میداد هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مأمورست بامر خدا
و خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان زیادتی کرده و تاب و مفارقت اعضا
[illegible] تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش [illegible] زبانه او را رد کرد و آنرا ساکن گردانید و بدرستیکه جهنم
گریه و ناله میکند بر آنحضرت و می خروشد بر قاتلان آنحضرت و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبود هر آینه
زمین اهل خود را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آن
حضرت بگرید و گریه کند برای آنحضرت و هر دیده که بر آنحضرت میگرید دلداری حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده
و یاری آنحضرت نموده است و حق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده
و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور
میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خدا و نور عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او
ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند
و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از خوف حساب ایمن هستند و ملائکه نزد ایشان می آیند
و ایشان را بتکلیف بهشت میفرمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمی فروشیم
و لقای آنحضرت خوشترست ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام می فرستند که ما را شوق ملاقات
بنهایت رسیده است ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را
شنوند و دشمنان اهل بیت ایشان را می بینند که هر یک را بسوی آتش میکشند و ایشان منازل نیکوکاران را می بینند
پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و یاری که ما را از شدت و آزار نجات دهد پس
باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشت ایشان می آورند و برای ایشان وصف
میکنند نعمتهایی که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد

انشاء

انشاء الله تعالی چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان رسید و می شنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش
نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد و پس این هم نشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را
که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس بالانها و شتران از بهشت با حلل از برای
ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و درود بر حضرت رسول صلعم و آل او [illegible] داخل منازل
خود گردند و ایضاً بسند صحیح از ابو بصیر روایت کرده است که روزی خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت
سخن میگفتیم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر آنحضرت بر آن افتاد گفت مرحبا او را در بر کشید و بوسید و فرمود
خدا تحقیر کند آنها را که شما را تحقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را وا
گذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و حق تعالی یاور و ناصر و حافظ شما باشد که بسیار گریستند زنان بر شما
و چه بسیار [illegible] پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما پس حضرت گریست و فرمود که یا ابا بصیر هرگاه
نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان کردند یا ابا بصیر
بدرستیکه فاطمه بر حسین [illegible] میگرید و نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را می شنوند
جهنم را ضبط میکنند که مبادا از بانگ و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت گریان است ایشان محافظت جهنم
میکنند و زنجیرهای او را محکم میکنند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه
ساکن نشود و همچنین دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک بخروش آیند و بر یکدیگر بریزند و بر هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون
صدای آنحضرت می آید حفظ آنها مینماید که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت
گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و حاملان عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدای
تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از عذاب اهل زمین [illegible] که یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین
مدهوش گردند و کوهها کنده شوند و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است [illegible] حضرت فرمود آنچه نگفتم
زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابا بصیر آیا نمیخواهی از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه پس من بگریه [illegible]
از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفته مشغول دعا شد و من با گریه از خدمت آنحضرت بیرون

آمدم و نتوانستم طعام خوردن و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت مولا رفتم چون که حضرت مرا
دید گفت من هم ساکن شدم و شکر کردم خدای را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی
روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم دیدم آن مولا را اندوهناک نشسته و دیدم
جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر کیمیا اثرش بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده
مایی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام
سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که آب از دیده اش جاری شود
برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی
گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده کشیدند حرم محترم طهارت را در پس پرده نشست برای آنکه
در مصیبت جد خود حسین علیه السلام بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت
خواندم آنحضرت با حرم و زنان و دختران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد فصل ششم در بیان
جزاهایی که حق تعالی در برابر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و آنچه عوض شهادت بآنحضرت کرامت کرده
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی عوض شهادت بحضرت امام حسین
علیه السلام کرامت کرده که امامت را در ذریت او قرار داده و دعا را در نزد قبر او مستجاب کرده و نمی‌شمرد روزهای زیارت کنندگان
او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب بکند راوی گفت که مردم که به برکت زیارت آنحضرت این قدر فضیلت می یابند
آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که
با آنحضرت می باشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون
حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسالت پناه به حضرت فاطمه علیها السلام خبر داد که امت من این فرزند را شهید
خواهند کرد حضرت فاطمه عا گفت که چنین فرزندی نمی خواهم حضرت فرمود که حق تعالی امامت را در فرزندان او قرار
داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه عا گفت که چنین فرزندی می خواهم حضرت فاطمه عا فرمود که از حق تعالی راضی شدم
طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده است گفت روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از آن

حضرت

حضرت مسئله چند سؤال کردم و آن حضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کوچک
بوده و در پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا
بحضرت زکریا خبر داده بعد از آن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و تفسیرش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که نامهای
مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید به آنها پناه برد جبرئیل آمد و آن نامها را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت
زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم اجمعین یاد میکرد غمش برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن
چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار که ذکر میکنم غمهای من به هیجان
می آید مرا از گریه طاقت نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا اعلام فرمود که کهیعص
پس کاف اشاره به نام کربلاست و ها بهلاک عترت طاهرات و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان است و عین عطش و تشنگی آنحضرت
و صاد صبر آنحضرت است بر آن مصیبت پس چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد
و مشغول گریه و زاری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت
فرزندش دردمند خواهی گردانید آیا بلای چنین مصیبتی را به ساحت عزت او وارد خواهی ساخت آیا علی و فاطمه را جامه این مصیبت
خواهی پوشانید آیا چنین دردی را بمنزلت رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا
فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن گردد و چون چنین فرزندی کرامت فرمایی مرا فریفته محبت او گردان
پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس
حق تعالی یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین علیه السلام بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم
مادر بود و حمل حضرت امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتاب های
خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت
شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن علیه السلام رسید گفتند این است گفت نه چون حضرت امام حسین علیه السلام گذشت
رسید گفتند این است گفت بلی و دیگران روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بغارت رفته بودند چون ببلاد ایشان رسیدند

فرح کردند یکی کتاب بهای ایشان دیدند که بیت شعری نوشته بود که مضمونش این بود آیا امید دارند آنگروهی که حسین را کشتند
شفاعت جدش را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کتب شما نوشته شده است گفتند سیصد سال
پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم روزی
در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم
که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام در برش نشسته
است و حضرت رسول صلعم گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس آنحضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر
آورده است که این کشته خواهد شد و این تربت است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگهدار هر وقت که خون شود
بدانکه جگر گوشه من حسین کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلا را ازو برطرف کند حضرت فرمود
که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از خلق بآن درجه نرسد و بدرستی
که او را شیعه چند خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان را قبول شود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال
کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارند در روز قیامت وایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربان کند برای او فدائی فرستاد و امر کرد
که گوسفندی را بعوض او قربان کند پس ابراهیم ع آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست
خود از برای خدای تعالی قربان میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم آن
ارفع درجات مصائب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت
خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد صلی الله علیه وآله پس باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است
بسوی تو یا جان تو ابراهیم علیه السلام گفت بلکه او را از جان خود دوستتر دارم حق تعالی فرمود که فرزند او محبوبتر است
بسوی تو یا فرزند تو ابراهیم ع گفت بلکه فرزند او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدای تعالی وحی کرد
باو که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن فرزند خود را بدست خود
در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنان بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای

ابراهیم

ابراهیم گروهی که دعوای خواهند کرد که از امت محمد اند فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند
و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم ع بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم
ترا بر فرزند خود اسمعیل که او را قربان میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخرالزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو
واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصائب را و اینست معنی قول حق تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی
فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت پناه صلعم نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت
یا محمد این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس حضرت از استماع
این خبر بسیار غمناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی که بتو نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی
جبرئیل بجانب مجلس حضرت بود و کربلا بر زمین فرو برد و کربلا را بنزدیک آورد و بقدر یک چشم زدن از بال خود
قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت
فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته خواهد شد وایضا بسند معتبر از [illegible] روایت کرده
از انس بن مالک که روزی یکی از عظماء ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
بیاید اجازت حق تعالی او را رخصت داده باشد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد
حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری
حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم ع او فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود
که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو نمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که
بلی پس ملک خاک سرخی خوشبوئی با آنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که فرزندت کشته
شده است راوی گفت که شنیدم که آن ملک میکائیل بود وایضا بسند معتبر از زینب زوجه رسول صلی الله علیه وآله روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلعم در خانه من بخواب رفت و حضرت امام حسین ع آمد و من او را مشغول
میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم و چون برگشتم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام بر روی

بکشم آنحضرت بعمل میکنند خواستم که او را دارم حضرت فرمود که بعمل فرزند مرا قطع مکن بگذار که فارغ شود چون فارغ
شد حضرت بکشم خود را آب بخشید و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین علیه السلام بر پشتش
سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد و چون از نماز
فارغ شد دیدم که دست مبارک خود بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز
نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود برای فرزندم حسین که امت من او را
شهید خواهند کرد و خاکی سرخ برای من آورد و گفت این تربت اوست **و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند و ایضا**
از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که بر باران موکل است روزی از حق تعالی رخصت شد که بزیارت
حضرت رسول صلعم بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را گفت که در پیش در نگاه دار که کسی داخل نشود در آن
وقت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین علیه السلام بر جست و داخل شد و بر دوش
حضرت سوار گشت ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو
بنمایم آن مکانی که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاکی سرخ برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت
و در گوشه مقنعه خود بست **و ابن قولویه بسندهای معتبر** بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
جبرئیل علیه السلام خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام را از برای حضرت رسول صلعم آورد آن حضرت دست امیر المؤمنین
علی را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طولانی با یکدیگر در این باب سخن میگفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند
پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما را سلام میرساند و میفرماید که سوگند میدهم
شما را که صبر کنید برای حسین پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند **و دیگر از آن حضرت** منقولست که روزی جبرئیل بر حضرت
رسالت پناه صلعم نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا مژده ندهم ترا بشارت دهم به پسری که امت تو بعد از تو او را خواهند
کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد
و حضرت همان جواب گفت و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت آورد حضرت فرمود که مرا حاجتی
نیست باو گفت پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس

حضرت

حضرت بخانه فاطمه زهرا علیها السلام آمد و فرمود که خدای تعالی امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است بموجب آیه
کریمه که و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه علیها
چنین بود پس خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود و او حامله شد از روی کراهت **و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت**
کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و آب در دیده های مبارک آنحضرت دور
بود سبب گریه پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد
و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت
پس فاطمه ساکن شد **و دیگر بسندهای معتبر** از امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که روزی حضرت پیغمبر صلعم بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آن حضرت آوردیم که ام ایمن
برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست
مبارکش ریختم و دست خود شست و بعد از آن دست تر بر روی خود مالید و رفت بزاویه خانه و چند رکعت نماز کرد و
در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و فارغ شد هیچ یک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم
آنحضرت که از سبب گریه سوال کنیم حضرت امام حسین علیه السلام که کودک بود تازه برفتار آمده بود و بنزد حضرت رفت
و بر ران جد بزرگوار خود قرار گرفت و سر خود را به بغل حضرت رسول چسپانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف
آوردی و ما را آمدن تو بسیار مسرور و خوشحال کرد و دیدم پس گریه کردی ما را باندوه آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی چون بشما نظر کردم و شما را بدور خود دیدم بسیار شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده
بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالم باشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد
که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما
از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس امام حسین علیه السلام گفت که زیارت خواهد کرد ما را باین پراکندگی حضرت فرمود
که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بهم من ایشان را جستجو خواهم

کرد و دوستان ایشان را نجات خواهیم کرد از شدائد و اهوال آن روز نجات خواهیم داد و ابن بابویه و ابن قولویه
باسانید معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که برید عجلی از آن حضرت پرسید که اسمعیل که حق تعالی
در قرآن مجید بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمودند که بلکه اسمعیل فرزند حزقیل
است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند پس آنگاه خدا بر ایشان
[illegible] کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر عالی مقدار آمد و گفت که خدا مرا فرستاده که اگر خواهی
قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب حاجت نیست خدا وحی کرد باو که هر حاجت که داری
عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان پیغمبران از ما گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله
علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای ایشان بولایت و امامت و خبر دادی خلق خود را که چه ستمکاران امت با حسین بن علی
خواهند کرد آن پیغمبر بعد از آن و وعده داده حسین را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم
کرده و او را شهید کرده حاجت من بدرگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از جمعی
بکشم پس حق تعالی حاجت او را برآورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا بر خواهد گشت و بروایت
دیگر گفت که میخواهم صبر کنم در شکیبائی بحسین بن علی علیه السلام تاسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که
سلمان رضی الله عنه گفت که نماند ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت
فرزندش حسین و خبر داد آن حضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک برای آن حضرت
آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک می آمدند حضرت میفرمود که خداوندا
مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان
راوی گفت که دعای آن حضرت در درگاه حق تعالی مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن حضرت تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی بناگاه
او را گرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند
و بر قتل آن حضرت تا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرض در میان
اولاد ایشان نیز میراث ماند و ابن عباس روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلعم خبر شهادت حضرت امام حسین

علیه السلام

علیه السلام آورد و جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آن حضرت را با خود آورده بود
و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول صلعم گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را
شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
و دیگر بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه فاطمه زهرا علیها السلام
بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت گفت
ای فاطمه دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلی درین ساعت خود را بمن جلوه کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و
فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان و میوه دل منست گفت که یا محمد پس دست
مولود است حسین بر او نهاد و گفت برکات و صلوات خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب و نکال
من بر کسی که او را بقتل رساند و با او عداوت کند و با او منازعه کند و او بهترین شهیدانست از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق بغیر از پدرش و افضلست و نیکوترینست از پس سلام مرا باو برسان
و او را که اوست علامت راه هدایت و نور و پیشوای دین بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمان
و زمین است و در میان ایشان و شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت
یا رسول الله دیشب خواب بدی دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من
گذاشتند حضرت فرمود که خوابی نیکو دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی
امام حسین متولد شد حضرت او را بام الفضل داد که حفظ کند ام الفضل گفت که روزی آن حضرت را بخدمت حضرت رسول
صلعم آوردم و در دامن گرفت پس در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیده های آن حضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید
خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر طوسی در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند
که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت خاتم النبیین صلعم نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آن حضرت بیاید
چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر و مبارک فاطمه بتول را

۲۵,۲

شهید خواهد کرد ملک گفت الهی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم
حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم باید که بعمل آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت
السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد چیزی امر فرمود
بجا آوردم و عرض کردم که کاش بالهای من بشکستی و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود
نمی توانم کرد یا محمد سید المرسلین بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند که
فرزند طاهر و مبارک ترا که از دختر طاهره بتول بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره
نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام
دو ساله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسفری بیرون رفت و در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب
از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که او را
کربلا میگویند و فرزند من حسین علیه السلام را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد
کرد حضرت فرمود که خدا برکت ندهد یزید را که گویا می بینم جای کشتن او را و می بینم که سر او را بهدیه برای یزید بر
هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل او و زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق بمیراند
پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر آمد و خطبه ادا فرمود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر منبر بالا برد
و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت
و گفت خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزه گان عترت من و از نیکان ذریت منند و از
آنها یند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم
خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشنده گان او را برکت مده و برکت مده کسی را که یاری او
نکند پس اهل مسجد به صدای بلند گریه کردند حضرت فرمود که امروز بر آن گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد و ابن
عباس گفت که آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردیده و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر بود پس گفت
ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره

نبوت

نبوت روئیده اند و بمنزله میوه و ثمره منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من
در حق عترت و اهل بیت خود از شما سوال میکنم مگر چیزیرا که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس ببینید که مبادا
که چون بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که روز
قیامت بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره و چون بنزد قبر من آیند گویم که شما
کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان محو شود و گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند
که ما از امت توئیم پس گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که کتاب را ضایع کردیم
و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین برداریم پس من روی از ایشان بگردانم
تشنه از پیش من باز گردند پس رایت علم دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول
جواب گویند پس من گویم که شما با دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و
عترت ترا یاری نکردیم و ترک ایشان گذاشتیم و واگذاشتیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض
کوثر با لب تشنه و روی سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس با ایشان گویم که کیستید شما گویند که مائیم اهل
کلمه توحید و پیغمبر مائیم از امت تو یا محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب خدای تعالی شدیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام
او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت ترا یا رسول الله و اعانت ایشان را یاری کردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و
با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله و در
دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب بدهم ایشانرا از حوض خود و سیراب از حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل
مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد و بر او باد که یاری نکند
تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و تمام احدی از مهاجر و انصار نماند مگر آنکه یقین کردند که امام حسین
شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر
بالای ران راست خود نشانیده و امام حسین علیه السلام را بر ران چپ خود نشانیده بود گاهی این را می بوسید و گاهی آن را و در

آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم اینها دو
ریحانهٔ منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکم کرده است حضرت
فرمود که آن حکم چیست جبرئیل گفت که امام حسن علیه السلام را بزهر شهید خواهند کرد و امام حسین علیه السلام را سر خواهند
برید و هر یک را بر [illegible] دعای تمامی یک باشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و اگر خواهی
مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من
بحکم پروردگار خود راضیم هر چه او برای من پسندید من از برای خود میخواهم که مصیبت ایشان را وسیلهٔ شفاعت گناهکاران
امت خود گردانم **وایضاً** روایت کرده اند که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین
میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل گردید افواج حزن و اندوه رو داد چون بمقتل حسین رسید
پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت که پروردگارا در جمیع
زمین گردیدم و اندوه و ملالی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که درین زمین بر
گزیدهٔ من حسین شهید خواهد شد خواستم که ترا اذیت و اندوه و بآن شریک باشی و خون تو برین زمین ریخته
شود چنانچه خون او درین زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است وحی کرد که پیغمبر نیست
ولیکن فرزندزادهٔ پیغمبر منست و برگزیدهٔ منست آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی وحی کرد که کشندهٔ
او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت میکرد و از آن زمین بیرون رفت
حضرت نوح علیه السلام چون بکشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم آمد و کشتی مشرف بر غرق
شد و نوح را ترس و بیم عارض شد و گفت پروردگارا در هیچ زمینی چنین الم بمن نرسیده بود آنچه درین زمین بمن
رسید پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای نوح این موضعیست که فرزندزادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین او
صیای درین موضع شهید خواهد شد نوح علی نبینا و علیه السلام گفت پروردگارا کشندهٔ او که خواهد بود وحی رسید
که یزید ملعونست که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد و کشتی از غرق نجات
یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم علیه السلام بعزم [illegible] حاله به صحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد

از اسب بر زمین افتاد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر
زده است که مستوجب این عقوبت شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده ولیکن
ولیکن این موضعیست که نور دیدهٔ مصطفی صلعم و فرزند دلبند علی المرتضی درین زمین کشته خواهد شد بجور
و ستم و خون او ریخته خواهد شد که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز درین زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل
قاتل او که خواهد بود جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس حضرت ابراهیم
دست برداشت آن ملعون را بسیار لعن کرد و حق تعالی اسب ابراهیم علیه السلام را بسخن در آورد و هر لعنی که ابراهیم علیه السلام
میکرد او آمین گفت ابراهیم علیه السلام به آن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه من نیز از آن
آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان او در کنار فرات میچرانید راعی او
خبر داد که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس
اسمعیل بحق تعالی مناجات کرد و سبب آن حال از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای اسمعیل
سبب آن حال را از گوسفندان خود سوال کن چون سوال کرد ایشان را بزبان فصیح گفتند بما خبر رسید که فرزند تو
حسین جگر گوشهٔ پیغمبر آخر الزمان درین زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه آنحضرت
ازین آب نمی خوریم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود
گفتند یزید پلید که آسمان و زمین و جمیع خلق او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ حسین
روایت کرده اند حضرت موسی علیه السلام با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند نعلین آنحضرت
گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی وحی کرد که درین
زمین ریخته خواهد شد خون برگزیدهٔ من حسین فرزندزادهٔ خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و آله خواستم که
خون تو نیز درین زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست ندا آمد که فرزندزادهٔ محمد مصطفی و فرزند دلبند
علی المرتضی گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست وحی حق تعالی آمد که کشندهٔ او کسیست که ماهیان دریا و وحشیان
صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار

کرد و بوی خوش آمیز گفت و حضرت سلیمان علیه السلام روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی
هوا می برد تا آنکه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون بمحاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسید
که از هوا فرود بیرد پس ساکن شد و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب
تو چه بود گفت سبب این بود که درین موضع فرزند دیده محمد صلعم و فرزند گرامی علی کرار شهید خواهد شد سلیمان گفت
قاتل او کیست باد گفت که یزید پلید که اهل آسمانها و زمین تا آخر لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل
آن حضرت لعنت کرد و نفرین بسیار نمود و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن
لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام در صحرا با جمعی حواریان سیاحت مینمود بصحرای
کربلا عبور نمودند چون داخل آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی علیه السلام فرمود
که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتی شیر بامر خدا و بقدرت بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمی گذارم ازین صحرا بیرون
روید تا لعنت کنید قاتل حسین را عیسی علیه السلام گفت حسین کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی
کشنده او کیست شیر گفت که یزید است که جنیان و درندگان و وحوش او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا
پس عیسی علیه السلام دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون
رفتند والله اعلم

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین محمد المصطفی و حضرت سید الوصیین علی المرتضی علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت از شهادت خود صلی الله علیهم اجمعین

ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار
روایت کرده اند از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین و ابن عباس و غیر آن که
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که هر که خواهد که مانند من زندگانی کند و مانند من بمیرد و داخل شود
در جنت العدن الفردوس که پروردگار بدست قدرت خود آنرا غرس نموده است پس باید که ولایت علی ابن ابی طالب
علیه السلام داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را اقتدا کند و اوصیا را بعد از او امام داند و
بر سنتی که حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم را و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند

حق تعالی

حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب
بدی کردن بایشان قطع میکنند صله مرا و بروایت دیگر شفاعت نمیکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار
فضیلت ایشان مینمایند و بجا میکنند که فرزند من حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدای تعالی این جماعت را
از شفاعت من محروم گرداناد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین علیه السلام کودکی بود نزد حضرت محمد صلعم رسول الله می آمد آنحضرت امیر المومنین علیه السلام را فرمود
که یا علی او را برای من نگاهدار پس علی او را گرفت و زیر گلوی مبارکش می بوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم
گفت ای پدر بزرگوار چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای جان الله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد حضرت
امام حسین علیه السلام گفت پس که بزیارت ما می آید از امت تو حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر و برادر تو و
ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه علیه اللعنه از عایشه
سوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسول صلعم عرض کنم تو از حضرت رخصت طلب چون رخصت یافت
بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیده ام که آفتاب از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگری بیرون آمد
و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه سیاه ستاره سیاه در آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتاب
که از آفتاب بیرون آمده بود از آن حمله کرد و آنرا فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم
که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای دیدم که در زمین نیز پیدا شدند جمیع آفاق زمین را گرفتند چون
حضرت این خواب را شنیدند آب از دیده مبارکش ریخته و در هر مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که
اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که آن آفتاب
اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه
فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بظلمات خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد
و بر آفتاب دیگر حمله کرد و او را فرو برد یزید بن معاویه علیه اللعنه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را
شهید خواهد نمود و در روز شهادت او آفتاب آفاق آسمان سیاه خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق

جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیده بودی که در زمین بهم منضم شدند منافقان بنی امیه اند
که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات را از عترت من دریغ خواهند داشت و ممنوع خواهند کرد و ابن بابویه
و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امام حسین علیه السلام
را در بر داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را گرفت و گفت لعنت خدا بر کشنده تو باد و عریان کننده و معاونت
کننده بر قتل تو باد و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کننده کشنده ترا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها
این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت
فرمود ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از ظلم و ستم و مکر و عدوان و آن در
آنروز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های آسمان باشند و با نهایت شوق بمعرکه کشته شوند و
گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی
در کدام موضع واقع خواهد شد پس حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلای و محنت و عنای اهل
بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها
شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه علیها السلام گفت ای پدر
بزرگوار فرزند من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچ کس پیش از آن باین نحو
کشته نشده و براو بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از
حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نباشد و اگر رخصت میداد متنفسی در روی زمین نماند و گروهی
از دوستان ما بزیارت او خواهند آمد که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق اهل بیت و کسی بغیر ایشان
متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفاعت روز قیامت اند و چون نزد حوض کوثر بر من
وارد شوند من ایشان را بسیمای ایشان بشناسم که زیارت کننده مکان حسین منند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را
طلب کنند و ایشان ما را طلب خواهند کرد و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از
آسمان می بارد حضرت فاطمه علیها السلام گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروشی بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین

اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و
ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شده در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که را برای
او شهادت مقرر کرده اند بکشتن کشته میشود و هر که را سعادت شهادت نرسد میمیرد ای فاطمه آیا نمیخواهی که در قیامت
هر امری که تو کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش خدای تعالی باشد آیا راضی نیستی
که شوهر تو ساقی کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان
خود را براند و دور کند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند که بفرماید او اطاعت نماید
و هر که را خواهد از جهنم در آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمانها ایستاده
باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد
عرش حق تعالی با دشمنان خود ای فاطمه پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشنده گان تو و
با کشنده شوهر تو در وقتی که حجت تو بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی
که هر که بزیارت او رود در امان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که بحج رفته باشد و حج و عمره بجا
آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یک چشم بر هم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد
و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا
مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بجلال و عظمت الهی
نمودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بدل او مالید و آب از دیده های او پاک کرد و فرمود که من
و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک وفات خود امام حسین علیه السلام را بسینه مبارک خود چسبانید و عرق بیما
ری از جبین بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن
یزید را پس ساعتی مدهوش گردید چون بهوش آمد حسین را میبوسید و آب از دیده هایش میریخت و میفرمود
که ای فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع در دامن حضرت رسول ص نشسته بود و حضرت با او
بازی میکرد و میخندانید پس عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو
چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا که میوه دل منست و نور دیده من و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس
هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج
از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد دیگر حضرت فرمود که بلکه چهار حج پس
او تعجب کرد حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حج عمره بود و ابن بابویه باسانید
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود
چون به نینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت بلند آواز ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه ای امیر
المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را میشناختی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نمیگذشتی تا گریان
شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا ریش مبارکش تر شد چنانچه من گریان شدم پس حضرت فرمود که آه نینوا
آه مرا چه کار است با آل ابو سفیان و مرا چه کار با آل حرب لشکرهای شیطان و دوستان و کفر و عدوان اند پس فرمود که صبر
کن ای ابا عبد الله که رسید به پدرت مثل آنچه به تو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از
نماز بار دیگر همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر
عباس گفتم اینک حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم از آنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم چشمت دیده تو از استراحت خواب اینجا
و آنچه میبینی برای تو خیر باشد فرمود دیدم که مردان چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و
شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور میداد و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای
این درختان بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگرگوشه خود را دیدم که در میان
این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی به فریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را
صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابا عبد الله مشتاق
تو شده است پس آن سفیدپوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت دادند و گفتند ای ابا الحسن شاد باش که حق تعالی دیده

ترا بآن

ترا بآن روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندی که جان علی در قبضه قدرت
اوست که خبر داد مرا راستگوی و تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که من خواهم
دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که برمن طغیان کنند و این زمین کرب و بلا است که حسین در این زمین
مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و این زمین را
کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طلب کن در این صحرا
پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل
چند خواهیم یافت که رنگ آنها زرد شده باشد مثل زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم پس صدا کردم
آنحضرت را و گفتم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را که فرموده بودی پس حضرت فرمود که راست فرمود خدا و رسول
او [illegible] پس حضرت بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بویید و فرمود که همان است که مرا خبر داده بود ای ابن
عباس میدانی که این پشکلها چیست گفتم نه فرمود که عیسی بن مریم اینها را بوییده است در وقتی که با این صحرا وارد شده و
چون حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوی چند جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور آن
نشستند حضرت عیسی ع بسیار گریست و حواریان از گریه او گریستند اما سبب گریه آنحضرت نمیدانستند پس گفتند یا روح الله
سبب گریه تو چیست عیسی فرمود که میدانید که این چه زمین است گفتند نه فرمود که زمینی است که کشته خواهد شد در اینجا فرزند
پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین
از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان
با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این زمین
ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان [illegible] ایمنیم پس حضرت عیسی علیه السلام دست زد و آن پشکلها را
برداشت و بویید و فرمود که خوشبویی این پشکلها از خوشبویی گیاه است که از این زمین میروید خداوندا اینها را
باین حالت باقی بدار تا پدران [illegible] بزرگوارش اینها را ببویند و موجب تسلی گردد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلا است پس به آواز بلند

کفت کای پروردکار عیسی بن مریم برکت ده درین غزالان او را و آنها را که یاوری بر قتل آن خون حسین کردند آنها را که بار دادند
کرد پس آن حضرت کریست و ما نیز کریستیم تا از بسیاری کریه بر روی افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد
قدری از آن پشکلها را کرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که من نیز از آن در کنار ردای خود بستم پس فرمود
که ای ابن عباس هرکاه ببینی که از این پشکلها خون تازه جاری میشود بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در زمین
ابن عباس کفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت می نمودم و زیاده از نمازهای
واجب خود اهتمام می نمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون تازه است
و خون از آن پشکلها جاری کردیده است پس جزع و شیون بر آوردم و کفتم بخدا سوکند که حسین بن علی علیه السلام شهید شده است که
من هرکز از امیر المؤمنین علی دروغ نشنیده ام و هرکز مرا خبری نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم
غباری مدینه را فرو کرفته است که یکدیگر را نمی توان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای
خانها نیز را سرخ دیدم که کویا خون بر دیوارها ریخته اند ناکاه از ناحیه خانه صدای شنیدم پس بخانه برکشتم و کریان شدم
و کفتم بخدا سوکند که حسین شهید شده است و کسی را نمی دیدم که میکفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و
نازل شد روح الامین با کریه و ناله پس صدای کریه از آن شخص شنیدم و کریه من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت
شهید شده است و آن دهم روز عاشورا بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود
و جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدای که تو شنیده در حرکاه شنیدیم کسی را
نمی دیدیم که آن میکفتیم که حضرت خضر علیه السلام است **و ایضا از هرثمه روایت کرده است** که کفت چون در خدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز با ما در آنجا ادا کرد پس
کفی از آن خاک برداشت و بو بوسید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو کروهی محشور خواهند
شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برکشت و آن زن شیعه آنحضرت بود
و آن خبر را بزن نقل کرد آن زن کفت که امیر المؤمنین دروغ نمیکوید و آنچه میکوید البته واقع می شود هرثمه کفت
چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکر عمر بن سعد ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتله آنحضرت

و سواره

۲۱۰

فرستاده بود چون بآن زمین رسیدم و درختان را دیدم آن قصه بخاطر من آمد و بر اسب خود سوار شدم و بخدمت حضرت
سید الشهدا رفتم و سلام کردم و آنچه از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودم عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما
خواهی بود یا بر ما خواهی بود کفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند کذاشته ام و از عبید الله بن زیاد می ترسم
پس حضرت فرمود که برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست
قدرت اوست که هرکه امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را بجهنم اندازد **و ابن قولویه و شیخ مفید**
و شیخ طوسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه
خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوکند که هرچه سوال کنید از چیزهای
کذشته و آینده البته شما را بآن خبر خواهم داد از کروهی که صد کس را کمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اکر از من بپرسید
خبر بدهم شما را بآنها و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن وقاص برخاست و کفت یا امیر المؤمنین
خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که تو این سوال از
من خواهی کرد خبر داده است مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داده که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا کمراه می کند و در خانه
تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اکر خبر میدهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن آنچه خبر
کفتم حقیقت کفتار من ظاهر خواهد شد عمر سعد علیه اللعنه کودکی بود و در آن وقت بر قفا راه میرفت **و حمیری در قرب الاسناد**
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با دو کس از اصحاب خود
بصحرای کربلا رسید و چون داخل شد آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است
و محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای
دوستان بر تو ریخته میشود **و ابن قولویه باسانید معتبره** از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که کفت روزی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علی رفتم و حضرت امام حسین علیه السلام در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را
بکتف آنحضرت زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد کفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوکند
که از مردکانی آن روز زندکانی بهتر خواهد بود حضرت فرمود که این امری است البته واقع خواهد شد **و ابن بابویه**

روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حسین من کشته خواهد شد و من میشناسم آن زمینی را
که در آن زمین کشته خواهد شد و نزدیک است وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام را گفت که ای ابا محمد ... است که مسموم میشوی و ... امام حسین
گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از
آنکه مصیبت بر تو رسد و بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و بحرمت
تو رعایت نکنند ... از این حرب بر گردند و یاد ... را از خاطر محو نمیشوند که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که من یقین دانسته ام و اقرار کرده ام بآنچه خدای تعالی فرستاده است تصدیق میکنم کلام پیغمبر او را و تکذیب نمیکنم گفتار
پدر خود و شیخ مفید از ابن غالب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که پسر من حسین کشته
خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری آن نخواهی کرد و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد براء میگفت ...
حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت
و ایضا از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت مکرر عمر بن سعد علیه اللعنه از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت
امیرالمؤمنین میگفتند که این کشنده حسین است و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند
که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بغزوه صفین رفتیم اهل شام بر لشکر آمدند و آب
فرات را منع کردند اصحاب آن حضرت بر آب تشنه شدند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای پدر مرا رخصت
فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آن حضرت امام حسین علیه السلام با جمعی از سواران متوجه آب شد ...
... لشکر از سر آب برداشت و بسیاری از ایشان را بتیغ جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام رسید آب دیده مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی بهم رسید ... شادی باید
نه گریه توجیه حضرت فرمود ... او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب
شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش ... کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید ... که
فرزند دختر پیغمبر خدا را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه با حضرت امام حسین

علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت
فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادی که بعد از من گندم عراق را
نخواهی خورد مگر اندکی زمانی والله اعلم فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیم ترین
مصیبت هاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آن حضرت را از قتل او و رد قول آنها
که میگویند که آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله
بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله
بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و گریه و مصیبت است و روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه علیها السلام دار فنا را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و روزی که حضرت امام حسن علیه السلام مسموم گردید چنین جزع و مصیبت در میان مردم نیست
حضرت فرمود که در جزع و مصیبت آن از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی
ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ... و آیات کرامت و فضل ایشان بایکدیگر
نازل ... پس حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس فاطمه علیها
رحلت کرد و مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند و چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد دیدار حسن و حسین علیهم السلام موجب تسلی مردم میگردید و چون امام حسن علیه السلام
رحلت کرد مردم در مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگوار ... دیده خود را بلقای
حسین علیه السلام روشن میکردند و چون حسین علیه السلام شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را
بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آن حضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن او مثل ماندن ایشان
و باین سبب روز مصیبت آن حضرت بدترین روزهاست راوی گفت یا ابن رسول الله دیدن
علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای متقیان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار

خود ولیکن حضرت رسول صلعم را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود عمرش بمراتب از صد زیاده بود و
رسیده بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسول صلعم دیده بودند در
مجالس مشاهده متعدده ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و قصه گ
احوال و احوال ایشان میکردند چون حضرت امام حسین عم رفت باز بقا مجلس نماند که بدیدن او قصه گران شاهد و
موافق شوند و فضایل و مناقب ایشان را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند و باین مصیبت آنحضرت
عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یا بن رسول الله چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت می شمارند حضرت
گریست و فرمود که چون جدم حسین عم شهید شد مردم تقرب جستند بسوی یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید و
احادیث از برای او وضع کردند و اموال جایزه ها و جوایز گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند
احادیث و فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و ماندن بسوی فرح
و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقه خدا حکم کند در میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که
ای پسر عم این حدیث باسلام و اهل اسلام کمتر است از جمیع صفتی که میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی
میکنند که حسین علیه السلام کشته نشده و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم عم در نظر
مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته ایشان باید که عقلی و عتابی و ملامتی بر بنی امیه
نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ
نسبت داده است در خبرهایی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخدای عظیم
و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت که یابن رسول الله چه میفرمایی در باب
جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که خدا لعنت میکند غالیان را که در حق اهل بیت
غلو میکنند و از حد خدا بدر می روند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را با ایشان گذاشته است زیرا که
ایشان صغیر شمرده اند معرفت خدا را و کافر شده اند بخدا و شرک آورده اند از برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند
و حقوق خدا را ادا نکنند و شیخ طبرسی و کلینی باسند معتبر روایت کرده اند که توقیعی بخط صاحب الامر علیه السلام بیرون

آمد

آمد که قول اینها که دعوی مینمایند که امام حسین عم کشته نشد کفر است و تکذیب رسول صلعم است و ضلالت و گمراهی
و ابن بابویه باسند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که گروهی در
کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین عم کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت
را بآسمان بالا بردند چنانچه عیسی را بآسمان بالا برد و این آیه را حجت میآورند که و لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی تسلطی حضرت فرمود که دروغ
میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته
خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السلام
و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و من از زهر شهید خواهم شد که بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از حضرت
رسول صلعم و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب حضرت رب العالمین و مراد این آیه کریمه آنست که کافران حجتی
بر مؤمنین نیست و چگونه این معنی مراد تواند بود حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید خود خبر داده است که کافران بسیاری
پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با خود کشتن حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت بر ایشان ظاهر بود و ابن
بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح
که نواب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست
و گفت میخواهم از تو سوالی کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی علیه السلام
آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنة الله علیه دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدای تعالی دشمن خود را
بر دوست مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدانکه مردم خدا را نمی توانند دید و هیچکس کلام الهی را
بی واسطه نمی توانند شنید و لیکن جناب اقدس ایزدی رسولان از جنس و صنف ایشان برای آنها مبعوث ساخت که مثل ایشان باشند
زیرا که رسول صلعم ایشان بصورت ایشان نمی بودند و از غیر صنف ایشان بهمین آمدند از ایشان نفرت می کردند و قبول قول
او را نمی کردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما
پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل او عاجز باشیم و بدانیم که با آن جناب شما را مخصوص

کردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرده که سایر خلق عاجز بودند
از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از آنها در تخویف طوفان آورده و منکران قوم خود را غرق کرد و
بعضی ایشان را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر آن سرد و سلامت کردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه برون
آورد که از پستان شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافت و از سنگ چشمهای خوشکوار جاری کردانید
و عصا را اژدها کرد و بعضی از کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را
بآنچه بخورند و در خانها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند
پس چون آن معجزات را آوردند و امتان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت
به بندگان به حکمت کامل خود پیغمبران خود را با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند
و به بلایا و مصایب مبتلا نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر
ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی امور و احوال ایشان را مثل احوال دیگران کردانید تا آنکه در حال بلا و محنت
صابر باشند و در حالت رضا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر
و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر و صانع ایشان است پس او را خدا دانند و او را
عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر روند و دعوی پروردگاری از برای
ایشان کنند یا معاند و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کنند تا آنکه
هر که هلاک شود بعد از تمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم رضی الله
عنه اظهار نمودم که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و
موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی در کلام مجید میفرماید که آنچه بشما میرسد
از مصیبتی پس آن بجهت آنست که کسب کرده است آن را دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرماید در آنچه
بحضرت رسید یا امیر المؤمنین و اهل بیتش آیا به کرده های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت
بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص

میکردانند

میکرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف کرداند
بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی آنکه گناه کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و دیگر
صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودند
حضرت فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب
میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند جماعتی که ما را چنانچه شناسند و
رتبه ما را عالی دانند و کمالات ما را بیان میفرمایند حجت ایشان را بر نسبت به خود میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت
دوستان خود را بر خلق واجب کردانیده و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را یا ایشان برساند آنچه بر
ایشان و دیگران واقع میشود و همراه کوفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام
که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود
که ای حمران در علم الهی چنین کذشته بود و مقرر شده بود و به فرموده رسول خدا خروج کردند و هر که خروج کرد از ما از روی
علم بود و آنها که ساکت شدند هم چنین ساکت شدند ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند
ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل کرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه
حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر
از آنکه رشته ریکش و دانهای آن را از هم بریزد و لیکن در مقام رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی اصلاح ایشان
را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بر ایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند
و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات
عالیه بهشت برسند پس جزمهای بد در حق ایشان بخاطر مرسان و الله اعلم فصل نهم در بیان فضیلت
شهدا و کرام که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان رضی الله علیهم التحیة و الاکرام و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب
حضرت امام حسین علیه السلام تا آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام به جهاد مینمودند و لیکن باکی نداشتند از جنگ کی

اند خفته حضرت فرمود که پرده از پیش چشم ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند
پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را بگیرند و قطب راوندی بسند صحیح از
ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که من با پدرم بودم در شبی که
بصبح آن شهید شدند در آن شب باصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و از کرختی در شما گشوده شد پس این شب را غنیمت
شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار برای طلب من و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من
بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید
شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد و سپاس خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید
شویم پس ایشان دل بشهادت گذاشتند حضرت دعا کرد در حق ایشان و فرمود که سر بالا کنید و نظر نمایید چون نظر
کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت هر یک را بآن نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود و اشجار و انهار
و حور و قصور و نعمتهای موعود خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا و به نیزه و شمشیر میرفتند که زود بمنازل خود برسند
و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن
الحسین علیه السلام فرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل
آنحضرت که احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان لرزان شده بود و رنگهای ایشان متغیر
گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با خصوصان اهل بیت رنگهای ایشان شکفته بود و رنگ
ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند
که نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارند و آرزومند شهادت است حضرت چون این سخن را
شنید فرمود که ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن در گذرید و از شدت و بلا و حالی
منتقل شوید بنعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندان بقصری منتقل شود و نیست مرگ
دشمنان مگر مثل کسی از قصری قبا بسوی زندان و عذاب بود که پدرم مرا خبر داده که رسول خدا صلعم فرمود که دنیا
زندان مومنست و بهشت زندان کافر است و مرگ جسر مومنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافر است

بسوی

بسوی عذاب ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ایضا از ابوحمزه ثمالی روایت
کرده که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب آب از دیده مبارکش
روانه شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت پناه صلعم سخت تر نبود از روز احد که عم او حمزه بن عبدالمطلب و در آن
رسول خدا در آن روز شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر روز حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند
که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه
میکرد و خدا را بیاد ایشان می آورد و نمی شنیدند تا بیرون شدند و دست از وی برنداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عداوت شهید
کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی نمود و جان خود را فدای برادر خود کرد
تا آنکه هر دو دستش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستها دو بال باو کرامت کرد که با آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز
میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده است و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی است که جمیع
شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل میشدم فصل دهم در بیان
کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی است از
آتش و بر آن نصف عذاب اهل دنیا مقررات و دست و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر
جهنم آویخته اند و از بوی بد و گند بوی او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران
خود و هر که معاونت و بر قتل آنحضرت کرده است ابدالآباد در جهنم خواهند بود و هرچند سوخته میشوند پوستهای
ایشان حق تعالی بر آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را در یابند و یک ساعت عقوبت از ایشان
ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که برادرم هارون
مرده است او را بیامرز وحی حق تعالی آمد که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آینده گان هر آینه شفاعت

تر اقبول میکنیم بغیر از قاتل حسین صلعم که البته قاتل ایشان انتقام میکشیم و دیگر از آنحضرت روایت است که
حضرت رسول صلعم فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت من و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است
بمن و دیگر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق عم قاتل حسین علیه السلام را لعنه کرد و مر
بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که ما میخواهیم که حق تعالی از وی در دنیا انتقام کشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا برای
او آسان می شمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذاب و عقوبت های دنیا و دیگر از حضرت صادق
علیه السلام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلعم فرمود که در جهنم منزلی است که کسی
مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت
کرده است که اول کسی که قاتل حسین را لعنت کرد ابراهیم خلیل الرحمان بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان گرفت
از ایشان که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آنحضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را به آن پس
لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام و بسیار میگفت ای بنی اسرائیل لعنت کنید قاتلان حسین را و اگر زمان او را دریابید
در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه را که در آن شهید
مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است
و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر بسیار است در تو و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد
و ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلعم را که حسن و حسین علیهما السلام را میگفت
وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی
بن زکریا علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه
و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و بیاشامید
آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند
آنحضرت را و لعنت کند بر قاتلش البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و صد هزار
درجه او را بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم گرداند و ایضا

بسند معتبر

بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق عم نشسته بودم
کبوتر زاغی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای
تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین این کبوتر را در خانه های خود دارید و در تفسیر حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی
کنند که اهل بیت منند و بقتل نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا
و شهید کنند دو فرزندم را حسن و حسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را بدرستی که حق تعالی
ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت
امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین عم که بشمشیر دوستان خود ایشان را به جهنم خواهد فرستاد
و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین و دوستان و یاران ایشان را و آنها را که ساکت میشوند از
لعن ایشان بغیر تقیه که به سبب سکوت ایشان کرده و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر
حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی
خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضیند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستی که قاتلان حسین ع
و اتباع و اشیاع ایشان بیزارند از دین خدا و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که آب های دیده گریه کنندگان
بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج کردانند بآب حیوان و بسبب آنها عذوبت و لذت آن آب زیاده
کرده و بریزند آب دیده های ایشان را در جهنم تا ممزوج کردانند بر حمیم و صدید جهنم تا زیاده کردانند شدت حرارت
و عذاب آنها را هزار برابر بسبب این تحسر کرده و عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صلعم بسوی جهنم می برند و
در بعض از کتب معتبره روایت کرده است که چون ابن زیاد علیه اللعنه اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص
بر جنگ حضرت امام حسین علیه السلام نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را
وعده داد و آن ملعون در امر خود متفکر گردید و با اصحاب و یاران خود مشورت کرد و در میان آنها مردی
بود که آنرا کامل میگفتند به کمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات ترسانید

حاصلی سعادت الخاتمه نبخشید پس کامل کفت در سفری با پدر تو همراه بودم و بجانب شام میرفتیم
در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفتار باز ماند و تشنه شدم و در آن حال نظر کردم بر دیری راهبی
چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بمن مشرف شد کفت چه میخواهی کفتم
تشنه‌ام و شربتی آب میخواهم کفت تو از امت این پیغمبری که امت او از برای دنیا یکدیگر را میکشند کفتم
من از امت محمد صلعم کفت شما بدترین امتهایی و وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود
دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت میکنید من کفتم ای راهب چنین کاری خواهیم
کرد کفت بلی و چون چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش در آیند و بر
قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مکر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد
کرد و نخواهد که بهشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مکر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح
او را بجهنم خواهد برد پس راهب کفت که چنین کمان میبرم که ترا قرابتی هست بکشنده آنحضرت آن فرزند طیب مبارک
بجد سوکند که کر من آن امام را دریابم هر آینه خود را فدای او کردانم کفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا
از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم کفت تو نیستی اکنون کسی خواهد بود که با تو
قرابتی دارد و بر قاتلان آن نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر است از عذاب فرعون و
هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد و چون با لشکر سعد
ملحق شدم کفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه از راهب شنیده بودم باو کفتم
کفت راست میکوی و من نیز نزد این راهب رفتم و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهم بود
و من میترسم که عمر پسر من کشنده او باشد و باین سبب ترا از خود دور میکردم پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب
اهل جهنم برای دنیای فانی مستوجب نکردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد و چون
سخنان کامل بابن زیاد لعین رسید او را طلبید و زبانش را برید و یکروز بماند و برحمت الهی واصل شد و در
کتب معتبره آن باب بطرق معتبره مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او نیز ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور

بود بزنا

بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد زنا
کرده بود معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده‌اند که عایشه زیاد را میکفت که زیاد بن ابیه برای
آنکه پدرش معلوم نبود و یزید و معاویه از غلام بچه کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش
سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده بودند و مشهور است که مردی از بنی ساعده با مادر سعد زنا کرد و او
بهم رسید روزی سعد با معاویه کفت که من حقم و خلافت بخلافت از تو معاویه کفت که از بنی عذره می‌باید بهم رسید
که احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیای ایشان و ذریت
ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مکر فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب کفت که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم
ناکاه مردی پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام و رحمة الله
ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و کریست حضرت فرمود سبب
کریه تو چیست کفت یا ابن رسول الله من صد سالست آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان
نجات دهید و میکویم که درین سال خواهد شد و درین ماه و درین روز خواهد شد و نمی‌بینم آن حالت را از شما
پس چکونه نکریم پس حضرت بلطف آن مرد پیر کریان شد و فرمود که ای شیخ اکر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم
تو با ما خواهی بود و اکر پیشتر مفارقت کنی از دنیا در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت پناه خواهی بود آن مرد
کفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلعم فرمود
در میان شما دو چیز بزرک میکذارم که تا متمسک باینها باشید کمراه نکردید کتاب خدای تعالی و عترت و اهل بیت من و
چون در روز قیامت بیایی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد پیر ترا کمان ندارم که از اهل کوفه باشی کفت بلی از
اطراف کوفه‌ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم ع کفت بلی فرمود که چکونه است
رفتن تو بزیارت آن معصوم کفت میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب
این خون خواهد کرد و هیچ مصیبتی بفرزندان آدم نرسیده و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین علیه السلام و بر کشتکان آنحضرت

شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای رضای خدا بمصیبت واقعی
صبر کردند پس خدای تعالی جزا امید هد بصبر آنها جزای صبر کنندگان که ان الله یحب الصابرین و دیگر ان الله
لا یضیع اجر المحسنین و چون روز قیامت برپا شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام حسین
علیه السلام با او باشد و حضرت رسول صلعم دست مبارک خود را بر سر مبارک آنحضرت که آغشته باشد و خون از او ریزد
پس بگوید پروردگارا سوال کن از امت من که بچه سبب جگر گوشه مرا کشتند تا آنگاه انتقام کشیده شود پس هر جزع کردن
مکروه و ناخوش است الا بمصیبت حضرت امام حسین علیه السلام **فصل یازدهم** در بیان جور و ستم که بر دوستان
و شیعیان وارد شده پیش از قتل شدن حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام **شیخ کشی بسند معتبر روایت**
کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه که از بزرگان اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب سر او مولا
بود در مجلسی بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست بلو رسید پس ایستادند و با یکدیگر
حرف میزدند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی بوده باشد و خر
بزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت صلوات الله علیه بر دار کشند و شکمش را بدرند و غرض
او میثم بود میثم گفت که من نیز مردی را میشناسم سرخ رویی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر
بیرون آید او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بگردانند و مراد او حبیب بود پس از یکدیگر
جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس
برنخاسته بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود آمد و از اهل مجلس
احوال ایشان را پرسید گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید
گفت خدا رحمت کند میثم این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکه سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم
از دیگران زیاده خواهند داد و چون رشید رفت آنها گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از
اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین
شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند

ودر

و در سر کوچها آهن فرو کوفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را
امان میدادند و وعده‌های مالهای بسیار کردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند اگر تا دیده ما حرکت کند و آن
امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند و همه بر دور
آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آنجا بر پا شد و چندین هزار آن کافران و منافقان آن جماعت قلیل را
در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید یزید گفت
ای برادر این چه وقت خنده است حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد همین که این کافران بشمشیر های
خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید **شیخ کشی بسند معتبر**
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود به نخلستانی آمد و در زیر درخت خرما
نشست و فرمود که از درخت خرما رطب آوردند و با اصحاب خود تناول نمودند پس رشید هجری گفت یا مولای نیکو
رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته
نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که درخت را بریده اند گفت اجل
من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راهی دید که آن درخت را دو حصه کرده اند
گفت این را برای من بریده اند پس باز دیگر آن ملعون او را طلبید و گفت الحال از دروغهای امام خود چیزی نقل کن
رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید
آن لعین گفت دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید که دروغ امام او ظاهر گردد چون دستها و پاهای او را
بریدند و او را بخانه بردند و چون آن لعین رسید که او احوال غریب از برای مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را
ببرند و **شیخ طوسی بسند معتبر** از ابو حسان عجلی روایت کرده است که ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را
و گفتم خبر ده مرا آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو وقتی که ترا طلب کند حرام زاده بنی امیه و دست و پاها
و زبان ترا ببرند گفتم یا امیر المؤمنین آخر آن آیا بهشت خواهد بود فرمود بلی و تو با من خواهی بود در دنیا

و آخرت پس خبر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید الله بن زیاد لعین را که پدرم را طلبید و گفت بیزاری از
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجوی او قبول نکرد و ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی
شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین و امام متقین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که
مرا تو تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین
گفت که بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستهای و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دست و پا بریده
بخانه ما آوردند و من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر آیا درد عالم هیچگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر الم بمن نمی‌رسد مگر قدر
آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بپرسش آمدند و اظهار
درد و اندوه برای مصیبت میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه مکنید و دوات و کاغذ بیاورید تا خبر
دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین بمن خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را
میگفت و ایشان می‌نوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید نزد
یک کس فرستاد که زبانش را ببرند گفت مولای او دروغ نمیگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را
بریدند و در آن شب بجنت الهی واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را رشید مبتلای نامیده و علم منایا
و بلایا باو تعلیم نموده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که چنین خواهی مرد و تو چنین خواهی کشته شد و آ
نچه میگفت واقع میشد و **شیخ مفید علیه الرحمه** روایت کرده است که زیاد حارثی گفت که روزی نزد زیاد بودم
که رشید هجری را بنزد او آوردند زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت گفت که
مرا خبر داده است که دست و پاهای مرا خواهی برید زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم
چون خواست که از مجلس زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ بدتر نیست از آنچه مولای او خبر
داده است دست و پای او را ببرید و بردار کشید گفت هیهات غیر این چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده
است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت حالا تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود
و روایت سابق اشهر است و **شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران** روایت کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود

حضرت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود
که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو عجم ترا میثم نام کرد گفت راست گفتند خدا و رسول
و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده بود حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلعم
فرموده باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم کرد روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باو گفت که
ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو
روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر
دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو نزدیکتر از آنها خواهی بود با من بیا
که بنمایم بتو آن درختی که ترا از آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد و **در روایت** دیگر آنکه در خدمت
آنحضرت بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت خرما رسید فرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود
بعد و بروایت دیگر حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنا از بنی امیه ترا طلبد و تکلیف
کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت که بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار
خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا اندک و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی
بود و در درجه من خواهی بود پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته بنزد آن درخت می‌آمد و میگفت خدا برکت
دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و بعمرو بن حریث میرسید میگفت
من وقتی همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن و گمان میکرد که خانه دیگر میخرد در پهلوی خانه او میگفت
مبارک باشد خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم او نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین
علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و به یکی از دوستان خود گفت که ترا خبر بدهم
آن خبر را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال به حج میروم و چون از
حج برمیگردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد حصین را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون
مرا ببیند خواهد گفت که بگیر این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دست و پاهای ترا

خواهیم برید من با او میگویم که خدا استراحت بکند که علی بن ابی طالب علیه السلام ترا از امام حسن ع بهتر میشناخت در روزی
که مولا تازیانه بر سر تو زد امام حسن ع گفت کهای پدر او دوست حضرت شما بود که بخدا سوگند که من او را
از تو بهتر میشناسم و او دشمنان ما را دشمن و دوستان ما را دوست است پس آن ملعون مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان
من خواهد بست و در روز سیوم خون از سوراخهای بینی من جاری خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد
پس میثم در آن سال بحج رفت و نزد ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم
ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت پناه ص ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میکرد و میثم احوال حضرت امام حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است میثم گفت
که چون بیاید سلام مرا بخدمت آنحضرت برسان و بگو که در این زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله
تعالی ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را معطر کرد و روغن مالید میثم
گفت تو ریش مرا خوشبو کردی عنقریب است که در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت
که امام حسین علیه السلام ترا یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم برای امری که از من و او
مقرر شده است بیایید که با او بر خیزم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس
سوال کن از من آنچه خواهی از تفسیر کلام الهی که من قرآن را از امیر المؤمنین علیه السلام خواندم و تاویلش را
از او یاد گرفتم ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم میپرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون
خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را
شنید کاغذ را درید گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون
از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج برود با معروف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده
بنی امیه مرا از تو طلب کند و تو از آن مهلت بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا
بردار کشد پس چون عبد الله زیاد علیه اللعنة بکوفه آمد فرستاده معروف را طلبید و احوال میثم را از وی پرسید
معروف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل میرسانم پس او مهلتی طلبید و

باستقبال

باستقبال میثم بقادسیه رفت و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن لعین برد چون داخل مسجد شد
حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب ع گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتماد
میکرد گفتند بلی عبید الله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت
که تو این جرئت داری که در پیش من سخن بگویی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت ابو تراب کیست من نمیشناسم ابن زیاد گفت
بیزار شو از علی بن ابی طالب ع میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید و بر دار خواهم
کشید با ده نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مولای ترا مخالفت میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت
که مولای من دروغ نگفته و هرچه گفته از پیغمبر خدا شنیده است و پیغمبر از جبرئیل و جبرئیل از خداوند عالمیان
شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بردار خواهی کشید و اول
کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند کشید من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را حبس کردند و ابن زیاد نیز
در زندان میثم گفت بمختار که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام
خواهی کرد و همین مردم را خواهی کشت و چون مختار را بیرون بردند که بکشند یکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار
را رها کردن باید پس او را رها کردند پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و در آن وقت
عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند
پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض
بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و در چوب دار بستند
که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی با آنکه پیوسته روزها روزه میبودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده
بودی پس حربه بر تهیگاه او زد که باندرون شکم و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرد
وایضا از شیخ کشی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم با آن علمی که حضرت امیر المؤمنین ع با او داده بود گفت ای مولای من بنشین
که ریش مبارک ترا از خون سر خضاب خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ای میثم ترا خواهند گرفت و دست و پا بیها

وزبانت را خواهند برید و درخت خرمای که در کوفه است قطع خواهد کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد
و بر یک پاره آن ترا بردار خواهند کشید و بر پاره حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن اکتم را و بر ربع چهارم
خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر را شکی در خاطر من خلیل کرد و گفتم البته این خواهد بود یا امیر المؤمنین
گفت بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که
ولد الزنای پسر زن زناکاری عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و بر این روش ترا بقتل
خواهند رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمای که حضرت فرموده بود
و پاره شد آن ملعون آنرا برای خود فال بد دانست حکم کرد که آن درخت را ببریدند پس نجاری آمد و آن درخت را
خرید و چهار حصه کرد چون میثم پای آن درخت رسید دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روییده شده ای
پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را در آن درخت نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه نشان داده بود
گوید و گفت مرا بر این قطعه بردار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی
شد و میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد لعین بردند چون سخن گفتند آن ملعون را بلاغت و فصاحت میثم
خوش آمد و در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت که کیست آن لعین گفت که میثم تمار است
که خود کذاب و مولایش علی بن ابی طالب کذاب است چون آن ملعون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه
پلیدش مشتعل گردید و بدرستی نشست و گفت چه میگویی میثم گفت دروغ میگویی من میثم راستگو و مولای راستگوی
علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را
یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دست و پا و زبان ترا می برم میثم از استماع این
سخن گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از
شکی که در خاطر من بهم رسیده در روزی که مولای من بمن این واقعه را خبر داد و من چنین گفتم و او چنین فرمود
آنچه از حضرت شنیده بود نقل کرد تا باینجا که فرموده بود که ترا خواهند گرفت کافری ولد الزنای که پسر زنا
کاری چون آن حرامزاده لعین ابن زیاد این را شنید ملعون شد از خشم و گفت بخدا سوگند که دست و پایت را خواهیم برید

وزبان ترا

وزبان ترا گذاشت که دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کرد که دست و پاهای آنرا ببریدند و امر کرد که او را بر دار
کشند چون او را بر دار کشیدند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابی طالب علیه السلام را
بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان
مینمود و غرایب اخبار را نقل میکرد پس آن ملعونی برگشت بسوی ابن زیاد و گفت کسی بفرست که زبان
او را قطع کنند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد به بیابانی که
که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون آن بیابانی آمد میثم گفت که چه میخواهی از من گفت زبان
خود را بیرون آر که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمی گفت که مرا و مولای مرا
دروغ گو کند اینک بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع نمود چون گردن آنرا بهمان
ربع چوب بدار کشیده بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خود را بر آن نوشته بود و این واقعه پیش از ده روز که
حضرت امام حسین علیه السلام داخل عراق شود واقع شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت
پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همسایه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار
بودند و حق تعالی دیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند و آب
بسوی آن افکندند هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند والله اعلم فصل دوازدهم در بیان
توجه شهدای اعظم سعداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام بجانب مکه معظمه چون در کتب خاصه و عامه
واقعه کربلا را مختلف ایراد نموده اند با آنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد کرده اند اکتفا مینماییم و چون
در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلاف بسیار است بمجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه
رحمه الله علیه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال ابتر ترین
اهل بغی و ضلال و اعدای معاویه بن ابی سفیان علیه لعنته و النیران الی جهنم و عذاب الیم رسید فرزند
شقاوت قرین خود یزید پلید را طلبید و نزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند من برای تو گردن کشان جهانرا
ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و اسباب ملک و شهریاری را برای تو

٢٧,٢

مهیا ساختم و از شر نفس بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول پسر
عبد الله پسر عمر بن الخطاب دوم عبد الله پسر زبیر سیم حسین پسر علی ابن ابی طالب علیهم السلام اما عبد الله پسر
عمر از تو جدا نمیشود هرگاه با او مدارا کنی و از او دست برداری اما پسر زبیر اگر بر او دست یابی بند بندهای او را
از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه که
در شب و روز با مذهب و مکر مشغول است که دولت ترا تباه کند و اما حسین صلوات الله علیه پس میدانی نسبت و قرابت
او بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنست و من میدانم که اهل عراق
او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند داد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس
و منزلت و قرب او را با حضرت رسول صلعم بیاد آور و او را بکردهای خود مواخذه مکن و روابطی که من با او در این
مدت محکم کرده ام قطع مکن و زینهار که به آن جناب مکروهی مرسان مولف گوید که غرض آن ملعون از این نصیحتها
حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد
بود و جمیع خلق او را لعن و منافق او و متجر خواهند کرد و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا
و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد
و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عقبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید
و دیگران ولید پسر عقبه را حاکم مدینه گردانیده بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول
کرد و چون عقبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت قرار گرفت خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری
کند مروان گریخت و عقبه بر آن دست نیافت پس رسولی نزد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرستاد که یزید
مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت او را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد
فرمود که ای عقبه تو میدانی که مائیم اعلام دین و نشانه های راه یقین و مائیم خانه آباد عزت و کرامت و معدن نبوت
و رسالت و حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبان ما را با آن گویا گردانیده و بسوی چشمه های حکمت از دریاهای
علم جاریست بر زبان معجز بیان ما جاری است به تحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول صلعم که میگفت خلافت

حرام است

حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با کسی که حضرت رسول صلعم این سخن را در حق ایشان
گفته است چون عقبه این جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید نامه باین مضمون به یزید پلید نوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان است از جانب عقبه پسر ابو سفیان
اما بعد بدرستی که حسین بن علی علیهما السلام ترا سزاوار خلافت نمیداند و بیعت تو راضی نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا
نماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید رسید در جواب نوشت که چون
نامه من بتو برسد جواب او را بمن برسان و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و یا مخالفت من اختیار نموده
باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرست و شیخ مفید و سید ابن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران
رحمة الله علیهم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام بریاض جنت ارتحال نمود و شیعیان در عراق بحرکت
آمدند که معاویه بجهنم رفت و بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت قطع کرده ایم و با شما بیعت میکنیم حضرت
در آنوقت مصلحت ندانست ایشان را جواب کرده ایشانرا امر بصبر فرمود و چون معاویه بهاویه ملحق شد از نیمه ماه رجب
در سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه
آنکه باید که بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن
بن ابو بکر باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر که از بیعت امتناع نماید سر او را
نزد من بفرستی و چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا
ایشان از مردن معاویه خبر ندارند نزد خود ایشان را طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را
بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضه
مبارکه منوره حضرت رسول صلعم مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که معاویه
مرده است و یزید طلب ما کرده برای بیعت یزید ما طلبید پس پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و درها
بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت هرگز من بیعت یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که
مرا البته نزد ولید بباید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که

که سلاح برخود بستند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه درآیید
چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید نشسته چون حضرت امام حسین علیه السلام نشست ولید خبر
مرگ معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند
حضرت فرمود که گمان ندارم که تو راضی شوی به اینکه من پنهان با یزید بیعت کنم و میخواهی خود بهم که علانیه در حضور
مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و رای خود را ببینیم و
تو رای خود را ببینی و آنگاه یکدیگر را مناظره کنیم و هر یک از ما که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید
ولید گفت برو بخدا ایمن تا در مجمع مردم ترا ملاقات نماییم پس مروان لعین گفت که دست از او برمدار که اگر این ساعت از او
بیعت نگیری دیگر بر او دست نخواهی یافت مگر خون بسیاری که ریخته شود و اکنون که بر او دست یافته برمدار تا که بیعت بکند
گردن او را بزن حضرت از سخن آن ملعون مروان در غضب شد فرمود که ای پسر زن ازرق نابکار تو مرا خواهی
کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بر ولید کرد و فرمود که ای
امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه مقربین در خانه ما نزول میشوند و بما فتح کرد حق تعالی نبوت
و خلافت و امامت را و بما ختم خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خواره کشنده مردم بناحق و علانیه
بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او بیعت هرگز نخواهد کرد و دیگر تا ما ببینیم که چه میشود
این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت فرمود و این شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون
رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای
بر تو رایی که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا
از من باشد و من در خون حسین علیه السلام داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم
برای اینکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان
لعین در ظاهر گفت که از برای این کردی خوب کردی و در دل تکبر نمود و او راضی نبود چون صبح شد حضرت امام حسین
علیه السلام از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچههای مدینه مروان لعین آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن

ونصیحت

و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و
انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شوند بخلیفه مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدم رسول
خدا که حرام است خلافت بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و سخن کوتاه شد
و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او چون از مدینه فرار نمود و متوجه مکه گشت چون ولید بر فرار او
مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد و چون از دریافتن او عاجز شدند و رفته بود هر چند اکثر افراد طلب
کردند نیافتند و برگشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاده و در امر بیعت
تاکید نمود حضرت فرمود که صبر کنید که امشب فکر کنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم
ح بود متوجه مکه گشت و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که چون حضرت امام حسین علیه السلام متوجه
عزیمت عراق نمود در شب اول قصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که با آنحضرت وداع کند چون
بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای حضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت
فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روانه شد و در نزدیک مرقد مطهر آن سرور ایستاده و نماز بسیار کرد
و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت
و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که
تو در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند
بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر
خود خواهی آمد و ایشان مشتاق لقای تو و ترا در بهشت جا و درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر
بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت
کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون شد
و گفت خدا نخواهد که من حسین فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بقتل آورم و نخواهم کرد و هر چند جمع روی زمین را
بمن دهند و چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بسر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را

درخانه نیافتند و برای طلب خبر بردند گفت خداوندا شکر میکنم که او از شهر رفت و من آلوده بخون او
نشدم و چون حضرت در آن شب بنزد مرقد معطر آنسرور آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم
حسین پسر فاطمه فرزند زاده تو که مرا بودیعت با امت سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان کرده اندی یا نبی الله
گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا بتو ملاقات نمایم پس
مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه رجعت
فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدس جد عالی مقدار خود مراجعت کرد و چند رکعت نماز کرد
و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری پیش آمده است
که میدانی پروردگارا که من نیکیها را دوست میدارم و چیزهائی که امر نمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها
نهی مینمایم و از تو سوال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که درین قبر است که اختیار نمائی برای
من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس نزدیک صبح شد تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات
مناجات کرد و سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد بزرگوار خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را
خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با گروهی بیشمار از ملائکه مقربان بر دور آنحضرت
احاطه کرده بودند بنزدیک آن مظلوم معصوم آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید
و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین من و ای غریب و ای
مظلوم من و ای معصوم من و ای شهید من نزدیک باشد که ترا در صحرای کربلا با لب تشنه سر از تن جدا کنند
بکسی بی سواد از دشمنان خود دست یابی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت
تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا
از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من پدر و مادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق
لقای مسرت فزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت عظیم چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس
آنحضرت در جواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد بزرگوار خود نموده

استدعا کرد

استدعا کرد که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاص ده حضرت فرمود که ای نور دیده
ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و برسی که تو و پدر و
برادر و عم تو همه به یکبار محشور خواهید شد در روز قیامت و به اتفاق یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس
حضرت سید شهدا با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل
بیت خود نقل کرد و در آنروز هیچ خانه در احزان و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای
گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد حضرت تهیه رفتن خود در گرفت و عازم سفر عراق شد و در میان شب بسر
تربت مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود حسن مجتبی صلوات الله علیهما رفته بمراسم وداع قیام نمود و روی
مبارک خود را بر مرقد منور مادر و برادر گذارده و زبان حال از ایشان وداع نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه
شود و در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمده و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست
تر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض مبارک رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی
و بمنزله جان و دل و دیده منی و سید جوانان اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت بر من واجب است و حق تعالی ترا
بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و
ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بسر تو جمع شوند و
بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر فاطر است بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند و اگر اختیار خود باشی میترسم
که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال
منتهی شود و جان شریف اهل بیت که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر
پس بکجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر اهل مکه با تو بیوفائی سلوک کردند متوجه
بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عزمهای حکیم دارند و بلاد ایشان بسیار
گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و شهر بشهر میرفته باش تا حق تعالی
میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجا و پناهی در دنیا نباشد با یزید بیعت نخواهم کرد

محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر
دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیدم و مهیای این سفر شدم و برادران و فرزندان
برادران و شیعیان خود را میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باشی و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه سانح شود
بنویس بمن پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین کیفیت بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن
علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد مشهور بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی
ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده او و رسول او است و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب
خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و شکی در آن نیست و حق تعالی
زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن
بیرون رفتم برای صلاح امت جد خود که امر کنم ایشانرا بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در ایشان بسیرت جد خود
سید انبیا و پدر خود سید اوصیا صلوات الله علیهم پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و
پادشاه اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست
و اینست وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل مینمایم و بسوی او است بازگشت
من پس حضرت نامه را پیچیده و مهر بر آن زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید
قویه مرویست که بعضی حمزة بن حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن
حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله
سوال نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستی که هر که بمن ملحق میگردد شهید
شود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نمی یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم
جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند امام مظلوم چون نوحه و بیقراری ایشانرا مشاهده نمود فرمود که

که شما را

که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته
گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت
و ناکامی از میان ما بیرون میرود و ما بیکسان را غریب میگذاری و آخر کار ترا با این منافقان میدانیم که بکجا
منتهی میشود پس نوحه و زاری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز مانند روزیست که حضرت
فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بمرتبه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدای تعالی
جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران و ای مونس بیکسان و غریبان
پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم جنیان
بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید صف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را از آن بزرگواری
که حبیب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و هرگز نبی از او بطهور نیامده و مصیبت او سینها را بر خاک
مالیده و ستمکارانرا ذلیل گردانید پس مخدرات حجرات طهارت و سیادت همه آواز کرده مرثیه های جانسوز در مصیبت
آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهانرا وداع نمودند
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه
زوجه طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند مرا اندوهناک مگردان بر بیرون رفتن خود
بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزندم حسین در زمین عراق بتیغ
جفا اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که او را کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر گرامی من نیز میدانم
که شهید خواهم شد و مرا چاره نیست از رفتن و نیست بغیر از قضای خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته
خواهم شد و کی مرا شهید خواهد کرد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید پس آنحضرت بجانب
کربلا بدست مبارک اشاره نمود و حجابها از آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه
خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد

بنوعی که در دیوار بکریه در آورد و حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من مجروح و ستم
شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند
جد عالمیان از تو تربت مدفن ترا بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین علیه السلام دست
دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و هرگاه که
هر دو خاک خون شود بدانکه در آن صحرای کربلا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر منقول است
که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود
بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از صحابه و اهل بیت خود برداشت روانه
شد که از جمله آنها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام و بقیه اهل معرکه چنانکه مردم گمان
میکنند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت این
آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی علیه السلام از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن
دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ظالمان پس آنحضرت لشکرها متعارف روانه شد اهل بیت
آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه شریف بیرون نرویم چنانچه ابن زبیر رفت تا اگر کسی بطلب شما بیاید
شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوج
های ملائکه با علامتهای کارزار و نیزه‌ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام
کردند و گفتند ای حجت خدا بر خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی ما را بیاری تو فرستاده است
بسبب آنکه جد تو در مواطن بسیار ما را بیاری طلبید حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی
برای شهادت و دفن ما مقرر فرموده و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسیم بنزد من آیید ملائکه گفتند

که این

که این حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که اطاعت میکنیم و اگر از دشمن ترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو بکنیم
حضرت فرمود که ایشان بمن ضرر نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن
بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود حکم
آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم و آنکه خود تعب کشی و حرکت بکنی بعمل آوریم
حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را که اینما تکونوا
یدرککم الموت و لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی هر کجا باشید
بمنافقان که اگر می‌بودید در خانه‌های خود البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود
بسوی محل کشته شدن و هرگاه اختیار ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهم
کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا
که حق تعالی او را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان ما گردانیده
و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من آیید در روز
شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا و در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد
کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو
واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
که بخدا سوگند که قدرت بر دفع ایشان زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهم که حجت خدا بر خلق تمام کنم و قضای
حق تعالی را انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد
و این آیه را خواند که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت
موسی متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود رساند
چون اهل مکه معظمه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت
آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در آن وقت در مکه بود

و در تقوی که بجا گرفته بود برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول عبادت بود و در اکثر اوقات بملازمت مسجد میرسید و ظاهر
ظاهرا مسرت از قدوم آنحضرت می‌نمود و در باطن با آمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست در مکه تا حضرت هست کسی از
اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی
جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید حرف زدند پس سلیمان گفت که چون
معاویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده بجانب مکه معظمه رفته
است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد
و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمایید و اگر در یاری او سستی خواهید
ورزید و میترسید آنچه شرطیکه خواهید و مبایعت است بعمل نخواهید کرد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان
گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت
بیعت با او مینمائیم و جهد در یاری او و دفع شر اعدای او از جان و نفس نهایت خواهیم نمود پس نامه باین مضمون بجانب
آنحضرت نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از جانب سلیمان بن
صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان
اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمت‌های کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن
جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شده بود و بعدوان بر ایشان حاکم گردیده اموال ایشان را بناحق
تصرف مینمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر جباران و
جباران قسمت مینمود پس خدا لعنت کند او را چنانچه ثمود را لعنت کرد و بدانکه یا ابا عبدالله در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی
ما توجه فرما و این شهر را بقدوم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حق تعالی حق را به برکت تو بر دست ما ظاهر گرداند و
نعمان بشیر حاکم که حال در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و یکجا با او حاضر نمیشویم در جمعه با او و بیرون نمیرویم
و چون خبر برسد که چون شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد و السلام
پس این نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بجلی بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلالت فرستادند

و مبالغه

و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آن زبده معدن نبوت رسانند پس ایشان در دهم
ماه مبارک رمضان داخل مکه معظمه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز
از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه
طومار نوشته که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه بودند و باز بعد از دو روز هانی
بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت فرستادند و نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین
بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان
که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبتی نمی‌نمایند البته البته بتعجیل تمام خود را
باین مشتاقان رسان و السلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروه بن قیس
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین مضمون که صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده اگر باین طرف
تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو می‌برند و چندین نامه‌ها بآنحضرت
رسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمی‌نوشت تا آنکه در یک روزه ششصد نامه از آن اعدا بآنحضرت رسید
و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه بآنجناب رسید
حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی گروه
مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید از شما نامه آوردند بعد از رسولان بسیار و حکایت بسیار
کرد از جانب شما من رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسید و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که امامی نداریم بزودی
بیا به نزد ما شاید که حق تعالی ما را به برکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم
و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف
و بزرگان شما را بر آنچه در نامه‌ها درج کرده بودید ان شاء الله تعالی بزودی بسوی شما می‌آیم بجان خود سوگند یاد
میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد
و مردم را بر دین خود مستقیم بدارد و السلام فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباده بوستان

ذکر توجه حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور
عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت از اهل
کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید و
امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه
بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض کن مسلم رضی الله عنه حضرت را وداع نموده بمدینه
رفت و در مسجد مدینه نماز گزارد و حضرت رسالت پناه صلعم را زیارت کرده بخانه خود درآمده و اهل و یاران و خویشان
خود را وداع نموده و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند
باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار
خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و هلاک
شدن آن دو مرد از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال برای خود دیگر
ندانسته اگر مصلحت دانید از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد و حضرت در
جواب او نوشتند که گمان آنست که خوف و ترس ترا باعث شده که از من استعفا نمایی از رفتن این سفر چون نامه
آنحضرت بمسلم رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوی افکند و آهو بر زمین افتاد و
هلاک شد مسلم گفت ان شاء الله تعالی دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما در خاطر شریفش اوشان به
این حال پریشانی گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار ابن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و
مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند فوج فوج بخدمتش می آمدند و نامه حضرت امام حسین
علیه السلام را بر ایشان مذکور می نمود و ایشان از استماع آن نامه گریان گردیدند بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم
هجده هزار نفر از اهل کوفه بیعت نمودند پس مسلم نوشت بآن امام مظلوم که جمع کثیر به بیعت شما درآمدند اگر
متوجه این صوب گردید صواب است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب
معاویه و یزید والی بود در حقیقت حال مطلع شد و بمسجد درآمد و بر منبر شد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت

رسالت پناهی

رسالت پناهی گفت که ای بندگان خدا از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمایید و موجب
کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و تلف و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در
مقام جنگ نمی آیم و تا شما در را آرامیده و بشورش شما در نمی آورم و تهمت و گمان کسی را عقوبت نمی کنم و لیکن
اگر خروج نمایید و بر روی من ایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام
میکشم و تا دسته تیغ در کف منست خود را از محاربه در دفع شما دریغ و معاف ندارم هر چند هیچ یک از شما یاری
من نکنید و امید دارم که حق شناسان از شما زیاده از فتنه جویان است پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند
بنی امیه بود برخواست و گفت این که سخن که از تو شنیده شد رفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست
رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم و در معصیت خدا
پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن مسلم به یزید نامه نوشت و در آن درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین
بن علی علیه السلام با او متابعت می نمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر شما مانند تو
اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد و یا دانسته مسامحه می نماید و عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها
باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معاویه را طلبید و با او در این باب
مشورت کرد و سرجون گفت که من مصلحت در آن می بینم که عبید الله بن زیاد علیه اللعنة را والی کوفه گردانی که آتش این
فتنه را در آن دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشاند چون یزید با ابن زیاد لعین کلفتی داشت اول
قبول این رای ننمود سرجون گفت که توجه و اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون
رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را
دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستد و نامه بعبید الله لعین نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند
که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین علیه السلام جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو
و او را بهر حیله که میسر شود بدست آورده برای من بفرست یا بقتل آور و یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن
عمرو داده برای عبید الله لعین فرستاد چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان

برادر خود را در بصره نایب کرده اند و سید ابن طاوس رحمة الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام
در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمود نامه‌ها به اشراف بصره نوشت مانند یزید بن مسعود نهشلی و
منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظما و آن دیار یا یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ار
سال داشتند و در آن فرامین مطاوعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کرده بود چون یزید بن مسعود
بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد و گفت چگونه است نسب
من و استقامت شما و محل و قدر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند
تو پشت و پناه مایی و سرمایه شرف و اعتبار مایی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت
نمایم و از شما برای امری یاری جویم گفتند بغیر ما که آنچه صلاح دانستیم چنان کنیم و بهر چه امر فرمایی اطاعت نماییم گفت
معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده است و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید
شراب خواره بدکردار بعد از آن علم فرخته و او را از علم بردباری بهره نیست و بهیچ وجه قابل خلافت نیست
و حسین بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام که صاحب حسب جلیل و شرف جمیل و رای اصلیست و دریای علم او پایان نیست و
فضایل و کمالات او از حد بیرون است باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و ولایت و منبع علم
و حکمت است در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تغافل
نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبا مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان
بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند و بنی سعد گفتند که ما درین باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار گیرد ترا اعلام
خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و اظهار فرمانبرداری و
جان نثاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی
منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری
جان نثار مقدم شریف تو مینماییم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون آن بنظر شریف امام علیه السلام رسید
او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم از عذاب الیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت

ترا پای نلغزد از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه نصرت
آن حضرت گردد خبر اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامه
حضرت را به عبید الله بن زیاد علیه اللعنه والعذاب الشدید داد از بیم آنکه مبادا این نامه
حیله باشد که برادر او انگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین مسعود را گرفت و بر دار کشید و بر منبر آمد
و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام
مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او می
شتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار روح و شادی میکردند و چون
آن ملعون دهان خود را بسته بود و با ایشان سخن نمیگفت آن ملعون از سخنان ایشان بخشم آمده تا آنکه مسلم بن عمر
باهلی گفت که این عبید الله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر
الاماره کوفه رسید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام است که تشریف آورده بر بالای قصر بر آمد و گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نشوی و آنچه سپرده اند باختیار خود تسلیم کنم و با تو در مقام مقاتله
در نمی آیم چون این سخنان را شنید بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او
خایف گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد
و خطبه خواند و گفت یزید پلید علیه ما یستحقه من العذاب الشدید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحدهای شما را بمن سپرده و مرا
امر کرده است که مطیعان شما را نوازش نمایم و عاصیان را بانواع شمشیر تادیب کنم جانب خلیفه و عقوبات
او حذر نمایید پس از منبر بزیر آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبیده و مبالغه کرده و تاکید نمود که هر که آنکه
برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق شده باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هر
گاه که ظاهر شود که چنین کسی در قبیله خود مخفی بوده باشد مال و جان او مطلق ترا نیده باشید خون و مال شما
بر من حلال خواهد بود و چون خبر دخول شدن آن ملعون بمسلم بن عقیل رضی الله عنه رسید خایف گردید و از خانه مختار بیرون
آمد و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت

میگرفت سوگند میداد که فشای راز نه نماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد حالات شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود دوازده هزار کس با او بیعت
کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت
میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل
مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد لعین از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرده بود و بیمار شد و
بر احوال مسلم مطلع گردیده با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد و چون من او را مشغول بسخن کرده ام
تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت من و تو آنست که آب میطلبم چون ابن زیاد لعین بعیادت
شریک آمد و بعد از ساعتی شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد گفت نمیخواهم که او در خانه
من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه او را مانع شد و بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم که بمکر و غدر او را
بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر چون بیرون آمد مسلم با خبر افتاد شریک
شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد لعین از آن شعر متوهم گردید برخواست و بیرون
رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار
درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یکی از ایشان را که بیابی اظهار
محبت و علاقه اهل بیت بکن و چنین شد با او و بده و باو بگو که این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل
بیت نمایم و ازین راه با ایشان آشنایی بهم رسان و طرح آشنایی با ایشان بیفکن که مکرر رود و پنهان ایشان را ملاقات
کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه به مسجد در آمد و جستجوی آن در احوال و جا و مکان
مردم میکرد تا نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد از برای امام حسین علیه السلام از مردم
بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد او گفت که
من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من نهاده است محبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم
و در ضمن این سخنان بخشکی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت که شنیده ام که یکی از

اهل بیت

اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلعم از مردم بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان
گردیده است و سه هزار درهم برای او به نذر آورده ام و کسی مرا راهنمایی نمیکند که باو برسم و درین وقت در مسجد
متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جمعی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکرد
باین سبب بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده و بخدمت امام علیه السلام مشرف
گردانی و امیدوارم که مرا ازین شرف محروم نگردانی که من از شیعیان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر
مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه آن سخنان او را باور کرد و گفت خدا را حمد میکنم برای آنکه دوستی از دوستان
اهل بیت را دیدم و ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من
مطلع گردیده اند آن مجهول ملعون گفت که آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است و اکنون بزودی از من بیعت
بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرد و از و بیعت گرفت
و با یمان مغلظه ازو عهد گرفت که در خیر خواهی باشد و فشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روزی بخانه ابن عوسجه
میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را بسپرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده و ابن زیاد لعین را خبر میداد و چون هانی از ابن
زیاد لعین متوهم به بهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پلید پرسید که چرا هانی نزد
ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء
بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو حباله هانی بود و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت او را تکلیف کنید
که بمجلس ما در آید زیرا که آواز شرف و عربیت نمیخواهم که میان من و او غباری کدورت مرتفع گردد پس ایشان بنزد
هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من ازین ملعون
خائفم و ایشان تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد گفت
بپای خود بمحل قصاص آمدی چون داخل مسجد شد با او عتاب شروع کرد و گفت که این چه فتنه است که در خانه
خود برپا کرده و بانزید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه خود برپا کرده و بانزید در مقام خیانت

در آمده و مسلم را در خانهٔ خود جای داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را
طلب کرد چون نظر هانی بر آن لعین افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد علیه اللعنه بوده است و آن
لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من
او را اینجا نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانهٔ من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را از خانهٔ خود بیرون
کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانهٔ خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر
خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را
نزد من حاضر گردانی هانی گفت که بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم
که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و او مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید
مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخنی بگویم و دست او را گرفت و بکناری
برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد رابطهٔ قرابت و خویشی
هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلاهای بد ره هانی گفت که بخدا سوگند که این ننگ را
بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ
یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیگذارم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را بنزدیک خود طلبید
و گفت بخدا سوگند که الحال مسلم را حاضر کنی و گرنه گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از
غلاف کشیده میشود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخن مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت
بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر
زد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانهٔ افکندند و در بر روی او بستند
چون ابن اسما این حالت را دید گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بخدمت آوردیم و از جانب تو او را امان
دادیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و فرمود که او را گردن زدند در این حال
محمد بن اشعث لعین گفت که امر امیر است آنچه میکند ما راضییم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد

پس

پس عمرو قبیلهٔ مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کردند و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان
قبیلهٔ مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود که بسبب او را بقتل
آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردیده و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر
ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی جاری است و میگوید کجایند خویشان و یاوران
من که ده نفر از ایشان بقصر آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح خبر از بالای قصر صدا زد که
هانی زنده است آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد
در آمد با اتباع و ملازمان و اشراف کوفه بر منبر در آمد و مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش
و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه
دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست
عبد الله بن حازم که روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند دویدم و امر کرد تجسس او چون این
حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم در دور خانه های هانی جمع
شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و شعار ایشان را فرمود که ندا کردند که یا منصور
امت و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر
قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده
از سی نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران که در بیرون بودند راه نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب
مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد کثیر بن
شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبت یزید و شر
عاقبت حرب تهدید و تحذیر نمایند و در معاونت مسلم سست گردانند و محمد بن اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را
بر سر خود جمع کند و رایت امان برپا کند و ندا کنند که هر که در تحت این رایت در آید جان و مال و عرض در امان باشد
و همچنین قعقاع ذهلی و شبث ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذا الجوشن را برای این کار و فریب دادن آن

بیوفایان غدار بیرون فرستاد و پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بسر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوساوس
شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل میگردانیدند با آنکه گروه
بسیار از آن کوفه غدار گرد آورده بود و از راه عقب قصر بدار الاماره درآمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع
خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داده و او را با گروهی انبوه از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف
کوفه را امر کرد که بربام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکر
شام میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد
و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسند مردان شما را بقتل
آورند و زنان و فرزندان شما را با اهل شام قسمت کنند و مردم از استماع این سخنان متفرق شدند تا آنکه شام
شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بود و چون این حالت را مشاهده کرد و بر عزم و مکر اهل کوفه مطلع گردید
داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بود خواست که از مسجد بیرون رود و چون از
در کنده بیرون رفت هیچ یک با او نمانده آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید و چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید
و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسیده بود
که او را بلال میگفتند و طوعه در خانه خود نشسته بود و منتظر پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آب داری که بمن بیاشامم
طوعه رفت و شربتی آب برای او آورد و چون مسلم تناول نمود ساعتی سکوت نمود طوعه گفت ای بنده خدا برای
خود برو که درین وقت شب بودن تو درینجا مناسب نیست مسلم گفت که ای مادر مرا درین شهر خانه و خویشی و یاری
نیست غریبم و راه بجایی نمی برم اگر مرا پناه دهی که امشب باشم در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت
رسول صلعم ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود
کردند و از خویشی و یار و دوست دور انداختند و آخر الامر دست از یاری من برداشتند و مرا تنها گذاشتند چون
طوعه مسلم را شناخت او را بخانه درآورد و حجره نیکو برای او فرش کرده و طعامی برای او حاضر کرد در آن
حال پسر آن زن بخانه آمد و چون دید که مادرش در آن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آن حال سوال نمود مادر

خواست

خواست که از وی پنهان دارد چون الحاح از حد درگذشت طوعه او را سوگند داد بعد از آن آمدن مسلم را
باو گفت و اما چون ابن زیاد لعین شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند هنگام شب بمسجد درآمد و بر منبر بالا
رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان درین وقت در مسجد حاضر نشود خون
او در گردن او است بیش از ساعتی وسعت مسجد از مردم مملو شد بعد از آن ندا کرد که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده
و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او باشد و پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در معرض
تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر
بزیر آمده داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازه های محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون
نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مسجد نشست
و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدار الخلافه
ابن زیاد درآمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمده این خبر
باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید پسر اشعث را با جمعی از قبیله
قیس با او همراه کرده بطلب مسلم فرستاد و چون مسلم صدای پای اسبان را شنید که بطلب او آمده گفت انا
لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشته از حجره درآمد و چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را
کشید و بر ایشان حمله آورد و بعضی از ایشان را بخاک هلاک انداخته بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند بگریختند
تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان بعذاب الیم واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه شجاعت
بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت و بر بام بلندی می افکند تا آنکه بکر بن حمران علیه اللعنه و النیران
ضربتی بر روی مکرم آورد که لب بالای و دندانش را افکند و باز آنحضرت بهر سو که رو می آورد کسی در برابر او
نمی ایستاد چون از کار زار او عاجز شدند بر بام ها برآمدند و سنگ و چوب بر آن میزدند و آتش بر نی میکردند و بر سر
آن سرور می انداختند چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از نجات خود نا امید گردید شمشیر
کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درانداخت و چون ابن اشعث دید که بآسانی بر آن دست نیابد گفت

ای مسلم خود را بکشتن چرا میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم
گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نیست و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن غریب بیشه شجاعت از کثرت
مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار
داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرضه کرد بناچار تن با امان داد تا آنکه میدانست که کلام آن بیدینان
را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی بعد از آن بار فیقان او گفت که آیا مرا
امان داده اید گفتند بلی دست از کارزار برداشت چون برگشته شدن که نخست و بروایت سید ابن طاوس رحمه الله
ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامرد
ملعونی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او بر روی بر انداخت کافران هجوم آوردند و او را دستگیر
کردند و ابن اشعث گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و سلاح را از او گرفتند در این حال آن حضرت از دل پر درد
بر کشید و سیلاب اشک از دیده نمناک بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس سلمی
گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل او بسیار نیست
مسلم گفت که گریه من برای خود نیست و لیکن برحال حضرت امام حسین علیه السلام و صحابه او میگریم که بغریب این
منافقان از دیار خود جدا شده اند و باین جانب آورده اند و میدانم که چه بر سر ایشان خواهد آمد
پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتباری نیست و مرا بقتل خواهند آورد و التماس
دارم که از جانب من بفرستی بسوی حضرت امام حسین علیه السلام که او بمکر کوفیان و وعدههای دروغ ایشان ترک
دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم مظلوم غریب بجراحت خورده از غدر آن خود مطلع گردد زیرا که میدانم
که امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد باو بگو بسبب که پسر عم تو میگوید که پدر و مادرم فدای تو باد که
من در دست ایشان اسیر شدم و مترصد قتلم جاهل کوفه همان گروهند که پدرت آرزوی مرگ میکرد که از نفاق
ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد نمود که بتقدیم رساند پس مسلم را بر در قصر ابن زیاد لعین آوردند
و احوال آن بزرگوار عرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد مردود گفت ترا با امان چه کار بود من ترا فرستادم

کماورا امان

که او را امان دهی چون آن غریب تخت و بلا را در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شده و اکثر اعیان کوفه
بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت که ای منافقان بیوفا جرعه آب بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت
یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو نشیند ای سگ بی دل جفا کار و ای
معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری بآشامیدن شراب حمیم و خلود در جهنم خواهی شد پس از غایت ضعف و تشنگی
بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آن حال را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای
او آورد چون خواست که بیاشامد قدح پر از خون شد آب را ریخت و آب دیگر طلبید و آن نیز چنین شد در مرتبه
سیم که خواست که بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخته شد گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب
دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد ملعون آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد
و ملازمان ابن زیاد گفتند که چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر او را خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت
سلام بسیار خواهیم کرد بعد از آن ابن زیاد لعین گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت
اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد لعین از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود
و گفت ای عاق ای پراکنده کننده اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کنی و مبتلا کردی نیدی
و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت که دروغ گفتی بلکه معاویه و پسرش یزید علیهم اللعنة والعذاب الشدید جمعیت
مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودند آتش فتنه
و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و الحق
کردم به بابای کرام جعفر و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعت ها در دین
خدا احداث کردید و نیکان را کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب
خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم پس خدا حکم نماید در میان ما و شما بحق و راستی
و او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل امر ندانست مسلم گفت که سزاوارتر است بخلافت
و امامت ابن زیاد گفت که یزید پلید مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما و شما و خدا بسیار در میان

ایشان گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل رضی الله عنه گفت
پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو نظر
خواهر مسلم بر عمر سعد کرد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش سخن
انداخت و ابن زیاد گفت با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت
دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت من اول آنست که درین شهر بفلان مقصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش
و قرض مرا ادا کن دوم آنکه چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد درخواست نموده دفن نمای سیم آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام
بنویس که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عمت را یاری نکردند بر وعدههای ایشان اعتماد مکن و بدین صوب میا پس ابن
زیاد این وصیتها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل آوریم در دفن
کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین علیه السلام اگر او اراده ما ننماید ما اراده او ننماییم پس ابن زیاد لعین
بکر بن حمران را طلبید که مسلم را از وی زخمی بر سر او رسیده بود و گفت مسلم را ببر و بر بام قصر گردن او را بزن و سرش را
با تنش از قصر زیر انداز پس مسلم رضی الله عنه گفت بکر والله اگر نبودی میان ما و تو قرابتی که میبود امر بقتل من نکردی
پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه آن مقرب بزبان بحمد و ثنا و تکبیر
و تهلیل و تسبیح حق تعالی و درود بر سید انبیا و اهل بیت علیهم السلام جاری بود و مناجات میکرد که خداوندا تو حکم کن
میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده وفا ننمودند چون آن لعین بکر او را آن زبده
ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد شهد شهادت را بکام آن سعادتمند رسانید و سر و بدن مبارکش
را از بام قصر بر انداخت و خود از آن بلند به ابن زیاد لعین آمد آن ملعون گفت که بسبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را
بقتل آوردم مردی مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میکرد و بروایتی دیگر پیش از
کشتن این حالت را مشاهده نموده و دستش خشک شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال
آن شقی تبسم کرد و گفت چون محجوب هستم که بخلاف عادت کاری کنی دهشت بر تو مستولی شد و خیالی در نظر تو بود
آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسول صلی الله

دید و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت
و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران
برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او
زد و اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا
مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود ببر پس دیگر زد او را برحمت الهی واصل گردانید و عبید الله زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم
و هانی را بهانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح داده به نزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی
را در نامه قلمی نمود و ارسال کرد و چون نامه و سرها را بدروازه دمشق آویختند و جواب بعبید الله ابن زیاد فر ستاد
و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین بن علی علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها
ضبط نمایی و در ظفر یافتن بر آن سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح
میشود بمن بنویسی السلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه الحرام بود و شهادت آن با سعادت
در عرفه عید نحر واقع شد والله اعلم فصل چهاردهم در بیان توجه آن امام مظلوم معصوم حسین بن علی
ابن ابی طالب علیه السلام بسوی عراق و انکار کوفه و نفاق بآن امام آفاق سید شیخ مفید و سید ابن طاوس
و شیخ ابن نما و محمد ابن ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز و واقعه ناپذیر غم اندوز که جان قد
سیان از ان مجروح و دلها مقربان از ان مقروح گردانید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید شهدا صلوات الله علیه و آله
در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب طاغیان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید و در فیض آنجا ماه
رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محرم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز
و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه در آمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را
فرستاده بود به بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود
اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد که متوجه عراق گردد و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
چون آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بسته عمره را با تمام رسانید

در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس علیه الرحمه
روایت کرده است که روز سیم ماه بیرون رفت در همان روز مسلم رضی الله عنه شهید شده بود و روایت کرده
که چون توجه عراق فرمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل او و لایت انبیا
فرمود که آنچه حق تعالی مقرر فرموده بعمل می آید و حق تعالی ثبت کرده باو و تحقیق مرگ را مانند قلاده بر گردن
جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف خود گردیده ام مانند اشتیاق
یعقوب بسوی یوسف و برای من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی به آن مکان خواهیم رسید
گویا می بینم که درین زودی اعضای من پاره پاره بخون خود آغشته در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی که مقرر
گردیده برای این امر ما اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند مارا بهترین جزای
صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت پناه مجتمع خواهد گردید و بدو حق تعالی
دیده او را روشن گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد هر که آرزوی شهادت داشته باشد که جان در راه
نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد و با ما رفیق شود که فردا روانه ایم ان شاء الله تعالی و ایضا روایت
کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه عراق و عرض
کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر
از خدا کسی نمی دانست پس حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا
بقضای جناب احدیت نمی بود هر آینه باین لشکر با اعدا جهاد میکردم و لیکن بیقین میدانم که من با اهل بیت
و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان بغیر از امام زین العابدین علیه السلام کسی از قتل رهائی نخواهد
یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح متوجه
کوفه گردد محمد حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت
به پدر و برادر خود می ترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی بتو

متعرض



متعرض تو نمی تواند شد حضرت فرمود که می ترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود
محمد گفت که پس بجانب یمن برو و یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری درین باب
بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بتعجیل آمد و مهار ناقه بر او را
گرفت و گفت ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی
حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خدا
کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه متوجه مردن میشوی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی
میخواهد که ایشان را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن امام علیه السلام را وداع کرده برگشت بعد از و عبدالله
بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امری فرموده
که مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه برکشید و در احادیث
معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده
سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بخدمت آنحضرت رفت بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت
حضرت فرمود که نمیخواهم که برای من حرمت حرم کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دور باشم و کشته شوم مرا خوشتر
می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات باشم و مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر داد که او در مکه
کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن او هتک خواهد شد و او نمی یابد با خیل نمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر
او کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه
و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که ملحق نگردد فیروزی نمی یابد و السلام
و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون حضرت سید و سرور شهدا متوجه عراق شد عبدالله بن
عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله به کجا میروی فرمود که بجانب
عراق میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه نمود حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر
گفت ای ابا عبدالله بگشا آن موضع جبه مبارک مطهر خود را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر می بوسید

پیش از نزول شرف خود را کشود و آن مجمل مکار را مرتبه آن موضع را ابو سعید روایت کرده که گفت ترا بخدای میسپارم
و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی
سر یحیی بن زکریا علیه السلام را برای زن زناکاری بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل
از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه
گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از مدتی ایشان را در دنیا و عقبی بعقوبت
خود مبتلا کرد ای عبدالرحمن از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن و شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر
روایت کرده اند که گفت در سال شصتم هجرت با مادر خود به حج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین
علیه السلام با اسلحه و کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت است بخدمت او شتافتم و سلام
کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصد خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد چه
سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند
پس حضرت احوال اهل عراق را از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی
امیه است و آنچه خدای تعالی خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی از برای امور بکف
قدرت توانای اوست و معبود ما هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر
قضای الهی نازل شود بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میخواهیم و توفیق میطلبیم بر شکر
او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیتش او حق باشد و سریرتش او بر پرهیزکاری ثابت باشد
از بلاهای بی پروای نباشد و گفتم که حق فرمودی حق تعالی ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمایی برکران
گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آنحضرت معصوم سوال کردم و آنحضرت را وداع کردم و گذشتم پس عمرو بن
سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شوند چون با آنحضرت رسیدند حضرت
قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت کردند و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت
روانه شد و چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت آنها را

ایشان

ایشان که مال المسلمین بود با آنها حق تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید
کرایه او را تمام میرسانم و با او احسان میکنم و هر که نخواهد آمد او را جبر نمیکنم بعضی شتران خود را با آنجانب
کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بجانب عراق بعبدالله
پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه
بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید و نوشته که امروز تو شمع و پناه مؤمنان و چشم
بینای شیعیان و پیشوا و مقتدای اهل ایمانی اگر کشته شوی و چون تو از میان بروی اهل بیت تو مستاصل شوند
و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب می آیم و چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد
عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس نمود که نامه بخدمت حضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت
نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت
رسیدند چندانکه مبالغه نمودند در مراجعت آنحضرت سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده است از فرمان او تجاوز نمی نمایم گفتند چه خواب دیده فرمود
که نمیگویم اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله جعفر از معاودت آنسرور نا امید گردید پسران خود را
همراه کرد و با دیده پر آب و دل افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آنحضرت به ثعلبیه
بشر بن غالب با آنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه که یوم ندعوا کل اناس بامامهم
یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خود
اجابت نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یک با پیشوای خود
میطلبند آنها را بسوی بهشت میبرد و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است که فریق فی الجنة و
فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل
کوفه را از او پرسید گفت بروش دیگران که دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت
فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت به ثعلبیه رسید

مردی بخدمت آن حضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که اهل کدام بلادی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود
که اگر در مدینه بنزد من آمدی هر آینه اثر پر جبرئیل را در خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه
وحی بجد من رسانیده آیا چشمه آب حیوات علم و عرفان در خانه ما است و مردم میدانند علوم آل محمد و آن اعجاز ما
این بر کسی مخفی نخواهد بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب
علیه نزول نمود و در آنجا غنود فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از پدر بزرگوار خود پرسید که
سبب گریه شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی باشد در این
وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمایید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام
زاده بزرگوار گفت ای پدر عالی مقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت
بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن
چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کردند و در ثعلبیه
نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت
یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی
امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک عرض نمودند صبر کردم و چون خواستند خونم را بریزند گریختم و بخدا سوگند که این
گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر
انتقام خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی
فرمان فرمای ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان
مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس ذلت بر ایشان بپوشاند
و محمد بن ابی طالب روایت کرده است که ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده
نامه به ابن زیاد نوشت که شنیدم که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه و رسول خداست متعرض
او مشو و سببی باو مرسان که تا دنیا باقی بود لعنت دوست و دشمن کردی چون نامه باو رسید تا نثری

در آن محل

در آن محل دو مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین ع با ابن زیاد لعین رسید
حصین بن نمیر را با مالک بن نسیر بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر
خود پر کرد و چون امام مظلوم به بطن الرمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را بروایتی دیگر قیس بن مسهر را بر
سالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت بدین مضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد
حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج
که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود بر ما تمام کرداند و شما را
بحسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و بیاری شما روی آوردم در روز
سه شنبه هشتم ذی الحجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان بندید و اسباب کارزار را آماده کردانید و مهیا
نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن
بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد
اهل کوفه نوشته بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در آنجا صد هزار شمشیر برای نصرت مهیا کرده ایم
بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت
و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و با و نزد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او
پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و پسر بزرگوارش امام حسین علیه السلام ام
گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت امام حسین
علیه السلام نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد لعین در غضب شد گفت
دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگوئی یا بر بالای منبر بروی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا
بگوئی و الا ترا پاره پاره کنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت
و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسول و اهل بیت او علیهم السلام فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت

امام حسین و پدر و برادر بزرگوار او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه
من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه ام بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت
او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید و بروایت
دیگر رمقی باقی بود عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین علیه السلام را از منزل حاجز بجانب
کوفه میل نمود بر آبی رسید از آبهای عرب که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آن
جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه این دیار آمده حضرت فرمود که اهل
عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را بمعرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و
قریش و عرب را ضایع مگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمای که سلطنت بنی
امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس
نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب
حق تعالی مامور بود تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام را مسدود کرده بود که چیزی
بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند
ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با ظهیر بن قین
رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه در منازل آنحضرت امام حسین علیه السلام میرسیدیم و دورتر فرود می آمدیم که
رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل ناچار شده بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه سواری از جانب
حضرت آمده با ظهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا می طلبد از نهایت دهشت لقمه ها را از دست افکندیم
و متحیر ماندیم زن ظهیر دیلم که دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تامل مینمائی ظهیر
بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سرا پرده های حضرت نصب کردند و زن
خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای
آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداناد از تو التماس دارم که مرا در قیامت

نزد جد

نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم و اکنون
حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا با همراهان لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته
غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه
ببینید که سید جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این
غنیمت های دنیا که یافته اید پس ظهیر یاران خود را وداع کرده بجانب آنحضرت ملحق شد و از آنحضرت جدا نشد
تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند در آن منزل استراحت کردند و چون صبح شد زینب خواهر
محترم آنحضرت گفت که امشب که گذشته بمقتضای حاجتی بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند
باین مضمون که ای دیده ها اشک حسرت بسیار بر شهدای که مرگ ایشان را میراند و بزودی بوعده گاه شهادت میرسانند
حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت
کرده اند که چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک
زرود ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه گردانید و ما بر سر راه او رفتیم
و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را
گرفته در بازارهای کوفه میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این
خبر وحشت اثر را ذکر کردیم از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس گفتیم که یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند
بود التماس داریم که شما معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت
و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا بازخواست
خون آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل رفتن یافتیم وداع
کرده بیرون آمدیم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و
آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت

ناگوار مرگ برای رضای اکبر برخود گوارا کرده‌اند و چون صبح شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار
بردارند و بار کردند و روانه شد چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید
چون این خبر موحش اثر را استماع نمود آب از دیدهٔ مبارکش جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا
برای ما و شیعیان ما منزل نیکو مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز
قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن جمع ع
یقطر را شهید کرده‌اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند هر که خواهد از ما جدا شود برو حرجی نیست
جمعی که برای طمع مال غنیمت و راحت و عزت دنیا با آن حضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق
گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ما
ندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود و در آنجا مردی پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد
و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند که نمی‌روی مگر رو بنوک سنان و دم شمشیر جان
ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقد
یرات ربانی واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پرخون مرا از اندرون بیرون
آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل‌ترین امتها گرداند پس از آنجا
بار کرد و در شراف سر خیام معدلت اتصاف کرده زدند و شب در آنجا استراحت کردند و چون صبح شد حکم فرمود
که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حق تعالی متوجه گردیده تا در میان روز
رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت بسر درختان خرما نمی‌بینم
شاید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید چون معلوم کرد که علامت لشکر است پیدا شد نزدیک آن کوهی
که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند
حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر آن گروه شقاوت انجام برکشیدند و
چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را

وچهارپایان را

و چهارپایان ایشان را آب بدهید خود بنفس شریف متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد لعین حصین
بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه فرستاده بود و حصین را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت
نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت و وقت اقامت بود حضرت سید الشهدا با ازار و
نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم
بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه‌های شما متواتر و متوالی و پیکهای شما از پی هم رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما
که امامی و پیشوای نداریم شاید که خدای تعالی ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته‌اید و پیمان را شکسته‌اید و آمدن مرا کاره‌اید بجای خود بر
و باخر میگردم آن قوم زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت حضرت بحر گفت که
اگر خواهی با لشکر خود نماز کنی حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنیم و حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو
لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر دو لشکر بجای برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش
ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبهٔ ادا فرمود و گفت ایها الناس
اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خشنودی حق تعالی از شما میگردد که اهل بیت رسالت و بعصمت و کمال و
جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان
و آن سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت مستحبید و رای شما از آنچه بما نوشته‌اید برگشته است حر در جواب گفت
آنچه میگوئی من از این نامه‌ها و رسولان که میفرمائی بهیچ وجه خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که
نامه‌ها را در آنجا گذاشته حاضر ساز چون در آورد مملو بود از نامه‌های کوفیان پس حر گفت من از آنهائی نیستم که این نامه‌ها
نوشته‌اند و از جانب ابن زیاد مامور شده‌ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم
حضرت فرمود که تا زنده‌ایم باین مذلت راضی نخواهیم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید و چون چهارپایان
حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای مبارک در رکاب سعادت در آورد و سوار شدند و چون خواستند که برگردند
لشکر مخالف بسر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی

حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخن بر زبان
نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بابن زیاد برم حضرت فرمود که من متابعت
تو نمیکنم حر گفت من بستانه تو بر عبید ارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت که من مامور نشده‌ام
که با تو جنگ کنم اکنون اگر بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر مدینه برو تا من حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم
شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ
کرده روانه شد آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند حر نزدیک آن امام ابرار آمد و گفت یا حسین ترا پند
میدهم که با این گروه مقاتله نمای که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه حق
و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا با این جفاکاران
مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت را با رفقا الفت و مخاصمه
ایشان خصم است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود
و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقول است که چون قرب وصول آن امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید
حر بن یزید را با هزار نفر بسر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم و صدای منادی شنیدم که
سه نوبت مرا ندا کرده که ای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او نشیند که بجنگ فرزند رسول
خدا میروم و بشارت بهشت میشنوم پس بوقت نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را امر فرمود
که اذان و اقامت نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در
برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید
که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بجنگ تو که ای
فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده‌اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی
مرا بر پای من بسته باشند و دستهای مرا در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند ای رسول الله بکجا میروی
بر کرده ببوی مردم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که ما از کشته شدن پروای نداریم و شهادت که سرمایه

سعادت ابدیست منتهای دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند
بعد از آن نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبیدالله حر جعفی است حضرت کسی نزد او
فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطاها و فرطها بسیار کرده‌ای اگر توبه نکنی خدا ترا با آنها
مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت پس آن بی سعادت گفت
اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته شود من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفتم مرا ان
اسب که او را دریافته باشم و هیچ کس از پی من نتاخته است مگر آنکه از آن نجات داده آن اسب را بتو میدهم حضرت روی
مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگردانم و لیکن بگریز که نه از برای
ما باشی و نه بر ما زیرا هر کسی که بر کرده واقعه ما حاضر نشود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم می‌افکند و بروایت اول چون
از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند حضرت امام مظلوم شهدا را بر بالای اسب خواب ربود و بیدار شد سه
نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد
از پدر بزرگوار استعلام آن حالت نمود حضرت فرمود که در این وقت مرا خواب برد دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه
میروند و مرگ در عقب ایشان می‌آید دانستم که ما را میگوید آن امامزاده عالیقدر گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم
از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله
از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه سفیدی
بود که بیشتر بر من حمله میکرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی
برای بنی امیه کوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق
نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسی که در این امت علانیه بر جبر و قهر بقتل آورند من و اهل
بیت من خواهد بود و بعد از من بنی هاشم در غضب خواهند بود تا قایم آل محمد ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلومم مکرر بر حضرت یحیی علیه السلام محزون میشد

وشهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر یحیی علیه السلام را برای
زن زناکاری فرستادند و بروایت دیگر سر او را برای ولد الزنا هدیه فرستادند و بروایت اول چون صبح شد فرود
آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد و هرچند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر حر مخالفت مینمودند تا
آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون آن امام مظلوم آن
خبر محنت انجام را شنید آب حسرت از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و غمست
و این جای خون ریختن شهیدان کربلاست در این حال از دور سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون نزدیک
رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد و چون نامه را گشود آن ملعون
نوشته بود که در هر جا نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و در بیابانی که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و با او باش
که پیک من خبر اطاعت ترا بیارد چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت اظهار کرد پس یزید
بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و باو گفت که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیامیست که تو آورده گفت طاعت
امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام یزید بن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی را برای
خود مهیا کرده امام تو از آن امامانست که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند
مردم را بسوی آتش دوزخ و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار در دهی
یا قصبه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و جاسوس کرده است که فی الحال
حکم او نمیشود زهیر بن قیس گفت که یابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با ایشان آسانتر است
از جنگ لشکرهای بیحد و حصر که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که حجت خدا بر ایشان تمام کنم
و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سراپرده عصمت و جلالت را برای اهل بیت
بر پا کردند بقول اصح چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت بود و بقول بعضی دیگر هشتم ماه مذکور
بود پس حر نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت احوال حضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین
علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو مهلت ندهم

تا از تو

تا از تو بیعت بگیرم یا ترا به نزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید مطالعه فرمود و نامه را انداخت
و فرمود که رستگاری نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه طلبید حضرت
فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش
کفر و نفاق آتش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت نمود و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد علیه اللعنه کرد و
او ابتدا امتناع نمود و چون قبل از آن امارت ری را بآن ملعون تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه
حسین نشوی رقم ایالت ری را باز ده کس که بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب
سرمدی اختیار کرد و قبول محاربه آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شدند و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که چون حضرت سید شهدا صلوات الله علیه بکربلا رسید نامه ببرادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از
حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه ترک زندگانی کردیم
و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده است و آخرت را باقی و دایم میدانیم و
آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و السلام و بروایت اول چون حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند
آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید
که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و خیر و نیکی آن بآخر رسیده و معلوم است که از حق پا برداشته اند و بر باطل جمع
شده اند هر کسی که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که دنیا را وانهد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت
در راه حق سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و تسلط ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس
زهیر بن قیس رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر آینه کشته شدن در راه ترا بر بقای
ابدی اختیار کردیم پس فنای دنیا را دانیم چگونه خود را از برای فدای تو مضایقه کنیم پس بلال بن نافع برخاست
و گفت ای پسر رسول الله جدت رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستحکم گرداند و ایشان از اطاعت
خود تافتند بلاد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته
از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا آنکه برای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکسان و فاسقان

وماروغان کشیدنا برحمت ایزدی پیوسته گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیده هرکه نکث عهد و خلع
بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو
دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان قبول داریم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی
بتو منت نهاده برما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز حشر شفیع ما باشد رستگار
نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند چیزی برایشان نخواهد بود مگر عذاب
الیم در روز قیامت و حسرت و ندامت در جهنم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرده بسوی اهل بیت و فرزندان
و برادران بحسرت نظر کرده و دست بدعا برداشته و گفت خداوندا عترت پیغمبر تو ایم ما را راندند و آواره کردند از
حرم جد خود امت ستمکاری و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را
بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بنده گان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میسازند و چون امتحان
بمیان آید دین داران و خدا طلبان بسیار کمند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق
عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام فرود آمدند پس عمر لعین عروة بن قیس احمر را طلبید و خواست که برسالت
بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر
از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را
بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله ملعون که شجاع بی حیای بی باکی بود برخواست و گفت هر رسالتی که بحسین
داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل رسانیده سرش را برای تو بیاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو
بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد و اصحاب آنحضرت
آثار شرارت از وی مشاهده کردند و بسر راه او رفتند و گفتند که حربه خود را بگذار و نزدیک امام برو و آن ملعون
قبول نکرد و بازگشت پس عمر لعین قرة بن قیس را فرستاد و چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد
حضرت فرمود که اهل دیار شما نامها بمن نوشتند و مبالغه بسیار در طلب کردند و اگر نمیخواهید بر
میگردیم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق میگردانی و بسوی

ظالمان میروی ببرکت پدران او همه هدایت یافته اند و او را نصرت کن گفت آنچه گفت جواب پیام او را
ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله
او نجات دهد پس نامه به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بعد از وصول چون نامه را خواند گفت
اکنون که چنگال ما در او بند شده است امید رهایی میکند هرگز چنین نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و
شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد و بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه
رایم در آن قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض
نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود چون ابن زیاد لعین جواب نامه عمر را
نوشت بمسجد در آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان
خود چه نوازش میکنند و حقیقت یزید را میدانید و مرا امر فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را
بانعامات وافره و اعتبار زیاده کنم بر جنگ دشمن او حسین بروید اطاعت او را بنوازشات و انعامات او امیدوار
گردید پس از منبر بزیر آمد و دست به بذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شدند و اکثر آن بی
دینها عبدالدین خود را بدنیا فروختند و مرکب آن شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود
با چهار هزار کافر بیرون رفت یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد
و بروایت دیگر از امام زین العابدین علیه السلام عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار
و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند
و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روز
که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد
لعین نامه بعمر نوشت که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مرا اطلاع کنی بر آنچه واقع میشود در صبح و شام
مرا خبر دهید و موافق این روایات ابن شهرآشوب در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر
رضی الله عنه چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما

نزدیک آمد که اگر رخصت فرمایی من بروم و ایشان را بنصرت تو دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی
آن قبیله رفت و ایشان را بموعظه شافیه بجانب آنحضرت مایل کرده و نود نفر از ایشان را با خود برد تا
که بخدمت آنحضرت بیاورد درین حال منافقی از آن قبیله آن خبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهارصد نفر از لشکر
کرده کی ازرق شامی بسر راه آنجماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقا
ومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا
حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بسر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آن
حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرده و بخدمت آن امام مظلوم عرض شکایت
کردند حضرت کلنگی برگرفته و بعقب خیمه حرم محترم درآمده و از پشت خیمه نه گام بر داشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ
بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه آب شیرین پیدا شده و آنحضرت با همه اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و
راویه‌ها پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شده دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر به پسر زیاد لعین رسید
بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه می کند و آب بیرون می آورد چون نامه بتو رسد کار را بر ایشان تنگ
کن و مگذار که قطره آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر
کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید
و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک بایشان داده که از فرات پر کنند و بایشان رسانند
چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب گفت که من پسر عم توام آمده
که آب بیاشامم گفت که ترا گوارا باد هلال گفت وای بر تو من چگونه بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشه
های حضرت رسالت تشنه لب ایشان آن ملعون گفت راست میگویی اما ما را امری فرموده اند اطاعت میباید
کرد پس اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارند و ابن حجاج صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل
گردید و اصحاب حضرت فوج مشک را پر کردند و معاودت نمودند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت
عباس را سقا نامیدند پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان

دو

دو لشکر تا با تو سخنی چند بگوییم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد
و چون بیکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت
و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام
حجت با آن بی سعادت گفت که ای پسر سعد با من مقاتله میکنی میدانی که من کیستم پسر کیستم از خدا نمی ترسی
و اعتقاد بروز داوری نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت
نجات ده آن بدبخت گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت
میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو میدهم گفت بر عیال
خود میترسم چون حضرت دید که موعظه بر آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا
در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم
عراق بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است پس
پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین علیه السلام اجتماعی و شبها با او صحبت
میداری چون نامه من بتو برسد باید که بر ایشان بتازی اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای
نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از عمارت لشکر برداری و امارت سپاه بگذار و بروایتی شیخ مفید
این نامه را شمر لعین برای عمر آورد و روز پنجشنبه نهم ماه محرم بود چون عمر نامه را خواند بشمر گفت که خدا
ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و او
هرگز راضی نخواهد شد و مطیع پسر زیاد نگردد و بناچار با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگوار از دنیا
و عقبی امید نجات ندارد شمر لعین گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را
بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای فانی خواست عذاب ابدی را بر خود گذاشته و شمر را بر سوار و پیاده کما
لشکر کرد لشکر نامسعود و منحوس نامعدود و خود را امیر کرد که رو با اصحاب آنحضرت آوردند شمر لعین نزدیک
لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت که کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر عباس و جعفر از برادران آنحضرت از قبیله او بودند

پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی
از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدای تعالی ترا و امان ترا لعنت
کند ما را امان میدهی و فرزند رسول صلعم را امان نمیدهی چون این خروش لشکر مخالف بلند شد زینب خاتون ع
خواهر حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد دید که آنحضرت امام مظلوم و غریب سر بر زانوی اندوه گذاشته
بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر مبارک برداشت و فرمود که ای
خواهر درین وقت دیدم جد بزرگوار عالیمقدارم حضرت محمد المصطفی و پدرم علی المرتضی و مادرم حضرت فاطمه زهرا و برادرم
حضرت حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را که نزد من آمدند و گفتند ای جگر گوشه حسین مظلوم تو درین نزدیکی
نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر شنید آه سرد از جگر پر درد کشید چنانچه نزدیک بود خود را
و فریاد و واویلا بلند کرد که بی تو ما غریب و بیکسان و حیران اندست این ظالمان چه خواهیم کشید حضرت فرمود که
ای خواهر گرامی ویل عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو هست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن
پس عباس خدمت برادر بزرگوار خود آمده عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و
از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما ازین حرکت و
شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم که اطاعت امیر بکنید شما را نزد او بریم و الا با شما جنگ
کنیم عباس گفت درنگ نمایید تا پیام شما را بخدمت امام برسانم چون عباس شوم آن اعلاعین را بخدمت امام علیه السلام
عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را امشب بفردا راضی کن که من امشب وداع عبادت پروردگار خود
بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و عبادت بوده ام و یکشب را برای مناجات
و تضرع درگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم و چون عباس نزد آن منافقان رفت و التماس یکشب مهلت
مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید جگر گوشه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمایید پس عمر لعین در میان لشکر شقاوت
اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید الشهدا در آن شب کم اصحاب کرام خود را جمع کرد

و حضرت

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک پدر
بزرگوار خود رسیدم و شنیدم که با اصحاب خود میگفت که ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را
بر شدت و رضا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را تعلیم کردی و دین
خود را بما عطا کردی چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کننده
اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و خویشاوندتر و
حق شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که
مشاهده مینمایید و من شما را رخصت کردم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت
و موافقت ندارم درین وقت سیاهی شب شما را گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می طلبند
با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگری را طلب نمی نمایند درینحال عباس و سایر برادران آنحضرت برخواستند
و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و
جان خود را فدای تو گردانیم از سعادت خود میشماریم پس حضرت روی مبارک خود را بر اولاد مسلم بن عقیل رضی الله
عنه آورده فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان
گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند بما هرگاه شیخ بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند
پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او تیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا
که تو میروی و جان خود و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نماییم لعنت خدا
بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو برداریم و اگر چنین
کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را بر سینه دشمنان تو فرو
بریم و تا دسته شمشیر از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند
که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته گردیم و خاکستر ما را بر باد بدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو
مفارقت نماییم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از ان شهادت سعادت ابدی آخرت است که نهایت

[illegible]

نداد و پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و هزار جان فدای
تو و اهل بیت تو کنم و سایر اصحاب سعادتمند نیز برین منوال سخن میگفتند و حضرت ایشان را دعا کرد
و بروایت دیگر حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده
کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم شمشیر و نیزه و تیر بر ایشان نمی نمود و شربت شهادت بر ایشان
گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت
اصحاب خود را جمع کرده و فرمود که من بیعت خود را از شما حلال کردم اگر خواهید بعشایر و قبایل خود ملحق شوید و با اهل
بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز رخصت کردم زیرا که شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از اهل
نفاق و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان
و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی نماییم حضرت
فرمود که چون بر خود قرار داده اید پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که
در راه او تحمل مکاره عظیمه و شداید نموده گردد بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نزد برابر باقی مانند خوابیست که کسی
بیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسیست که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسیست که نعیم باقی
آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسرت را در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض
جانی او و جان خود را بر دو آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من
ترا مرخص میکردم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت که درندگان مرا بدرند
اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزید و فرمود که اینها را برای بازخرید فرزند
خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه های حرم
محترم را متصل بیکدیگر زدند و بر دور آن خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی
اکبر رضی الله عنه را فرستاد و با سی سواره و بیست پیاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل
بیت و اصحاب خود را فرمود که ازین آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های

خود را

خود را بشوئید که کفن های شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر
بردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و
دو نفر از لشکر عمر بن سعد بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند و در آن
امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که در آن مشک بسیار بود و
در خیمه مخصوص در آمده مشغول نوره کشیدن شدند در آن وقت بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری
در در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنسرور فارغ شود نوره بکشند و بریر در آن وقت با عبد الرحمن
مضاحکه و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این چه هنگام مطایبه است بریر بعبد الرحمن گفت که خدا میداند که من هرگز در
جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و درین حال شادی میکنم بسبب اینکه میدانم که شهید خواهیم شد و بعد از
شهادت حوریان بهشت را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهیم گردید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود
و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و جون مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام
یاس از دنیا و جذب لقای حق تعالی شعری چند باین مضمون میخواند که ای چرخ ناپایدار تف بر تو باد که هرگز وفا
نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی
و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است
و آن سرور تن بشهادت داده است بدین سبب حالت من متغیر شد و گریه بر من رو آورد و آب از دیده ام
فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید
بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترم آنحضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات
مرگ را می نوشیدم و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد و مادرم فاطمه زهرا علیها السلام
از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت

پناه باز ماندگان و مولای مؤمنان و ما را از خود ناامید گردانی آن امام مظلوم از اضطراب پرده گریان
سراپرده عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت بین بارید و فرمود که ای خواهر بجان برابر حلم بردباری پیشه
کن و شیطان را بر خود مسلط مساز و بر قضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر ... مرا بستر ... خود را
بهملکه مرا افکندم زینب خاتون گفت که این سخن دل ما را مجروح میکند از آنکه راه چاره از تو منقطع گردیده و
و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها ... در میان اهل نفاق و شقاق
میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرده
بیهوش افتاد پس آن امام غریب مظلوم برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد حضرت
سرور شهدا فرمود که ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و از قضای الهی راضی و شاکر باش بدانکه همه اهل زمین
شربت ناگوار مرگ میچشند و اهل آسمان باقی نمی‌مانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض فناست و
او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا جد و مادر و برادر من شهید شدند
و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول صلعم که اشرف خلایق بود در دنیا و سرای باقی رحلت فرموده بسیاری
از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود و وصیت فرمود که ای خواهر گرامی سوگند میدهم که چون
من مظلوم از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس
اهل بیت عصمت را بر اجل تسلی میداد و تهیه سفر آخرت را درست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر
کشیدند و راه تردد را از میان خیمه مسدود گردیدند چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام را بعد از
اتمام اوراد خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من
حمله کردند و در آن میان سگی ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کس که متوجه قتل من
شود پیس باشد دیدم که جدم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم
بمن گفت که ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمد صلی الله و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمده اند
و انتظار روح مقدس تو دارند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه

بزی

بزی آورده است که چون شهید شوی خون ترا در آن شیشه کنند و به آسمان برد از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که چون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کردند و بعد از نماز
رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرده ... فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از
علی بن الحسین علیه السلام از خدا بترسید و صبر کنید که بار سعادت شهادت دامنگیر گردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید
و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بترتیب صفوف قتال پرداخت و جمیع لشکر قلیل عسکر خلیل آنحضرت سی و
دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چهل و پنج سوار و صد
پیاده بودند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که سی و دو هزار نفر بودند و حضرت سرور شهدا زهیر بن قیس را
میمنه لشکر سعادت اثر داد و حبیب بن مظاهر را بر میسره مقرر فرمود و علم هدایت را بدست عباس برادر خود داد و فرمود
که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر ... و عمر سعد
بشمر ذی الجوشن چپ و میمنه سپرده و رایت قیادت علامت خود را بعبید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سپاه
کمان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر سعد و آن جنود مغرور و دد با نهایت بیشرمی رو به سپاه ملائک پناه
آوردند چون امام حسین علیه السلام بی باکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه
خداوند علیم بی نیاز برداشت و این دعا را خواند که اللّهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة
و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و
یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک
عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل
رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و آتش را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول است که در این حال جویره مزنی دست بهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را
بآتشی که در دنیا بزودی برای خود افروختید پس حضرت دعا کرد که خداوندا او را بزودی در دنیا بعذاب گرفتار گردان ناگاه اسب
آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و بسوخت و در آتش دنیا پیش از عذاب جهنم واصل شدند ...

حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بان شکم ماهی روشنی میدهد و موج
میزند و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعهٔ ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او
اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک کن آن پس در همان ساعت با آنکه آن صدرنشین
مسند امامت و خلافت تشنگی بر آن لعین غالب شد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بدوزخ رسید
و بروایت دیگر عبدالله بن حصین قبل آن ندا کرد حضرت دعا کرد که خداوندا او را بتشنگی هلاک گردان و هرگز او را
نیامرز راوی گفت که بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد
و پیوسته درین حالت بود که بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی نزدیک
لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را خواند که
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم است و عترت طاهره از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث را ذلیلی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی پس در همان ساعت از لشکر
بیرون رفت و بقضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در
نجاست خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرده بود
یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و رخصت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت
یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را براستی بحق و راستی فرستاد
که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ
افروخت راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و
فرزندان پیغمبر خود آن سگان بی حیا در جواب گفتند که جواب بگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود
چنانکه عثمان تشنه کشته شد و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از
آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار آتش جهنم



مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله دستوری ده که تیری برای ملعون بیندازم که این ملعون شقی بتر است و بر
بتر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن
خضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا بترسید که حرمت ذریت و اهل بیت و فرزندان
حضرت رسالت پناه را بر زمین شما درآمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم
ایشان را به ابن زیاد لعین دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد و بریر گفت آیا راضی نمیشوید که ترک
کردند و بوطان خود روند وای بر شما ای اهل کوفه فراموش کردید نامها و نامهای خود را که با ایمان نوشته بودید بر
طاق نسیان گذاشتید ای پیشوایان شما با اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیا زیارت بیائید که ما جان خود را فدای
شما میکنیم اکنون که آمده اند آبرا از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید که بپسر زیاد دهید و دنیا را بر ایشان مسلط
گردانید و رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید حق تعالی شما را در روز قیامت
سیراب نگرداند چون از ایشان جوابی شافی نشنید دعا از ایشان کرده و گفت که الحمد لله که بینائی من در کفر
و ضلالت شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم از افعال ناپسندیدهٔ ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را
بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی و چون تیرباران او
میکنند نزد برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون احتراز اشرار از قتل اختیار مشاهده کرد برای اتمام حجت
بر ایشان خواست و عمامهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب
او سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند
ایشان را ندا کرد که شما را بجد سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند زادهٔ حضرت رسولی فرمود که
سوگند میدهم شما را که میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید مادرم فاطمهٔ زهرا است
دختر حضرت محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جدهٔ من
خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شده گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزهٔ سید الشهدا
عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر طیار در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را

حمایل کرده ام و عمامهٔ آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوار شده ام گفتند بلی فرمود که میدانید که جدم
پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و صبربارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود
گفتند بلی فرمود که پس بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت کروهی را از حوض کوثر
دور خواهد کرد چنانکه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جدم خواهد بود آیا
شنیده اید که جدم رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان بهشت اند اگر شنیده اید سخن مرا باور
نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل عدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید
تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب
تشنه شربت مرگ را بچشی حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقام
به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب
خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که پرستیدند بغیر از خدا و سخت
شد غضب حق تعالی بر هر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه شرار که امام
خواهند فرزند پیغمبر مختار را بقتل می آورند و بروایت دیگر آنحضرت خطبه فرمود حمد بیکران خداوندی را که دنیا را
آفریده که خانهٔ فنا و نیستی کردانیده و کسی را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسیست که از آن یاری
خورده و بدبخت کسی است که مفتون آن کردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید
داران خود را و ناامید میکرداند طمع کنندگان خود را و من بینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده
اید بر خود و غضب او را متوجه کردانیده اید و از رحمت خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار
ما و بد بندگانید شما برای او اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت
کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب کردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است
پس لعنت بر شما و بر ارادت شما باد و وای بر شما ای بیوفایان جفاکار آیا در هنگام اضطراب بمدد و یاری
خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم اکنون شمشیر کین بر روی ما کشیده

و دشمنان

دشمنان خود را برای ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بدشمنان خود بهره بخشیدید بی آنکه ایشان عدالتی
در میان شما ظاهر کرده باشند و بی آنکه امید بهره داشته باشید بغیر مال حرامی چند که در این وقت برای شما داده اند
و ایشان بطمع چنانکه شما را بحطام کاذبه امیدوار ساخته اند و از ما چیزی صادر نشده بنسبت بشما و بدی از ما نرسید
و شما وای بر شما چگونه نتوانستید بعد از آنکه کینه و نزاع شمشیر کین از نیام انتقام بر کشیدید و بسبب بقتل ما اهل
بیت رسالت کمر بستید و از بابت فوج مکس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بیباکانه خود را بر آتش
زدید قبح باد رویهای شما که ای طاغیان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و تحریف کنندگان
کلام حضرت عزت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان
ظالمان وای بر شما فرزندان حرام را یاری میکنید و فرزندان پیغمبران را برای ایشان بقتل می آورید و بیوفائی
ترک یاری ائمهٔ شما با آن دین در میان شما شایع کردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در
دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر شما که میشکنید عهدهای پیمانها را بعد از آنکه تأکید و با ایمان کرده اید و
خدا را بر خود کواه کرفته اید بدرستیکه ولد الزنا پسر ولد الزنا مرا میان دو امر مخیر کردانیده است میان کشته شدن و ختیار
مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری کردانم و صاحبان همتهای بلند و
خصلتهای ارجمند و ارباب نفسهای فاخر و پروردگار و ما و نفسهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمان اختیار
نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردانیدم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل بر کفاران
روی شما می آورم و برکشتن از جهاد نمیکردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون
هر چه خواهید بکنید من توکل بر خدا کردم و آنچه برای من مقدر کرده است بآن راضیم پس رو به آسمان کرد و کفت
و کفت که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را
بر ایشان مسلط کردان که کاسهای زهر آلود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان نگذارد مگر آنکه
انتقام من و خویشان مرا از ایشان بکشد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما
کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت ما بسوی تست پس بعد از آن فرمود که عمر سعد را برای

من بطلبید و آن ملعون نمی خواست که در برابر آنحضرت در آید چون به نزدیک آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای عمر تو مرا
میکشی به امید آنکه حکومت جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرام زاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آن نهار برای
تو میسر نخواهد شد و بعد از من زنده گانی برای تو گوارا نخواهد بود و بیدان من امر جز داده اند هر چه خواهی بکن
که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی دید و گویا می بینم که سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند در کوفه
نصب کرده باشند و کودکان سنگ بر آن زنند و نشانه خود کرده اند پس عمر بد گوهر خشم شد و رو از آنحضرت گردانید
و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر لقمه پیش نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد
در میان لشکر که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من
که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده ایم زود بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب
گفت که ما نمیدانیم این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان
نسبت بتو بغیر نیکی نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست ایشان نمیدهم ذلیل وار نمیگریزم و مانند
بنده گان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس آواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان
ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود برگشت
خود تهیه حرب مخالفان را درست کردند و آن روباهان بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجای انجامید
نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها
بریده شود حر گفت که آیا آنچه میگوید بعد از آن و برداریها راضی نمیشوید عمر ملعون گفت اگر اختیار با من بود راضی
میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده گفت بلی
بعد از آن روایت شد قیس گفت که گمان کردم که میرود که اسب خود را آب دهد و کراهیه داشتم که بنحو دید بخدمت آنحضرت
رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه السلام میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید
و دید که لرزه بر اندامش افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که تو
مشاهده مینمایم گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و جهنم مخیر ساخته ام و بهشت را

اختیار

اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند و بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مرکب خود را تاخته بخدمت سید
شهدا شتافت و دست بر سر گذاشته و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن که بد کردم که دلهای دوستان
ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا اذیت کردم پس گفت یا ابن رسول الله منم که بند کرده ام که بر گردی و ترا باین مکان
آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول شود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی
خدای تعالی توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس رخصت ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون رخصت
یافت در برابر آنان در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما نشینند این بنده شایسته
بزرگوار را بوعده های دروغ طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب
فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میتوانند آشامید جگرگوشه مصطفی و اهل بیت او را منع نموده اید چنین پاداش
پیغمبر خود را داده اید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را نشانه تیرهای خود کردند
بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام خود انداخت و گفت
گواه باشید که اول کسی که تیری بسوی ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق
بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که از آن حمله مجروح نشد و بروایتی در آن حمله پنجاه نفر
شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و سایر سعدا الحاق کردیدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها
رسولان این گروه غدارند بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم که اول کسی
باشم که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و در جنگ نمود و شجاعان معرکه را بدرجه
هلاک میکرد تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام هیجده نفر
از آن اشقیا را بدرک جهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب
حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت
امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده حری در دنیا و عقبی آزادی
و گویند که ایوب بن مشرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آنحضرت می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند

و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود که علیکم السلام بروید که
ما نیز بزودی از عقب شما می آییم و این آیه خواندند که فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند
و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که به نصرت آنحضرت آمده بودند
و حضرت قبول نکرده اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود
پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بنده کان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمین بود بسوی
جهاد بیرون رفته رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید ای کشنده کان مؤمنان
و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضه رضوان شتافت که یزید
بن معقل در برابر او آمد و گفت که تو از نماز کننده گانی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر که از ما و تو که دروغ گو
باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید لعین ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر بر سر آن لعین زد که خودش را
شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر ضربتی زد و او را شهید
کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله رخصت میدان طلبید و زن و
مادر او همراه بودند و مادر سعی تمام در محاربه و مقاتله او و ترغیب میکرد چون بعرصه کارزار در آمد و بسیاری از آن
اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن مخدره
گفت ای فرزند از تو وقتی راضی میشوم که در یاری حضرت امام حسین علیه السلام کشته شوی زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار
مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت فرزند پیغمبر کواه و جد عالیمقام او
خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورده و مردانه کارزار کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن
اشقیا به جهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باین حال مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و
متوجه معرکه گردید و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد در برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت
ابدی دریابی آن پسر بسوی لشکر خروج نموده مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نکرد و حضرت امام حسین علیه السلام چون او را

مشاهده

۴۹۸

مشاهده کرده فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت تقصیر نکردید برگرد ای زن صالحه که
که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بی تاب شده به نزد او دوید و روی بر روی او گذاشت
و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را نیز بشوهرش
ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش
بر دست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شده بودند و چون بمعرکه رفت بیست نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر
بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن کافران نابکار را طعمه شمشیر آبدار کردانید و چون از بسیاری جراحت از
کار ماند او را دستگیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر
انداختند مادرش شمشیر او را گرفته متوجه لشکر مخالف گردید حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را
از زنان برداشته است و بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من مصطفی صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت
دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت
و دو کس را بقتل رسانید حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امیدم را قطع
مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیکرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله خواهید بود و اعلا درجه بهشت خواهد بود عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گردید و مقاتله کرد تا کام
خود را بشهد شهادت شیرین کردانید و بعد از پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از و
سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را بدرکات جحیم
فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از آن عمرو بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه روی بمعرکه کارزار آورد
و بسیاری از آن کافران از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز
گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت
گذاشت و قتال بسیار کرد و گروهی از آن تیره بختان را به جهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام
با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم

تو بسعادت شهادت فایز شدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و ایکن ما از عقب تو میآییم حبیب گفت بر ما
دشوار است دیدن تو برین حال و بشارت باد ترا بر بهشت حبیب بصدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر جزا دهد
حبیب گفت که اگر نه آن بود که من نیز بزودی ملحق میشوم بهم آینه میکنم که با آنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت و
وصیت من اینست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کردانی این را گفت روح پر فتوح
او بعالم شهادت بسوی آشیانهٔ قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم شیون بر آورد که یا سیداه و ابن عوسجاه چون صدای
شیون آن بگوش لشکر عمر سعد رسید از شادی خروش بر آوردند شیث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما برگ
شما نشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بذلت بدل میکنید این بزرگواری که بر کشتن وی
شادی میکنید پس مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام پس بریر بن قیس بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و
نوزده نفر از آن کافران بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت رسید و بروایت
دیگر صد و پنجاه نفر از مخالفان را بدرک اسفل سانیدند تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی
بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا ببدترین عذابها معذب
کرداند در دنیا و عقبا و شهادت رسیدن او و بعد از این بروایت دیگر بروجه دیگر مذکور خواهد
شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن
اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر حصین بن نمیر لعنة الله او را بدرجهٔ رفیعه
شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم تمیمی او را شهید کرد و سر او را بر
کردن اسب خود آویخت و چون داخل مکه شد پسری حبیب که کودکی بود او را بقتل
رسانید و بعد از شهادت او خروش از اصحاب آنحضرت بر آمد و حضرت امام مظلوم معصوم
فرمود من نزد خدا میدانم جان خود را و جان خاصان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا
میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و بعد

نفر از آن

٥٠٠

نفر از آن سنگین دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از آن زیاد بن
مظاهر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید و بعد از
آن هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را به تیغ آبدار باسفل درک سقر فرستاد و خود را
بسایر شهدا ملحق کردانید و بروایت دیگر با نیزه در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام
شد دست بقبضهٔ شمشیر آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کرده
و به نزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را کردن زدند بعد از و نافع بن هلال بیرون آمد و جمعی از ایشان را
بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر جمع کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمر حجاج با عمر
نحس گفت که مصلحت در مبارزت نیست چنانچه یکدفعه حمله آورید عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و حکم کرد همه با [illegible]
بیرون نروند و همه بیکدیگر حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد و در دور
لشکر آنحضرت سی و دو نفر سوار بیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف
که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر بن حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر لعین فرستاد و نایرهٔ حرب
مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه‌های حرم محترم بهم یکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند
کرد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند و چون متوجه این جرأت بیشتر میشدند اصحاب حضرت
از میان خیمه‌ها در آمد بسیاری از ایشان را بدوزخ فرستادند و بعد از مشاهدهٔ این حال عمر حکم کرد که آتش بر در
خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از آن جانب مسدود
میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار باختیار آنحضرت در مقاتله اشرار آن کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان
که کشته میشد در لشکر ایشان معلوم نمیشد و ده نفر و صد نفر که از جنود نامسعود عمر مرد و کشته میشدند هیچ
معلوم نمیشد و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو تمام صایدی رضی الله عنه
بخدمت امام شهدا آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را
فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون سید شهدا نام نماز شنید آهی سرد از سینه

پرده بر کشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدای تعالی ترا از نمازگذارندگان گرداند
بلی اول وقت نماز است ازین کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن
نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت که ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول
نیست و نماز چون تو منافق نابکاری قبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیر بر روی او زد
آن ملعون از اسب گردید قوم تک او را از قتل آوردند اصحاب ابن نمیر هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن
قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای جان آن عالیشان کردند و
حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف هر تیر و نیزه که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می آمد
آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و
میگفت خداوندا لعنت کن این ظالمانرا لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را
اعلام نما که آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود
امیدوار کردم چون شهید شد شهادت نوشیده سیزده تیر در بدن او بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند
که حضرت مراو را فرصت نماز جماعت نداده اند و هر یک جدا نماز کرد پس عبدالرحمن برقی بالمعرکه که مردانگی کرده است
و قتال کرد تا شهید شد و بعد از آن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت
ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام میگردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت برسد
چون از پا در آمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود که چون داخل بهشت شوی تو در پیش
روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزاد کرده ابوذر
غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و از حضرت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که ورخصت
برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا خدمت شما برفاهیت کرده ام روا نبینم که بهنگام محنت و بلا است
از شما جدا شوم یا ابن رسول الله نمیخواهم که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید روی
و خوشبوی داخل بهشت شوم بکن دعا کن که از شما جدا نشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط

گردانم

گردانم پس از حضرت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت
او حضرت سرور شهدا بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و
میان او و محمد و آل محمد جدائی میندازد و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که مردم آن قبیله که شهدا را
دفن میکردند بعد از ده روز که او را دریافتند بدعای آن امام شافی بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن
خالد صیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت
ترا نبینم حضرت فرمود که برو که من در همین ساعت بتو ملحق میشوم آن سعادتمند جان گرامی بر کف نهاد و بعد از
مقاتله بسیار بشهدای ابرار رسید پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپر وار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد و نیزه و تیر و
شمشیر آن کافران بر روی و سینه خود خرید و بآواز بلند گفت که یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل
دأب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف
علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا
فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی است که مؤمن آل با قوم فرعون میگفت
یعنی ای قوم فرعون من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد
و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدای تعالی نمی خواهد ستمی را برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از
عذاب روز قیامت یعنی که روز محشر بگریزید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد
پس امام حسین گفت که ای پسر سعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شده اند در هنگامی که نصیحت ترا قبول
نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند
حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا نمی رسیم و به برادران خود ملحق نمیشویم حضرت فرمود که برو که برای
تو در آخرت مهیا کرده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله
گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات الله بر تو باد و بر اهل بیت تو باد و خدا جمع کند میان ما و شما

تو در بهشت جاوید حضرت فرمود که آمین آن سعادتمند در دریای خون غوطه خورد و به سعادت شهادت فایز
گردید بعد از آن مالک دنیا خود را به اجل نجات کشید پس سوید بن عمر که به شرافت و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم
در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنگاه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن
امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن
سلیم مازنی مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید بعد از و قره بن ابی قره غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از و عمرو بن مطاع جعفی با آب
تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از آن
حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را به سفل درک فرستاد و خلعت
سعادت پوشید و شربت شهادت چشید و بعد از و جناده بن حارث رو به میدان آورد و بعد از مجادله بسیار به
شهدا ملحق شد و بعد از و عمر بن جناده به شرف شهادت فایز گردید و بعد از و عبد الرحمن بن عروه شربت
شهادت چشید و بعد از و عابس بن ابی شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت
مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من نیز به تو این گمان داشتم چون این سعادت یافتم گفت برو بخدمت
امام علیه السلام و از و رخصت بطلب شهید خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روز نیست باید که جهد
المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمایم زیرا که بعد از ین عملی نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم پس
عابس بقدم اخلاص و یقین ایمان بخدمت امام مؤمنان و سید شهیدان آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس
از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم رفع کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان
عزیزتر باشد بجا آورده میکردم و بر تو سلام میکنم و ترا وداع میکنم و ترا گواه میگیرم که بر طریق حق تو و پدر تو باشم
این را گفت و شمشیر از غلاف بر کشید و مانند شیر روی با اهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که
او با تیغ برهنه خشمناک رو به لشکر می آید و مکرر شجاعت اورا در معرکه ها مشاهده کرده بودم گفتم یا ایها الناس
این شیر بیشه شجاعت است که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او رود پس آن نامردان گرد رسیدند

ویارنه

و هر چند مبارز طلبید هیچ کس جرأت مبارزت نکرد که بیرون رود و چون عمر لعین دید که کسی یارای آن ندارد
گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن به کشتن داد و خود و زره خود را انداخت
و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روبه صفتان حمله کرد و به هر طرف که روی می آورد زیاده از دویست نفر می گریختند
و به جهنم واصل میشدند تا آنگاه آن نامردان بیحیا به سنگ جور و جفا بدن شریف او را خسته کردند و چون از جهاد عاجز شد
سرش را به تیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر آن نزاع کردند که هر یک میگفتند که من کشته ام عمر گفت او را
یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند و
گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش
بیایید و مهیای شهادت شوید نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده به باریدند حضرت فرمود که
فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیده شما روشن شود و دل شما شاد گردد
گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال غریبی تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف ترا احاطه
کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان را از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با نوعی که بر حال من دارید
بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه
آن سرور باختند و به سر عزت به اوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در
نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مولا رخصت شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد
و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک انداخت آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت
بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی
آن امام عالمیان افکند و تبسم کرد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا به میدان آمد و شصت
تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت و با آن تیرها پنج منافق را به جهنم فرستاد و هر تیر که می انداخت حضرت میفرمود
که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را با و عطا فرما پس ابو عمر نهشلی علیه الرحمه او را شهید کرد
پس سیف بن الحارث و مالک بن عبد بخدمت ابا عبد الله آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت

شتافتند و چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و امارت کرام آن امام رفیع مقام کسی نماند اهل بیت
و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیهم السلام
جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند که عازم شدند و اول کسی که از ایشان ابتدا بجهاد کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل رضی الله
عنه بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا بمیدان نهاد و جهاد کرد و بروایتی دیگر در سه حمله نود و
نفر از ایشان اشقیا را به جهنم فرستاد تا آنکه اسد بن مسیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنة او را شهید کردند و بروایتی
دیگر دستی بر سر مبارک خود گذاشته بود ناگاه ملعونی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید
بزرگوار را بر هم دوخت و ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین علی بود و
بعد از او بروایت امام محمد باقر علیه السلام محمد برادر او بجنگگاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را
بقتل آورد و بضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رضی
الله عنه رجزخوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بروایتی دیگر دو نفر را
بقتل رسانید پس بشیر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را بقتل رسانیده بدرجه عالیه شهادت رسید و بروایت
امام محمد باقر علیه السلام عروة بن عبد الله خثعمی لعنة الله او را شهید کرد پس عبد الرحمن پسر عقیل رضی الله عنه
پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار را از آن کافران غدار بدرک اسفل رسانید و بضربت عثمان بن
خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایتی دیگر بعد از آن عبد الله پسر عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را بقتل رسانید
و بضربت عثمان بن خالد و بشیر بن حوط علیهم اللعنه بمنزل شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل
بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی تیر لقیط بن یاسر جهنی علیه اللعنه بر فرق نغزش آمد و بعضی روایت کرده‌اند
که علی پسر عقیل نیز در آن معرکه بشهدا ملحق گردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول
محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را به جهنم فرستاد و
به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار
و هجده پیاده را زهر ممات چشانید و به تیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی دیگر عبید الله برادر

ایشان

ایشان نیز در آن معرکه بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر امام حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب
تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امام زاده بزرگوار در طلب
رخصت جهاد مبالغه نمود حضرت رضا نمیفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست
و استغاثه نمود تا از حضرت امام حسین علیه السلام رخصت حاصل کرده بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن
کرد و با آن خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که
من در میان لشکر عمر نحس بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا گشته و متوجه لشکرگاه گردید و
نور از جبین مبین او می تابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و بند نعل راستش
او گسیخته بود در آن حال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که اگر میرم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا که
تو تاب آن دارد که با و ضربت زنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند بدفع آن دست نمیکشم این گروه
که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد
که بر رو در افتاد و فریاد کرد که ای عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صف نارا
شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل امام زاده مظلوم کرد آن
لعین دست پیش آورد حضرت دستش را جدا کرد آن ملعون فریاد زد که لشکر اهل نفاق جمع شدند
که آن ملعون را از دست آن حضرت رها کنند و جنگ در پیوست آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در
زیر اسبان مخالفان کوفته شد و چون آن حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که
پا بر زمین میسابید و مرغ روحش پرواز اعلا علیین دارد جوی اشک حسرت از دیده های مبارکش جاری شد
و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند
از رحمت خود آنها را که ترا بقتل آوردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم آنها باشند پس حضرت آن شهید
معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او را بر زمین میکشید و او را برد تا در میان

لشکر کشته کان اهل بیت خود انداخت و گفت خدایا کشنده کان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده
گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را بیامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهل بیت من برادرا
من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام امام زاده شهید سی نفر از آن کافران غدار را بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز ده
روایت کرده اند و قصهٔ دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر امام حسین علیه السلام قدم
در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران نابکار را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله
بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امام زاده عالی مقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد
بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرمله کاهلی لعین عبد الله را بدرجه شهادت رسانید
و شهادت او بعد از این بروایت دیگر مذکور خواهد شد پس ابو بکر پسر امام حسن علیه السلام بمعرکه قتال شتافت
و گروهی از مخالفان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق
گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاودانی کشید پس برادران بزرگوار آن امام خیار رخصت جهاد طلبیدند
اول عبد الله پسر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از
کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت
امام محمد باقر علیه السلام بضربت نامردی از قبیلهٔ همدانی بریاض جنان انتقال نمود و بعد از و برادر بزرگوار او
عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف آن منافقان
زد و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر المؤمنان
پای در میدان نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین
آن سید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را مردی از فرزندان ابان بن دارم جدا کرد و در آن وقت
از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین علیه السلام که چون نوزده ساله بود بعزم
شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیر بر شقیقهٔ نادیدهٔ آن سید عدیم

النظر زد

النظیر زد که بآن تیر بوالا کبر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و
بعد از و عبد الله پسر امیر المؤمنین علیه السلام برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار
شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی علیه اللعنه خلعت پر برکت شهادت پوشید و با سایر شهدای
اهل بیت رسالت ملحق گردید و گویند در آن وقت بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود پس محمد پسر علی علیه السلام
رو بمعرکه قتال آورد و بتیغ نامردی از قبیلهٔ بنی تمیم بنعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند امیر المؤمنین علیه السلام نیز
در آن معرکه شهید شد و ثبوت نپیوسته و بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت
صاحب الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد
و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس
و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین که دختر حزام کلابیه بود و چون
در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود
نوحه و ناله میکرد و اهل مدینه [illegible] صدای گریه و نوحهٔ او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوتی که
با اهل بیت رسالت داشت از ناله او بیتاب میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر
بود و بحسن و جمال و صاحب شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت تا اهل زمان خود ممتاز
بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن
بزرگوار علمدار حضرت سید ابرار بود چون عباس دید که کسی سوای او و امام مظلوم و فرزندان معصوم
او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو کنم و خود را
بدرجه شهادت رسانم حضرت استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خون از دیدهای حق بین
خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی از رفتن تو لشکر من از هم می پاشند عباس گفت ای برادر
بزرگوار سینه ام از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و
آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم بطلب خون برادران و خویشان

ومارا از نخلستان برآرم آن امام غریب فرمود که کر بتحقیق عازم سفر آخرت کردیده آبی برای پرده‌کیان
سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنکی بی‌تاب کردیده اند عباس نزدیک آن
سنکین دلان بیچاره رفت و کفت ای شریران اکر بکمان شما کناه کاریم زنان و اطفال چه کناه دارند بر ایشان
ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت قبول نمیکنند و پند بر آن کافران اثر نمیکند
بخدمت حضرت برکشت ناکاه از خیمهای حرم صدای العطش بکوش او رسید بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد
و نیزه و مشک برداشت و متوجه شط فرات کردید چون بر نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل
بودند آن غریب مظلوم را در میان کرفتند و بر آن شریف تیر و تیغ باران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را
بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی از آب
برکرفت که بیاشامد تشنکی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش
خود کشید جنک کنان متوجه خیمهای حرم کردید و آن کافران بیحیا سر راه بر او کرفتند و دور او را احاطه
کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می‌پیمود ناکاه یزید بن ورقا الغنی لعنه الله از کمین درآمد و حکم بن طفیل
نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرکوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و
نهال باغ حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ کرفت و جهاد میکرد و راه
می‌پیمود ناکاه حکم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را
بدندان کرفت و میدوید که آب را بر آن لب تشنکان برساند ناکاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین
ریخت و تیر دیکر بر سینه بی‌کینه اش آمد و از اسب در کردید پس ندا کرد که ای برادر بزرکوار
ادرکنی و بروایتی دیکر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که ببال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد
و آب کوثر از دست پدر بزرکوار خود نوشید چون امام حسین علیه السلام صدای آن برادر نیکو
کردار شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و
قطرات اشک خونین از دیده های حق بین بارید و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت

پشت

پشت من شکست و بروایت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض بهشت
بآن بالهای سعادت پرواز کند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت سوای از اولاد کرام آنحضرت
نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرکوار آمد و آهنک میدان نمود و آن خورشید فلک امامت
در آنوقت هجده سال از عمر شریفش کذشته بود و بیست و پنج سال هم کفته اند و اول اصح است در حسن و جمال
و فضل و کمال عدیل نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و هر کاه اهل
مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند و بنزد آن امام زاده عالی مقدار عالی تبار متوجه میدان کارزار شد
حضرت سید الشهدا آب از دیده مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان کرد و کفت الهی تو کواه باش بر این
کروه که فرزند حضرت رسول و شبیه ترین مردم در کفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هر کاه مشتاق لقای
پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده کردان
و والیان را از ایشان راضی مکردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند
پس حضرت بعمر سعد بانک زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار را بر تو
مبارک نکرداند و بعد از من مسلط کرداند کسی که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانکه رحم مرا قطع کردی و
قرابت حضرت رسالت را در حق من منظور نکردی پس بآواز بلند آیه که در شان اهل بیت رسالت نازل شده بود
تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار آن امام زاده عالی تبار مانند خورشید
تابان از افق میدان طالع کردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور کردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال
آن آفتاب اوج عزت و جلال کردیدند و چون بمیدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه
او ننمود آن شیر بیشه شجاعت تیغ از میان کشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آبدار آتش
بار خود کردانید و بهر طرف که حمله میکرد کروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از
کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین علیه السلام چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار کردانید

وبروایت معتبر دیگر صورت نفر از آن بیدینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار
خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم و ملال از دشمنان برآرم
حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده مبارک باریده و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد المصطفی
و علی المرتضی و به پدر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه ببیند و شربت آبی بتو نتواند رسانید پس زبان
جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود نهاد و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان نگذشته
و فرمود که ای نور دیده برو و جنگ دشمنان دین کن که درین زودی از دست جد بزرگوار از حوض کوثر سیراب
خواهی شد پس بار دیگر آن جگر گوشه سید الشهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و هشتاد نفر دیگر از
ایشان را بدرک اسفل سقر فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی
در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان مخالف برد و آن بیرحمان پر جفا آن جگر گوشه رسول خدا
را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالی مقدار مرا از کاسه سیراب
گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری
در حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو
باد سلام و اینک جدم حضرت رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روحش کنگره
المفتوح آن سید و شهید آن امام معصوم بر ریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا بر سر آن شهید تیغ
ستم و جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده مبارک باریده و آه جهان سوز از سینه
غم اندوز بر کشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا این چنین کشتند تو چه بسیار جرأت بر خدا و رسول او ه
بر هتک حرمت حضرت رسالت کردی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گوید چون علی اکبر ع
شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از خیمه حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد
و اویلاه و اثبوراه بر کشید و میگفت ای نور دیده اخیار و ای میوه دل افگار و ای حبیب قلب برادر
بزرگوار پس آمد و جسد مطهر آن امام زاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم این خاتون کیست گفتند

زینب خوا

زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند
خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی
که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود و راوی گفت که در آن حال دیدم کودکی از
سراپرده عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت
بجانب راست و چپ می نگریست و گوشوارهای او از اضطراب بهم میرسید ناگاه هانی بن بعیث حرامزاده
سنگین دل از لشکر جدا شد و ضربتی بر آن طفل زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود
و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابو مره ثقفی بود و از روایات
معتبره ظاهر میشود که شهربانو با نو دل اضطراب بخود و در آنوقت در حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است
و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت سوای آن امام مظلوم و امام زین العابدین ع نماند و امام زین العابدین علیه السلام
در آنوقت بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و بآن حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت
و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده به کجا میروی امام زین العابدین ع
گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر مظلوم خود کنم چون حضرت امام حسین علیه السلام از اراده فرزند
ارجمند خود اطلاع یافت گفت ای ام کلثوم او را نگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریت
حضرت رسالت پناه باقی میماند و خلیفه و جانشین من خواهد بود پس حضرت امام غریب مظلوم برای اتمام حجت
خدا فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست
~~که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل~~ که در حق ما از خدا بترسد آیا فریاد رسی هست که بفریاد رسی ما از خدا
امید ثواب داشته باشد بجا آورد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون
و گریه و زاری از سراپرده های عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین ع بدر خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک
من عبد الله را بمن بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر نامند چون آن طفل معصوم را بدست آن
امام مظلوم دادند و او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد

ناگاه حرمله کاهلی لعین تیری از کمان کین رها کرد و بر حلق امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار
خود شهید شد و مرغ روحش بسدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون ه
میداشت که پر میشد و بسوی آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خدمت اینهم آزار سهل است و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند
دلبند من نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر درین وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این
آزارها موجب تضاعف ثواب آنحضرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در
همان موضع دفن کرد و پرده گیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را
بثواب بلای حق تعالی تسلی داد و صدای شیون از خیمه های حرم محترم بلند گردید و صدای الوداع الوداع الفراق
الفراق از زمین تا آسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در
داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود کای نور دیده هر که یاور ندارد یقین مرگ را
بر خود قرار دهد ای دختر یاور همه کس خدا است و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید
بر قضای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقطع میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد و حضرت
امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود کرد و
او را وصیت ها نمود و چون حضرت سرور شهدا از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر
ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا
برگردد باو تسلیم نماید و چون امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود وصیت نامه بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت
برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین
علیه السلام در رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت
نامه را باو تسلیم کرد و اکنون وصیت نامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان

وآرزوی

وآرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را برجز
ادا میفرمود و مبارز طلبید هر که در برابر فرزند اسد الله الغالب می آمد و او را بر خاک هلاک می انداخت و
چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و نفاق حمله
میکرد و از هر حمله جمع کثیری بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آنگروه انبوه مانند مگس
ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و
تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند آب می از آن کافران می طلبید مضایقه میکردند عمر سعد لعین مردود
رو سیاه گفت این فرزند بطین است این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید
کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد از کمانداران ایشان امام زمان
در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد کای کافران اگر دین
ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک
حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی
بر آنحضرت غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران
سر راه بر آنحضرت جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار ده
هزار تن بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و صف لشکر را شکافت
و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم و حیوان از آب برداشت
و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب مظلوم آب بیاشامد چون امام علیه السلام کفی از آن آب برگرفت
که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میاشامی و لشکر مخالف در خیمه ها در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمه
روان شد دید که آن خبر اصلی ندارد که مقدر شده است که روزه آنروز را بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر
اهل بیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت را وداع کرد و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و وعده
مثوبات جزیل منتهای الم رسانیده داده فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید

کهحق تعالی حافظ وحامی شماست و شمارا از شر اعدا نجات میدهد وعاقبت شمارا بخیر میگرداند و دشمنان
شمارا بانواع بلاها مبتلا میسازد و شمارا بعوض این بلاها در دنیا وعقبی بانواع نعمتها وکرامتها نوازد
زینهار که دست از شکیبایی برمدارید وکلامی ناخوش بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن
شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و نیزه میانداخت و بالب تشنه و بدن خسته
از کشته ها پشته ها میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار
خون آشام مجاهدان را باخاک معرکه می آمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و
هشتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب
سقر فرستاد پس عمر نحس لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهید را تیرباران کنند بیک دفعه چهار
هزار نفر کافر کین تیر بسوی آن برگزیده حضرت رب العالمین انداختند و آن سید شهدا را در راه حق
آن تیرهای اهل جور و جفا را بر گلوی و سینه خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و فرمود که
بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من کشتن هیچ بنده خدا پروا نداید و بخدا سوگند
که من نیز نزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در همه
جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود
که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید
و بامیدهای خود نرسید و چون هنگام آخرت شود عذاب ابدی برای شما مهیاست و عذاب شدید
ترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا رسید که تاب
حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند و بروایت
دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بغیر از جراحتهای تیر سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آن
حضرت بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه در بدن مقدس آن
یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد

محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتهایی که از تیر و نیزه و شمشیر که بجسد شریف آن
امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد بود و چندان تیر در زره آنحضرت فرو نشسته بود که گویا برای پرواز اوج
سعادت پر و بال آورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت با ایشان نکرد
و روی از آن بی دینان نتافت تا بدرجه رفیعه شهادت شتافت و چون بسیاری جراحتها آن صدر
نشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو دانایی و بصیری که
در راه رضای تو از دشمنان آنچه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا بجزای خود برسان پس جامه را برداشت
که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق
علم ربانی بود نشست در آن حال گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله پس رو بجانب
آسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری
او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان
می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن
خونرا گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را
ملاقات خواهم کرد پس سرور شهدا از روی زین شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت
رود و بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک پسر نسیر آمد و عمامه بر سر مبارکش زد که عمامه
پر از خون شد پس حضرت فرمود که هرگز بدین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس
آن ملعون بنفرین آنحضرت به بدترین احوال هر دو دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد
و در زمستان خون از آنها میریخت و بر این حال خسران مآل بود تا بدوزخ واصل شد و بروایت شیخ
مفید و سید بن طاوس علیهم الرحمه عبد الله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را
بآن حال مشاهده کرد از خیمه محترمه بیرون آمد و دوید تا نزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون

هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرث بن کاهلی بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیر حواله
آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را
پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن
طفل فریاد وا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر من صبر کن که در همین ساعت
در روضات جنان دیدار آن بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرام زاده تیر بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن
امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش بر آشیانه قدس پرواز کرد و صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی
مبارک آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه وا
سیداه برآورد و میگفت کاش در آنوقت آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشدی
پس عمر لعین گفت که ای پسر نحس مرد و تو ایستاده و حضرت امام حسین علیه السلام را میکشند و تو نظر میکنی
میگویند که در آنوقت آب از دیده های آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید پس آن امام مظلوم
خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت باین حال جد خود را ملاقات مینمایم لب تشنه و ستم کشیده و بخون خود
غلطیده در دشت کربلا بر سر بلای بی کس و بی آشنا و تنها مانده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشی
و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر لعنة الله تیری بر دهان
معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست
چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام حسین علیه السلام
بر رو در افتاد و خولی گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس
سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش جدا و میگفت که سرت را جدا میکنم که تو فرزند رسول خدای و مادر و پدر
تو بهترین خلقند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که قاتل آن حضرت سنان بن
انس لعین بود و مشهور آنست که شمر لعین حرام زاده از اسب بزیر آمد خواست که سر آن سرور را جدا کنده
حضرت فرمود که میدانم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو سیمی و در خواب دیدم که سگان بر من حمله

کردند

کردند و سرامی دیدند و در میان ایشان سگی ابلقی پیسی بود که بیشتر از همه حمله میکرد و جدم رسول
خدا صلعم نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرام زاده در خشم شد گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت که
تشنگی آنحضرت به نهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخایید آن حرام
زاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت
فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرام زاده گفت ترا نیک می شناسم که پدر تو علی المرتضی است
و جد تو محمد المصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس سیزده ضربت سر مقدس آن سرور را از بدن مطهر ش
جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و ظاهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگر چه سنان و خولی نیز
بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و مولای مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک
کرد و سر خود را بخون آن سرور شهدا رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد
میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که چون امام
مظلوم را شهید کردند و اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای
حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دو
یدند و چون اسب را دیدند بی شهسوار میدان خلافت نعره زنان می آید فریاد وا حسینا وا اماماه وا علیا
برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنحضرت دست بر سر میزد و نوحه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو که بی عمامه
و ردا و کشته تیغ اهل جور و جفا در صحرای کربلا بی سر بلای افتاده است و زینب خاتون خواهر آنحضرت
میگفت وا محمداه این حسین گرامی تست که برنگ خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و
دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد المصطفی و علی المرتضی و بحمزه سید الشهدا وا محمداه این
حسین تست که به تیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده وا کربلا جدم محمد المصطفی
امروز رحلت فرموده است این اصحاب محمد انبیا ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند
و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت شهید کردند باد عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی

سیاهی برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب
حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید
کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلائی بر این امت نازل شد دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد صلوات الله
علیه ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون تشنه
کشتگان شما را بکند پس اهل مدینه از شنیدن آن صدا ... در مدینه ظاهر شده بود که روز شهادت آنحضرت
شهید شده بود مرویست که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم
او را در جواب منع میکردند و گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ایستاده و نظر میکند باحوال شما با آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین
هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آنها بیکدیگر گفتند که این مرد دیوانه است و
جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد سید جوانان
بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس جماعتی با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند
و کردند آنچه بخشید راوی گفت که از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم که فدای تو شوم آن فریاد
کننده که بود حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام بود اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روح های آن کافران
بسوی جهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان
در آخرت باشد و در بعضی کتب معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سید الشهدا
علیه السلام را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آن مظلوم غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه و آمد بر دیوار
خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد و دید که خون از آن
میچکید خروش برآورد و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بدین حالت
مشاهده شدند گفتند که این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر

رسید

رسید که حضرت سرور شهدا در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت
با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک حضرت
سید الشهدا را جدا کردند اکثر جامه های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه و خز غارت کردند و هر یک از ایشان
ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا کافران بیحیا رو بخیمه های حرم محترم سید الشهدا آوردند
و دست غارت برآوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر بخس علیه اللعنه بود چون آن حالت مشاهده کرد
شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بی شرمان پرجفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس
شوهر لعینش آمد و او را گرداند و آن بیدینان آنچه در خیمه ها یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش
کودکان و خلخال ها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره اش بردند و از فاطمه
دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و خلخال طلا در پای من بود و نامردی
خلخال ها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختر
حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من
نکنم دیگری خواهد کرد شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین
العابدین علیه السلام آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب مظلوم معصوم را
بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر بخس لعین بنزدیک
خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند
پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و
مخدرات استار اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و روایت
کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم خود مدهوش
و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم در احوال
خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم

که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان می گریختند و آنچه در خیمه
غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسیناه آیا مسلمانی در
میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده
این حال بر خود میلرزیدم و عمه های خود را می جستم که با ایشان پناه ببرم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من
افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتفم آمد و بر رو در افتادم پس گوش مرا درید
و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمه ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش
باز آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته گریه میکرد و گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سایر دختران و برادر
بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری برای من هست گفت من نیز مثل توام چون به خیمه ها در آمدیم دیدیم که
همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین علیه السلام از بیماری و تشنگی برو در افتاده
و بر احوال ما میگریست و کلینی بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت
سید الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب به رسم ماتم تعزیه قیام نمود و خویشان و خدمت
کاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب
از دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده های ما خشک شده است و آب از
دیده تو روان است گفت چون آب دیده ام خشک شد آرد بریان کرده در آب ریختم و خوردم بآن
سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها برای مردم آوردند که بخورند
تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود و پیش سفودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم
آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه است که فلان از برای تو فرستاده است
که باین استعانت بجوئیم بر ماتم حسین گفت در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه
بیرون کردند چون از خانه دور کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری نیافتند و این واقعه جانسوز در روز
جمعه یا شنبه عاشر محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آن حضرت در آنوقت پنجاه

هفت سال

هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و میتوان گفت که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند و بروایتی
پنجاه و نه و پنجاه و شش نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت
در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نیز گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم که پیش از معرکه شهید شد
جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن
عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه حضرت سید الشهدا علیه السلام و عباس و برادران او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد
اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین ع و در ابو بکر خلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن
علیه السلام ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشیر و بعضی بجای بشیر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام
آنچه مشهور است علی اکبر است و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و بکر و
جعفر و عمر نیز گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت در
آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفرند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه
مقدسه بیرون آمده از فرزندان حضرت امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن علیه السلام ابو بکر و عبد الله و قاسم
و از فرزندان عبد الله بن جعفر طیار عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و ایشان هجده
نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح از
عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم دیدم که رنگ مبارکش متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید
آب از دیده های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه تو چیست خدا دیده شما را گریان
مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل امروز جدم حضرت امام حسین علیه السلام

شهید شده است گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی درین روز فرمود که درین روز روزه بدار بی نیت و
در روزه افطار کن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب
افطار کن که در مثل این روز درین وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های
ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت پناه صلی الله فوت میشدند آن
آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون حق تعالی
نور را آفریده و در روز جمعه خلق کرده و در اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهار شنبه عاشورا
آفریده و در آن روز حضرت امام حسین ع شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که حضرت
سید الشهدا بعالم بقا و طاوای اعلا رحلت نمود عمر لعین بخش سرهای شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعنه
قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر
ماند و ابدان جیفه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا در میان خاک و خون گذاشت
و چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم
نماز کردند و دفن نمودند و سایر شهدا را در پایین پای آن در یک موضع دفن کردند بحسب ظاهر چنین
بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت آمد و جسد
مطهر پدر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریه
میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را پراکنده و ساخته می دیدیم و مرغان سفید
نزد ایشان می دیدیم که پرواز میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت امام
زین العابدین ع مخفی آمد و بر بدن پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت
پس ای شیعیان و مؤمنان واقعه ازین شنیع تر مصیبتی ازین فجیع تر از ابتدای عالم تا انقضای
بنی ادم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث ازدیاد اعتقاد شیعیان و
مؤمنان و محبان اهل بیت رسالت علیهم السلام گردد زیرا که هر که درین دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی

عظیم ترست

عظیم ترست بلای او سخت ترست و ابتلای او بیشترست و دوستان خدا آرزو میکنند این بلاها و شدت
ها می باشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و کشته شدن مصیبت را می طلبند تا آنها که دست معبود
خود را شناخته اند سر باختن در راه او را از عظیم سعادتها میدانند و تعب های دنیا نزد ایشان راحت است
و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران او پوست سر کندند و
به بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم مذلتها و آزارهای
عظیم کشیدند حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آثارها را بر اهل بیت آنحضرت مقرر کرده اند که موجب
رفع درجات اوصیای ایشان گردد و اکثر ایشان در هنگام نزول بلا از روی ختم دعا میکردند حق تعالی دعای
ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی
بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می آمدند و قبول
نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی تربت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل ایشاد بود برفتن و در راه دوست
کشته شدن و آن امتحان که بظاهر فرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود و چنانکه از اخبار بسیار ظاهر شد
و آن حجتی که در خدمت حضرت بود در شب عاشورا درهای معرفت آن بنجه علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی
شوق خود را امداد نمودند و از علم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقلست
که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میکرده اند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت
نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و
میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که حضرت امام حسین
علیه السلام در روز شهادت با اصحاب خود میگفت که حضرت رسول ص با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد
که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را
عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که جراحت آهن نخواهند یافت پس
این آیه را خواند که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان

بود و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بشارت باد شما را که نزد پیغمبر میرویم
و نزد او خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد
آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم
آل محمد صلعم ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند فرود
آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و جدم حضرت محمد المصطفی و پدرم علی المرتضی و برادرم حسن
مجتبی با جمیع ائمه علیهم السلام که بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوق بعضی از ایشان بر آنها سوار
نشده باشند پس حضرت رسول صلعم لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتی
بر زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام شمشیر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن
خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را فرستد
بسوی بصره که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را
فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر
یهودی و نصاری و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر
خواهم کرد هر که قبول اسلام کند بر او منت گذارم و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که
از شیعیان ما در زمین باشد خدای تعالی ملکی خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان
و منزلهای او را در بهشت باو نماید و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه برکت
ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار
بردارند که شاخها بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان
بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات

من السماء

من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان
بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب
کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی
چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را
خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشان است و دوستان خدا آنها
ذلیل میکردند و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل کردند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین
مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شد و از قبرهای ایشان ظاهر است که حق تعالی نام ایشان را بلند
گردانید و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات
میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه الهی حاجت میطلبند و بوس ضرایح و وجوه دنانیر و
دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو
بخاک میمالند و بهره ور چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان
صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس برکت روایت اخبار نشر آثار ایشان سعادت
ابدی حاصل میکنند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب
متحلی میگردند و چندین هزار کس از کوثر ظاهر و باطن روضات مقدس ایشان نجات می یابند و مبتلایان به بلاهای
جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند
از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میشوند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت
بهره ها و فیضهای بی پایان میبرند حق تعالی بزرگی و جلالت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر
خواهد شد پس کدام جلالت از این عظیم تر و کدام بزرگی از آن بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال
رفع این عظمت و جلال میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام میرسد که آنحضرت با وجود آنکه
میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب

دارد جواب مجملش اینست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان
تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان درین باب تکالیف ما
باشد و توانند که رفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان
جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور بر وفق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف
مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس
شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند
و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند
و اگر چنین میبود حضرت رسول صلعم دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود بدر نمی آورد
و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان
و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان
بسوی آن حضرت تقاعد ورزیدن و اجابت ایشان نمی نمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر
ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقت رفتن خاطر میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند و چنین نبود
زیرا که یزید پلید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و نزد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر
خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند در حرم و در وقتی که محمد حنفیه التماس ترک آن سفر میکرد حضرت فرمود
که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و
بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید عمرو بن سعید بن العاص را داد و او را
بامارت حاج مقرر گردانید و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد امام علیه السلام را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر
بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد و باین سبب احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از
اتمام حج رو بعراق گردید و لهذا در زمان معاویهٔ لعین برای مصلحت دنیای خود که ظاهرا رعایت
میکرد و مبادرت بقتل او و اولاد طاهر آن نمی نمود حضرت اجابت کوفیان ننمودند و صبر نمود پس

هرگاه

هرگاه حضرت امام حسین عم دانند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن یا اسیری
و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند
پیغمبران و اوصیای ایشانرا بتکلیف تعرض بمخاطرات عظیم نماید چنانچه حضرت نوح را تنها با چندین هزار
کس مبعوث گردانید و موسی عم و هارون را بدعوت فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بتکلیف
به تبلیغ رسالت در مکه نمود و اکثر ایشانرا برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود و بسیاری از پیغمبران را
اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف فدای
دین جد بزرگوار خود کرد اگر باین بلا صبر نمیکرد و این کار افعال قبیحهٔ او نمینمود اندک وقت شرایع دین و
اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مختفی میشد و معاویه و یزید چندان باب پنجم
در خفای آثار آنحضرت کرده که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز به اندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال
و اخفای آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم
قدری از خواب غفلت و قبایح عقاید و اعمال ایشان فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند
و ارکان دولت بنی امیه متزلزل انداختند و بهمان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در آخر دولت بنی امیه
و اول سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را
در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و مشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شیعیان
در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد هستند
و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب
بیشتر و داناتر اند و اگر نیک تأمل نمای همهٔ آنها از برکت خروج حضرت سید الشهدا است فدای او باد جان من
و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض
کردن در هر چه از ایشان شده از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر خداست زیرا ایشان آنچه
میکردند بفرمودهٔ خدا میکردند چنانکه کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام

عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است لقای شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است
با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد آنچه باید در مدت حیات
بعمل آورد در آن صحیفه است و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال است بسرای باقی پس
در آنوقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده
است و منزلت او را نزد خدای تعالی باو مینماید و چون حضرت امام حسین علیه السلام صحیفه خود عمل کرد و هنوز
آنها تمام نشده بود حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را بجهاد مامور گردانید و چون مشغول
جهاد شد ملائکه استدعاء نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده
بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف آنحضرت باشید و میعبث او برسید تا او بدنیا برگردد و در رجعت
و شما یاری او بکنید و او طلب خون بکند این بود آنچه درین صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و در روایت
معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورده دوازده مهر طلا بر پشت بر آن زد که هر امامی
مهر خود بردارد و بآنچه در تحت آن مهر نوشته شده در ایام حیات خود عمل نماید و درین مقام سخن بسیار است
و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست و الله الموفق **فصل یازدهم در بیان وقایع**
جانگداز و مصایب محنت پیرا که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا بمراجعت بقیه عترت طاهره نبوی
بمدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای
مقدسه آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و زمان
فغان از ملائکه آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور
میان علما نه نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام که کوچک بودند کشته نشده بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان
امام حسن علیه السلام و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار
کردند و عمر سعد لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج
علیه اللعنه متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سر آن سرور را بخولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای شهدا را با شمر

ولد الزنا

ولد الزنا فرستاد و چون بجنگگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در
میان خاک و خون غلطیده بود افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند و چون
نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران
افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلا بگریه در آمدند و دلهای حاضران را بآتش حسرت سوختند
و زینب خاتون فریاد برآورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تو است که با اعضای بریده
در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش از قفا بریده اند و عمامه و ردا او را ربوده اند و در خاک کربلا افتاده است و
روی منور او را بخون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو ایم
که ما را باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را اسیر کرده اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند و خیمه های
ما را سوختند و غارت کردند پس بمادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان
کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر سرور
شهدا کرد با دیده گریان و با جگر بریان و دل خون افشان و گفت فدای تو شوم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی
المرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای محنت و بلا
پس سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد نورانی پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بر آن بدن مبارک میمالید
و مینالید تا آنکه جمیع حاضران دوستان و دشمنان بگریه افتادند و از فغان و بسیاری گریه کردند تا آنکه آن
مخدره مظلومه را بجبر از ~~…~~ آن امام مظلوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
منقول است که آن حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند
و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردیدند و عبور بقتلگاه رسیدیم
و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا
عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه ام این حالت را در
من مشاهده کرد و گفت ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو

مشاهده نمایم که غم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و
عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون ببینم که کسی بر دفن ایشان نمی پردازد
و متوجه ایشان و گویا ایشان از مسلمانان نبودند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت را جد تو
رسول خدا و پدر و جد و عم تو خبر داد و فرمود که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد
که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای
پاره پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در
صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان آن بمرور ازمان محو نگردد و هر چند
سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو اثر آن ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر
میشود و این قصه چنان بود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بزیارت حضرت فاطمه صلوات الله
علیها آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طبقی از خرما آورد و من کاسهٔ
شیر و مسکه آوردم نزد آنحضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول نمودند حضرت
امیرالمؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظر از روی شادی و سرور
بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده
رفت و صدای گریه بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده های مبارکش
میریخت و آنحالت سبب اندوه جمیع اهل بیت علیهم الصلوات والسلام گردید پس حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه علیهما السلام از سبب گریه و این حال سوال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم
جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام کرد و این عطیه عظمی را
بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند
و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخشش را که ترا اکرام فرماید با ایشان نیز عطا کند
تا تو از او خوشنودی گردی و لیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را

در دنیا

در دنیا خواهند یافت به مرتبه سعادت که مرتبه را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا
و رسول از ایشان بیزار باشند و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده که سبب رفع درجات ایشان گردد
پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش چون جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار
تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد
در میان گروهی از فرزندان اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند
و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آنروز نهایت ندارد
و حسرت آن روز پایان نپذیرد و آن زمین پاکترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه بقعه ها بیشتر است
و آن از زمینهای بهشت است و چون در آید آنروزی که فرزند زاده تو در آن جا شهید خواهد شد
و احاطه خواهند کرد با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت
و اضطراب خواهند آمد از روی غضب و دریاها بتلاطم و امواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب
خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا
خواهند کرد با ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت
ضعیف و مظلوم تو که حجت خدا بر خلق او بعد از تو بیند پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها
و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قدیم و قادر که گریزنده از دست من بدر نرود و امتناع
کنند مرا عاجز نمیکنند و از هر که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را
که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته
و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت
هر که در هرچه در آسمانها و زمینها باشند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک
حرمت ترا حلال شمرده و آن گروه سعادتمند بسوی شهادتگاه شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح
ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود

بیاورند حله‌های بهشت و بویهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حله‌های
کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که
آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای
محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی شود برای
رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند
و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند
نامهای آنها را که بزیارت او آمده‌اند و اما نامت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای
پدران ایشان و قبیله‌های او و شهرهای ایشان را و گروهی که از آنها که بر ایشان و جب کرده است سخط
خدا و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را بر طرف کنند علامت آن ضریح
آن منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهد کرد زینب گفت که پدرم امیر
المؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را از حضرت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است و گویا
می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بمذلت و خواری اسیر کنند و بترسید که مردم شما را بر
بایند پس در آنوقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق آفریده است که
در آنوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که
حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد
کرد با شیاطین و اعوان خود دور دور زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه
شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاکت ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را
بجهنم رسانیدیم و ایشان نجات نمی‌یابند مگر کسی که دست بدامان ولایت و متابعت از اهل بیت
رسالت زند پس مشغول به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت و دشمنی ایشان و
عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این

حدیث

حدیث شریف اگر چه با تمامه مذکور شده بود و در این مناسبت بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت
کرده است چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک
حضرت تازند چون این خبر به اهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده
رسول خدا صلعم کشتی او را دریا شکست بجزیره افتاد در آن جزیره شیری را دید و بآن شیر گفت که منم
سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام رسول خدا را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را
رسانید مرا رخصت بدهید که در این ناحیه شیری هست بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده
کرده‌اند زینب خاتون او را رخصت کرد و چون فضه نزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت
فضه گفت میدانی که مردان میخواهند که با جسد مطهر امام حسین علیه السلام چه کنند میخواهند که بدن شریف او را
پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید بجنگلگاه رفت و دست خود را بروی جسد محترم آنحضرت
گذاشت چون صبح دیگر روز شد آن بدبختان روی سیاه با آن عزیمت متوجه جنگلگاه شدند و آنحالت را
مشاهده کردند عمر سعد گفت این فتنه است افشا مکنید و لشکر را بگذارید و از آن عزیمت برگشتند و سید
ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام نزدیک کوفه رسیدند پس زنان
اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما ئیم
اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت تمام از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از
چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت
امام زین العابدین را دیدند که بسیار نحیف است و دست مبارک را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات استار عصمت را
بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا و نوحه و شیون و گریه بلند کردند به آواز ضعیف گفت شما بر ما نوحه و گریه
میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن حریم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیر مؤمنان اشاره
کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المؤ

منین

سخن بگو پس بعد از حمد خدا و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات الله علیه بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار
گفت اما بعد ای کوفیان ای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود محکم میتابد و باز میگشود شما نیز رشته
ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان
و عیب جویی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند
بد توشه برای خود باخرت فرستادید و خود را اکنون در جهنم کرده‌اید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را
کشته‌اید و بر ما میگریید و کم خنده کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار را بهیچ آب
از جامه شما زایل نخواهد شد و چه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان
بهشت را که کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه و مرجع
و دین و شریعت خود را از او آموختید لعنت بر شما باد که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا نا امید کردید
و زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی گردیدید و ذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای
شما وای بر شما ای اهل کوفه جگرگوشه‌های حضرت رسالت را پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات
حجرات او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار
از قبح رسوایی چند کردید که زمین و آسمان از او فرو گرفت آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید و آنچه در آخرت
بر شما ظاهر خواهد شد از آثار اعمال عظیم‌تر خواهد بود و یاری کرده نخواهد شد بمهلت خدا مغرور مشوید
که او بمعاقبت عاصیان مبادرت نمی‌نماید و نمی‌ترسید که هنگام عقاب او بگذرد و پروردگار شما در
کمین‌گاه گناه‌کاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان جگرگوشه حضرت فاطمه زهرا حیرت
روداد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و
چندان گریست که ریشش تر شد و میگفت پدرم و مادرم فدای تو باد پیران شما بهترین پیرانند
و جوانان شما بهترین جوانان‌اند و زنان بهترین زنان‌اند و اولاد شما بهترین اولاداند هرگز

خوار

خوار نمیشوید و خوار و مغلوب نمیگردید و بزرگ شما کسی غلبه نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود ای عمه بس است بحمد الله عاقل و کامل و دانای و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی ندارد
و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه را خواند حجت
خدا بر آن اشقیا تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ و حصا و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و
توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و گواهی میدهم
که فرزند گرامی او در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید شد خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه
گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امامت او و غصب حق او
کردند و او را بیگناه شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه‌ای از خانه‌های خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر
ایشان که دفع ظلم از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بسوی خود پاک و پاکیزه
و پسندیده و با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره بردی و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده
پروردگارا او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو کردی و اطوار او را پسندیدی
و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه جان او بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت
بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل
مکر و حیله و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا کرده و شما را بما ممتحن ساخته و ما بلای ما را
بر ما نیکو کرده است و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و مایم صندوق علم خدا و ظرف حکمت خدا
در زمین در جمیع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامات خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری
از مخلوقات و فضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و
اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه جد ما را کشتند و پیوسته خون
ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید برای کینهای دیرینه و دیده های دلهای شما شاد شد بکشتن
او بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید با نچه

ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای جزای خدا مغرور گردیده‌اید
این مصایب بوده ای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی بر شما
نازل میشود و شما را استیصال خواهند کرد بکوهای شما و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر خواهند کرد و
در دنیا و عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة
الله علی الظالمین وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زده‌اید و چه گروهها از شما بقتل ما آمدید
و بچه پاها بطلب محاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین شده و جگرهای شما غلیظ شده و مهر شقاوت بر دل
های شما زده شده و چشم و گوش شما از حق بسته شده و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت
در پیش دیده بصیرت شما کشیده و راه هدایت را بر شما مسدود کرده است هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونهای
حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه کینها آنحضرت نزد شما دارد و بمکری که با جدم علی بن ابی طالب
فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرده که ما
کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان
تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشانرا ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر کرده است بمرگ
پدران خود بمیرید در کرده‌های خود نظر کن بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت
ما و تاب نیاوردید رفعت و کرامت ما را و آنها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری
نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس سخنان جانسوز آن فرزند شهید شد و آن جگر سوخته اهل کوفه
از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه آمد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را
سوختی و آتش حسرت در کانون سینه‌های ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیده‌های ما را گلاب کردی پس
ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها بگریه بلند کرد و از سوز جگر ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه
بد حال شما و ناخوش باد رویهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل
آوردید و اموال او غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما لعنت بر روی شما

شما

شما مگر میدانید که چه کار کردید و چه گناهان ما را بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران
محترم مکرم را عریان کردید و مالها چه جماعت را بغارت بردید و کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از
دلهای شما کنده شده بود بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالب اند و اعوان و یاوران شیطان زیان
کارانند پس شعری چند در مرثیه شهیدان انشا نمود و اهل کوفه خروش واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای
ناله و زاری و گریه و سوز و گداز و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بر سر
پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند
و واویلاه و واثبوراه میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین
علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار
بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که
مرا نمیشناسد بشناسد که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرم در کنار فرات
ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه
او را در راه خدا اسیر بردند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه‌ها
به پدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار
با او کارزار کردید و دود دشمن را بر او مسلط کردانید پس لعنت بر شما باد و آنچه برای آخرت فرستادید
و بد رای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که
عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد
و با یکدیگر میگفتند که هلاک شده‌اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که
خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول صلعم و اهل بیت
او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت بسیار ناسزا به حضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه
فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما

کمر فرمان برداریم بتو و هر که جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خون شما از
ستمکاران میکنیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای غداران و مکاران ما بازی شما نمیخوریم و دروغ شما را
باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق خداوندی آسمانهای دوار که اعتماد بر
گفتار شما نمیکنیم و چگونه باور میکنیم دروغ های بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است
و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت
پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن غصه‌ها در سینه‌ام مشتعل است
با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت
عذاب قاتلان آنحضرت خواندند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار روایت کرده اند که
گفت روزی مرا ابن زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلب نمود مشغول گچ کاری شدم ناگاه صدای بسیار
از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج
کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج
کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت و چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی
خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه
رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل
کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم
حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش
میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا جزا ندهد
شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت
او را و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم
و ما را بنزد امیر میبرید و دست بهم میزنید و بکشتن ما [illegible] شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که

رسول خدا

رسول خدا و سید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی از دل ما کندی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال
و کودکان اهل بیت ترحم میکردند خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشانرا
که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می
انداخت و زنان اهل بیت کوفه از مشاهده احوال آن عترت با کرامت و جلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه
ایشان شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت
در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون بر خواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدانرا که بر نیزه کرده بودند پیدا شد
و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا مانند ماه تابان و مهر درخشید
و اثر خضاب از محاسن مبارکش ظاهر بود و چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد
که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان منخسف گردیدی ای خورشید
سپهر خلافت که بکلف کسوف روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را
بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار از فرزندان ماتم زده رنجور نزار خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش
از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش
حسرت از ثری به ثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دل
سوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور سید شهدا بخولی اصبحی
ملعون داد و بنزد ابن زیاد لعین فرستاد چون خولی در شب رسید درهائی که در قصر آن ولد الزنا را
بسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد دیگری از بنی حضرم
پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یکی از زنان حضرمیه خود رفت آن زن از او پرسید که از کجا آمده
و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسول صلعم را باین خانه
آورده بخدا سوگند که دیگر سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس بر خواست و بیرون آمد ناگاه نظرش
بر نوری عظیم افتاد که از یکی حجره‌های خانه ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد

دید که آن نور از سر منور آن سرور ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند پس روز
دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار داد و سر مبارک سید شهدا را در طشتی گذاشتند نزد
آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پرده گیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر روش
اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک
آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه
بزرگواری را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین
در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس چون سر
مبارک آنسرور را نزدیک آن بدگوهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب
و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این
چوب را از لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیده ام که حضرت رسالت این موضع را می بوسید و می مکید پس زید
صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه بود که پیر شده و خرفت
ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت را که حسن علیه السلام را در ران
راست نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده بود و دست بر سر ایشان گذاشته بود و گفت خداوندا اینها را
بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان
از مجلس آن لعین برخواست و بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند پیغمبر و فاطمه را کشتید و
فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده کند بگیرد پس چون نظر
آن ملعون بر زینب خاتون افتاد در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این
کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرام زاده گفت حمد میکنم خداوندی را
که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله
علیه و آله و پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ

بگوید

بگوید مگر ما جز آن ما نیستیم و دیگرانست پس زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب
گفت ندیدم مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان با تو محاکمه
خواهد کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون این سخن را شنید در خشم
شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت
خدا ما را ظفر داد برابر در طاغی تو و متمردان اهل بیت تو سینه ما را از ایشان شفا داد و زینب خاتون گفت
بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفائیست
برای تو بروایت دیگر ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده
جد او بدیدن او همیشه روشن میشد او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بردوش خود سوار
میکرد و مهیای جواب جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و
پرسید که این کیست گفتند علی بن حسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن حسین را حضرت فرمود که من برادر
داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود که خدا جانها را قبض
میکند در خواب و هنگام وفات پس پسر زیاد گفت که تو جرأت مینمای بجواب ببرید او را گردن بزنید چون زینب
خاتون حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و بر جست و با آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند از او جدا نمیشوم اگر
او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او واگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید
مینمای مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت در راه خدا دین و کرامت ما است پس آن ملعون
امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام
یکزن از زنان کوفه نزد ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بادیدن ما می آمدند و بر قول در مجالس ابن نما
پسر امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که گفت چون جد ما حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی
هاشم در ماتم آنحضرت جامها سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمی کردند حضرت امام زین
العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان میساخت و سید جعفر بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند

که پسر زیاد عمر را در مجلس طلبید و گفت نامه که بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت
باید که نامه بیاوری میخواهی که عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم
که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید راضی بودم
که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم بودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من کاری بدتر نکرده
پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر
زیاد بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری
یاری کرد و کذاب پسر کذاب کشته شد در آن حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود و
یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود
برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن
خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منبر مسلمانان بالا میروید این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد
و گفت کیست که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا
آیه تطهیر در شان ایشان فرستاده و دعوای مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام
نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او را و پدرش را لعنت کرده پس آتش غضب
آن لعین مشتعل شده و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزدیک من جلادان از هر طرف دویدند
و او را گرفتند پس بزرگان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست جلادان گرفته از مسجد بیرون بردند
و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید
هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرده
و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این گروه اتفاق افتاد تا آنکه جمعی کثیر
از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کرده و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را
شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف آن پدر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست

شمشیر

٥٤٤

شمشیر مرا بمن رسان چون شمشیر را باو داد و رجز میخواند شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از
خود دور میکرد و دختر نیک اخترش میگفت کاشکی من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبر
در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب
آمدند و آن نجابت آثار شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند
دخترش فریاد کرد که وا ذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند یاوری نیست که دفع ضرر او نماید و آن کور بینا بود
شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر دور او دست یافتند و او را نزد پسر زیاد
بردند نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا
سوگند که اگر چشم داشتیم دنیا را بر تو تنگ میکردیم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن
عفیف گفت ای غلام بنی علاج ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر نیکو بود یا باطل خداوند میان
او و کشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا ب
حسب و نسب او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنیم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله
رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت
روزی کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعونترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا
و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال الحمد لله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی
کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و
روز دیگر حکم کرد که سر منور مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در کوچه و بازارها و محلهای کوفه
گردانیدند زید بن ارقم روایت کرده است که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم
عام و خروش عوام بگوش ما رسید چون سر از دریچه غرفه خانه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه ها
کرده اند و یک سر از میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نزدیک
غرفه من رسید غرفه از شعاع آن سر منور روشن شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش

دادم سوره کهف تلاوت میبود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر
مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو بهت امر اصحاب کهف والرقیم
عجیب تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارفه کوفه بر نیزه کردند شروع کرد با آواز بلند
بخواندن سوره کهف و تا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و
دیدن این معجزه فایده نبخشید بلکه موجب مرتبه ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن
بزرگوار را بر درخت آویختند این آیه را خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
زود باشد که بدانند آنها که ستم کرده اند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پسر
ابن زیاد ملعون فتح نامها باطراف عالم نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید پلید نوشت که
آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد نامه در این باب بعمرو بن سعد امیر مدینه نوشت
چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای
بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر
برآمد و گفت این نالها و شیون ما بعوض شیون هاییست که بر قتل عثمان از خانهای بنی امیه شد
پس برای مصلحت گفتم که من میخواستم سر او در بدنش من بود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم
اما چکنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم که چاره نتوان کرده
پس عبدالله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدیدی که چه میکرد
عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست اگر فاطمه زنده میبود
چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کرده های عبدالله بن
جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبند او را بگفت عبدالله رضی الله عنه بزبان
شکیبائی و رضا گفت انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از

حسین

حسین ابن علی را سید عبدالله نسل خود را برآورد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین علیه السلام
چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم بهمین خشنودم
که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب
بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابو طالب با خواهران خود صدای نوحه و زاری
بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها خواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل
گیسوهای خود را پریشان کرد و خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران چه خواهید گفت
در جواب سید انبیا در وقتی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من بعضی ایشان نرا
کشتید و اسیر کردید آیا این چه بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند
برای آن امام مظلوم و او را مینامیدند چون شب شد از هر طرف اشعار و مرثیهای بسیار بر آن امام شهید
تیغ اشرار از جنیان میشنیدند اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد لعین مطلع شد نامه را با آن ن
ملعون لعین نوشت که سرها و اسیران را بجانب شام بفرست چون نامه آن ابتر بن الشقیا بآن ولد الزنا رسید
محضر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف
طارق بن ابو ظبیان با گروه از ملاعین همراه کرد و سرهای آن شهیدان را بجانب شام روانه کرد و بعد از
چند روز تهیه سفر مخدرات اهل بیت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل بر گردن
مبارک کشیدند و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر پشت اسیران بر شتران سواره کرد
و با شمر لعین و جمیع از مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس
و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را
دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این
سخن مگوی زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد از طلب آمرزش نا
امید مشو آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم

پس مرا بکنار میبرد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین علیه السلام موکل بودند
در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان گذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی
از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و
برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین نشنیده بودم و صدای شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی صلی الله
می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح بگوش
من آمد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و
کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق
آمد و سر مبارک حضرت سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینهٔ خود چسبانید و گریست و همه
پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من
و نور دیدهٔ من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور
گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را زیر و زبر می آورم و صیحه
میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامة با ایشان خصمی کنم
پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلواة فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدای مرا امر کرده است که این
پنجاه نفر را بقتل آریم حضرت گفت آنچه مامور شده است بعمل آرید ایشان حربهای آتش
داشتند و بهر کس میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد
من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و چون
صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بر جای خود بودند بنزدیک شهر بعلبک نه

رسیدند

بعلبک رسیدند آن سیاه دلان با قبها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم
رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط سازد کسی را که شما را بقتل آورد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست و قطب
راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته
بود گفت در راه شام بدیر راهبی از نصارا رسیدیم و سر آن سرور در بر سر نیزه بود و ما بدور آن حرمت
میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر
شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری چند باین مضمون آیا امید دارند امتی که حسین را
شهید کردند شفاعت جدش را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست بگیریم ناپیدا شد چون
باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشانرا
شفاعت کننده نیست و نخواهد بود در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده
کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد و چون نشستیم بار سیم بیت دیگر نوشت باین مضمون و بتحقیق که کشتند
حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از
سر آنسرور بجانب آسمان ساطع است پس آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آیید گفتند از عراق
می آییم و با حسین جنگ کرده بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او ابن عم پیغمبر
شماست و مادر او دختر اوست گفتند آری گفت لعنت بر شما که اگر عیسی را پسری بود ما او را بر دیده جای
می نشاندیم پس گفت التماس دارم که باین سر کرده خود بگوئید که ده هزار درم از پدر بمن میراث رسیده است آنرا
از من بگیرید و سر این سرور را بمن بدهید که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود باو پس دهم
پس بعمر بن سعد لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب
همیان زر که ده هزار درم بود از دیر بزیر انداخت عمر لعین آن زر را تصرف کرد و سرش را مهر کرد و
بخزانه داران خود سپرد و سر آن سرور را بدان نیک اختر داد و راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود

بر صومعه از نور سر و رو منور و روشن گردید و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال کسی که حرمت آن بزرگوار را
داند پس راهب سر آن مطهر را با گلاب شست و با مشک و عنبر و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت
و رو بآسمان گردانیده گفت پروردگارا بحق عیسی که امر کن که این بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک
آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت گفت که منم فرزند دلبند حضرت
محمد المصطفی و منم جگر گوشه علی المرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم
این جماعت جفاکار راهب چون این سخنان را شنود خروش برآورد و روی بر روی مبارک آن سرور نهاده
گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد
که بدین جدم محمد در آی تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس سر امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد که خورشید سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر
آمد و گفت میخواهم که با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بحق جد
صاحب این سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری که دیگر بار بخدمت برسانی عمر لعین
قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی
میکرد تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک بدمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود آن زرها را
طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر کیسه ها را گشود دید که زرها همه سفال شده و بر یکروی آنها نقش شده است
که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی
دیگر نقش بسته است سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت
ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبی شدم این سفالها را فرمود
که در آب بریختند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور برای او از قصه های مشهور است
و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود
و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید آن صندوق که سر مبارک حضرت در آن بود

نوری

650

نوری ساطع بود آن سر مقدس را از آن یاران گرفت و معطر گردانید التماس شفاعت از او نمود سر انور
فرمود بدین جدم در آی تا ترا شفاعت کنم پس آن یهودی جمع کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه
مسلمان شدند و سید ابن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که پدرم امام
زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند ما را بر شتری برهنه سوار کرده بودند و مخدرات
اهل بیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر پدر بزرگوار عالی مقدارم بر
نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را
که میدیدند که آب از دیده های ما جاری میشود نیزه بر سرهای ما میزدند و باین حال ما را داخل دمشق کردند
و چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و بروایت اعلی چون نزدیک
دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بکوچه ای ببر که نظاره گی
کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما بسیار نظر نکنند و آن
ولد الزنا قبول نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من بسفری اراده دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری
با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها آیین بسته اند و پرده ها آویخته اند
و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان
است تا آنکه بجمعی رسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی
گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده ام گفتند ای سعد ما تعجب داریم که چرا از آسمان
خون نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک
حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را
می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند دروازه ساعات پس
بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر آوردند

ناگاه دیدم که سواری می‌آمد و نیزه در دست دارد و سری بر آن نصب کرده‌اند که شبیه‌ترین مردم است
بحضرت رسالت صلعم پس دیدم که زنان و کودکان بسیار را بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند پس من
رفتم نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین ع گفتم من از صحابهٔ
جدّ شمایم اگر حاجتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما
بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظارهٔ آن سر منور و دیده از ما بر دارند سهل گوید
من رفتم نزد آن ملعون که سر او داشت و گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من
بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بری
آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و در روایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را خرج کند
هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و
بر جانب دیگر سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت
بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن حضرت
کسی سورهٔ کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از اصحاب الکهف عجیب‌تر است و این
اشاره است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس از کافران حرم و اولاد سید پیغمبر ابرار در مسجد
دمشق که جای اسیران بود باز داشته و مردی پیر از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا
شما را کشت و شهر را از مردان شما راحت و یزید را بر شما مسلط کردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت داد
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت
ما را مزد رسالت کردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده که وآت ذا القربی حقه گفت بلی
فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که امر ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده و

و اعلموا

لقربی
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذا
ختم که اقربای قرابای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت و طهارت ما داده است آن مرد
پیر پشیمان شد و گریان گردید و عمامهٔ خود از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا من بیزاری میجویم
بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت عرض کرد که اگر توبه بکنم آیا توبهٔ من مقبول میشود فرمود
که بلی آن مرد توبه کرد و چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید شهدا نزد یزید پلید میبردند و بر شتران
سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه
خاتون گفت ای اشقیا مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله و بروایت دیگر منقول است که در شام از سرهای کی
حضرت می‌شنیدند که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
در آنحال که اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و گفت
شمشیرها که از جنگ جمل در سینه پدرم گذاشتی بعد اظهار کرد و گفت آخر مغلوب شدید حضرت فرمود که اگر خواهی
بدانی که مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت را بشنو و ببین که آوازه که بلند است و بلند
خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بازینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و علمای
اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانهٔ آن لعین رسیدند محفز بن ثعلبه
صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ایم حضرت امام زین العابدین ع در آن راه با کسی سخن
نگفته بود وقت فرمود که بر خدا و خلق خدا ظاهر است که لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم برادر یزید گفت که خوب
کردی فسل فاطمهٔ طاهره را برابر خود و فسل سمیهٔ زانیه را بسیار کردی پس یزید سر نزدیک او کرد و گفت
این مجلس جای این سخن نیست پس چون آن سر منور را نزدیک آن بدر گهر گذاشتند فرح و شادی
بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از

مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبر از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بمجلس یزید
بردند علیه اللعنه والعذاب الشدید در آوردند بمجلس شراب آراسته با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد
و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که دشمن ما نزد ما گذاشته است
و دل شاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم میگفت
و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و تجرعه شومش را در پهلوی
طشتی که آن سر مطهر در آن گذاشته بود بر زمین میریخت پس هر که از شیعیان ماست که از شراب خوردن
و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هر که در نظر شراب یا شطرنج صلوات فرستد
بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه و لعنت کند یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
بعدد ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت
امام زین العابدین علیه السلام را با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید
کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت لعنت خدا بر کسی که
پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی
دختران حضرت رسالت را کی بمنازل خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد
و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی خواست و بدست نحس خود آن آهن را از گردن آن
امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر از تو دیگری را
بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت
ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست آن آیه در شأن ماست که ما اصاب من مصیبة فی
الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا
تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در حالتهای شما مگر در نامه نوشته پیش

از آنکه

از آنکه خلق شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه بداده است
بشما پس فرمود که ماییم که باین آیه عمل کرده ایم بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما
فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم از آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید
پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بر یکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ای
یزید که اگر حضرت رسالت ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر کرده پس حاضران همه گریستند و صدای گریستن زنان از
خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد کشید و اشک خونین بریخت و بعد از آن
هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بی تاب شد و گریبان طاقت
چاک کرد و بصدای حزینی که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای
فرزند مکه و منا ای فرزند بلند سید نسا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس مجلس آن خروش بر آوردند و
یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد
میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان
وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنا هیچ متغیر
نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ
بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم
و میگفت ای یزید مثل تو شوی که بیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی که از صحابه بود در آن مجلس حاضر
بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندانهای حسین فرزند فاطمه میزنی و من بکرات دیده ام که حضرت

رسالت‌پناه صلوات الله علیه دندان او را و برادرش را می‌بوسید و می‌گفت شما بهترین جوانان اهل
بهشتید ای یزید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند
ایشان را باسفل درک جحیم چون یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند از مجلس بیرون بردند پس
زینب دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید
پیغمبران راست فرموده خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند
بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما
اسیر گردیدیم ما را بروش اسیران شهر بشهر آوردی که این خواری ماست نزد خدا و از کرامت و عزت
است پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است
و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا
انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان نبرند
کافران که مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه
زیاده کنند گناه خود را و از برای ایشانست عذابی خوارکننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد
کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرم حضرت رسالت را اسیر کرده و
بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مرد کاری از روی طغیان بر خدا و انکار
سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر پاکیزگان را خاییده باشند و گوشت ایشان
از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول برهنه کرده باشند
و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیمست و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض
و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت
فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود و
تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجویی بسوی ایشان باستیصال کردن

ذریة

ذریت محمد و ریختن خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند
که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو با مرفق خشکیده بود و کاش
از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش
از هر کسی که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بهر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت و
بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت
حرمت رسالت و آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرق
ایشان را بجمعیت بدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران
ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی فرموده است مپندار که کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه
زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی میخورند ای یزید خدا بس است برای تو حاکم کننده و پیغمبر کافیست برای مخاصم تو
و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهید یافت عذاب خود را و خواهید دانست آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان
سوار کرد و خلافت باطل از برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما
کمتر است و این که من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا از زین میدانم نه برای آنست که خطاب در تو فایده
میکند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردی و موعظه چه سود
بخشد دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان
در آنها آشیانه کرده و باعانت این قسم کرده تو کردی آنچه کردی پس نهایت تعجب است کشته شدن برگزیدگان و
فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان بدستهای آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکار فاجر
که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال
ما را غنیمت خود میشماری بزودی باشد که موجب غرامت تو گردد و در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش
فرستاده است و نیست خدای ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و اوست پناه من و بر او
اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما

محو نمی‌توانی کرد و وحی ما را بر طرف نمی‌توانی کرد و به فضیلت ما نمی‌توانی رسید و عاری که کرده از خود دور
نمی‌توانی کرد و نیست رای تو مگر اندکی و مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند
منادی از جانب خدای تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد می‌کنیم خداوندی را که ختم کرد برای
اول ما به سعادت و برای آخر ما به رحمت و سعادت و سوال می‌کنیم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر
ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد به درستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را
و نیکو وکیل است پس آن ملعون یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام
زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرده با سلطنت من منازعه
نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و
پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا صلی الله
در دست پدر و جد من بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها کرده مرتکب شده در حق برادران و پدر
و عموهای اهل بیت من هر آینه به کوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری
آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگرگوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته
و او ودیعت حضرت رسول الله است در میان شما پس بشارت باد ترا به خواری و ندامت در روز قیامت
و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت به خشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد
که ببر او را بدین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را به باغ برد اول مشغول
به قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد و
دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس نعره زد و برو در افتاد و جان خود را به خازنان جهنم داد
خالد پسر یزید آن حالت را دید نزد پدر پلید خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که
در آن قبری که برای آنحضرت کنده بود نعش او را دفن کنند و حضرت را طلبید و شیخ مفید و سید ابن طاوس و
دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که چون ما را

مجلس

مجلس یزید علیه اللعنه بردند در اول حال ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام برخواست و گفت
ای یزید این دختر را به من ببخش و اشارت به سوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عمه خود
زینب چسبیدم عمه‌ام تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک اختیاری چنین امری
ندارید پس یزید لعین گفت اگر خواهم می‌توانم کرد زینب گفت به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر
روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن می‌گویی پدر و برادر تو از
دین بدر رفتند زینب گفت به دین خدا و به دین جد و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو اگر مسلمان شده باشید
آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون به پادشاهی و سلطنت خود مغرور گردیده و آنچه
خواهی می‌گویی من دیگر جواب تو نمی‌گویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا
ترا مرگی دهد و به روایتی ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را
کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا به آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکار
اولاد نانجیب شوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبانش
لال شد و دیده‌هایش نابینا گشت و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی
بهره العقوبت تو در دنیا به تو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت رسالت گردد و به روایت
ابن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت آن فاطمه نام دختر حسین است
و آن زینب نام دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای یزید عترت پیغمبر خود را می‌کشی
و ذریت او را اسیر می‌کنی به خدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت به خدا سوگند که
ترا نیز به ایشان می‌رسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را به زندان
بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب
ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین علیهما السلام صلوات الله علیهما گفت و یزید و معاویه را
مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که ای خطیب غضب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق

وجای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که ای یزید مرا
رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر و ثواب حاضران یزید قبول
نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل
سفیان را رسوا کند حاضران گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت که او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی
بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و
ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت ادا
کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی اهل بیت
رسالت را شش خصلت عطا کرده است علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و محبت در دلهای مؤمنان
و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی المرتضی صلوات الله
علیه و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و
از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشت اند و هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم
برای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهتر طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان
و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه برد او را در یک شب از
مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب
حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی
منم فرزند علی المرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر روی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش
حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل غنا کرد و دو هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر
بود و کافران را مسخر ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان
و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کننده کان و زینت عابدان و

تاج

تاج گریه کننده کان و صبر کننده ترین صبر کننده کان و بهترین نماز گذارنده کان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور
بمکائیل منم فرزند حمایت کننده حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی
که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهرآلود خدا بر منافقان
و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع
زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس
محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سرهای کافران را درید و ببازو و شمشیر آبدار آتش در
خرمن کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه بیعتها و وارث
مشعرین و پدر السبطین یعنی علی بن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم
فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت نموده
اهل جور و غنا منم فرزند آنکه بروی نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش بر نیزه
کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا
و مائیم محل نزول ملائکه و محیط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را
یاد کرد که خروش از مردم برخاست صبر یزید پلید برسید که مردم از وی برگردند مؤذن را اشارت کرد که آواز
بگو بلند چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان
لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد بدین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش برفعت مذکور میسازی جد منست
یا جد تست اگر گوئی جد تست دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی فرزندان
او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت بنماز ایستاد و ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی از علمای
یهودی حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین چه کس است یزید
گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین

هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کلیسای حافر است و در محراب آن حقهٔ طلائی آویخته است که در آن حقه
سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا
مزین گردانیده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور آن
حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت
میکنند سم درازگوشی را که گمان میکنند که سم درازگوشی است که عیسی بر آن سوار میشده و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت
ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را
شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم بمن گفت که ای نصرانی
تو از اهل بهشتی من تعجب کردم از سخن او شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی
پس برجست و سر مبارک را بر سینهٔ خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت
کرده است که یزید علیه اللعنه امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد
که داخل خانهٔ ملعونهٔ او شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ آن لعین شدند زنان
آل ابوسفیان و زیاد زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم
داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین علیه السلام بود
پرده را درید و از خانه بیرون دوید بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند
فاطمه دختر رسول را بر در خانهٔ من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند
زاری و نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد من راضی بکشتن او نبودم
پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید
و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از
نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری بود و ملائکه بسیاری از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان
کنیز خوشروی همراه بود چون آن ناقه ها از من گذشتند آن کنیز بنزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو

فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او چگونه کنید
که اگر فرزندزادهٔ موسی در میان یهودان داشتیم که او را پرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است
و شما امروز او را بقتل آورده اید بد امتی بوده اید شما یزید گفت او را گردنی زنند یهودی برخواست و گفت
میخواهید مرا بزنید و میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است
ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی
راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است
و یهودان چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما در یک پشت به پیغمبر شما میرسید بقتل میرسانید
و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سید شهدا صلوات الله علیه را بنزد
یزید پلید آوردند آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب بر بالای آن میخورد روزی رسول پادشاه
فرنگ در مجلس او حاضر بود و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت
ترا با این سر چه کار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم
احوال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک باشد یزید گفت این سر
حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف
باد بر تو و بر دین تو و دین من نیکوتر است از دین تو زیرا که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من
و پدران هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای برای تبرک میبرند و شما فرزند پیغمبر خود را
میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا
شنیده اید حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنویم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یک سال
مسافت است در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن
هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و عنبر و یاقوت
از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیار

حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم
که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم خلیل بود سیم موسی
کلیم بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعیف می افتاد و بر
میخواست که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود من نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را با آنحضرت برسانم و
شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد در میان هر هودج زنی ماه روی نشسته بود
از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه زن فرعون است سیم
مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است
گاهی می افتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم خود را به هودج
او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده
کردند و حریم ما را مباح کردانیدند ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردانیدند حضرت فاطمه گفت ای سکینه دم
بس است دل ما را پاره پاره کردی و جگرم را مجروح کردانیدی اینک پیراهن حسین است بر دوش انداخته‌ام که نزد حق تعالی
طلب خون او از کشنده گان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی سکینه
با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیده‌ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از
نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه
باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته بود در میان باغ قصری مشاهده کردم
در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم
که این قصر از کیست گفت این قصر از پدر تو امام حسین علیه السلام گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول
آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت
ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول صلعم بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین علیه السلام رفتند

گفتم

گفتم والله که میرفتم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در آن اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی
منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی
مرتضی است پس نزدیک او رفتم و بروایت دیگر نزدیک حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند
و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند
پس حضرت کل ما را در کرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس
آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل
قصر کرد و در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان
زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر جامه‌های سیاه پوشیده بود و موی‌های سر خود را پریشان کرده
بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت و هرگاه او میخواست ایشان بر میخواستند هرگاه او می نشست
ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری که این خواتین معظم کیستند
گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری
هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن در دست دارد همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده بزرگوار
خود رفتم گفتم ای جده ملعونان پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسپانید و بسیار
گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز
قیامت ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا
میرفتند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین
چکار بود و بروایت دیگر اعتنا باین خواب نکرد و بر خود است قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت
من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم
که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم
در لشکر عمر سعد لعین بعد ما از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را بشام بردیم و در راه

معجزات بسیار از آن سر منور و بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر بمجلس
یزید می بردند قاتل آنحضرت سر را برداشته و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه
بزرگی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا
او را کشتی حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود و شادی بسیار کرد و اهل مجلس تحیت بار او
تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب
او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کرد و مرا از مشاهده معجزات آن بزرگوار دهشت عظیم رو داده
بود و خوابم نمی برد چون پاسی از شب گذشته و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صدای بزرگی از جانب
آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه
بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم
که ای موسی بزیر آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و بعد از آن حضرت عیسی بزیر آمد با ملائکه بیحد و حصا
پس غلغله عظیم از هوا بگوش من رسید و ندای شنیدم که ای محمد بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل
شد با افواج بسیار از ملائکه آسمان فضا و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک امام حسین علیه السلام در آنجا
بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلعم داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان
شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن قهر نصب کرده بود نو خم شد و آن سر در
دامن مطهر آنسرور افتاد حضرت آن سر را بر سینه خود چسبانید و بنزد حضرت آدم علم آورد و گفت ای
پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند و در ینوقت بر خود لرزیدم ناگاه حضرت جبرئیل
بنزد حضرت رسول الله صلعم آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستور ده که زمین را بلرزانم و
ایشان صدای بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد و گفت پس حضرت ده که این جماعت بفرما هلاک کنم
حضرت فرمود که خود اختیار داری پس جبرئیل نزدیک کسی که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان افتاد و می
سوختند چون نزدیک بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا بیامرزد او را پس

مرا کذاشت

و گذاشت سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید عمر نحس لعین چون متوجه
امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف
میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سر مبارک آنحضرت را بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدن ملحق
کردانید و این بحث بروایات بسیار بعید نماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر
مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت
آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلعم آن سر گرامی را با خود برد و در آن نیز منافی نیست
که آن سر بعد از آن بشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد
و ابن بابویه رحمة الله علیه روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی
حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای مبارک ایشان پوست انداخت و در آن ایام که سنگی از
بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید
مانند چادر سرخ که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را بکربلا آورد
و در بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام را بنزد یزید پلید بردند
و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید
و میگفتند که فر روایت ایشان را خوب نمیکشند و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند چون امام زین العابدین علیه السلام
جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چنین و روز دیگر ایشان را از حبس بیرون کردند و بسند ابن [illegible]
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو به آن
حضرت رسید و پرسید چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون
که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که آنحضرت از ایشانست
و ما را که اهل بیت اوییم میکشند و از درهای خود میرانند و عقب حق ما نمی نمایند و از شهر بشهر میگردانند

پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون و ایضاً روایت کرده اند که روزی
یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند حضرت امام حسین علیه السلام طلبید عمرو کودکی یازده ساله بود
بعمرو گفت که با فرزند خالد کشتی بگیر عمرو گفت که کشتی بچه کار آید اگر خواهی شجاعت مرا امتحان کنی کاردی بدست
من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با حضرت
امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوار مرا بمن دهی
دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند پس بفرستی سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات
استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت سر پدر را هرگز نخواهی دید اما از کشتن
تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که
من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامه های که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان
آنرا رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنهاست برای آنهم آنها را میطلبم پس حکم کرد آ
آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آنرا گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید
آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که برگردم بسوی محل هجرت
جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هندان یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را
بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر
سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول
الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی
بود در نهایت صباحت روی و صفا چون بر زمین رسید دوید و خود را بآن سر رسانید و لب و دندان او را میبوسید
و نوحه میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند
گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموهای
تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهل بیت خود را شمردند گفت من از مشاهده این حال

خایف

خایف و ترسان بیدار شدم و چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر متوجه باسمان بالا میرفت
رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم
بعد بخانه تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و در نهایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار
چون خواب مرا شنید غم و بیم مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت
را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید
گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیت آن امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای
ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم
و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز آنحضرت نوحه و زاری کردند در روز هشتم
ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای
ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام
کلثوم گفت ای یزید که بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته بجمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود
و میگویی که اینها عوض آنچه من کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنة نعمان بشیر را که
از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت
موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار ساز و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آورده و جمعی از
خادمان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای رفع
تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من
طلب کرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم اما باید که پیوسته نامه های تو بمن برسد و هر حاجت که
داشته باشی از من طلب نمایی که باجابت مقرون است پس آن مردی که برای رفاقت و حراست ایشان مقرر
شده بود طلبید و سفارش بسیار کرد در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند
آن مردی که برفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه شود و او

منقولست که چون بکربلا رسیدند و در آنروز جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله و گروهی از بنی هاشم
و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آنموضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و
نوحه و زاری بسیار کردند و جمع کثیر از زنان قریش و نواحی جمع شده بودند برسم تعزیت و ماتم قیام
نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن حذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه
رسیدیم حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در مکانی مناسب نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب
کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مردی شاعر بود آیا
تو از اندیشه او بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شاعرم و شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس
داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه حضرت سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر
گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بگریه
و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم و باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد
و باین سبب سیلاب اشک از دیده های محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را
بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک
شما رسیده اند و من ایلچی ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان
مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوهای خود را
پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و بیقراری و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را با
آنحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم پس
همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را
بنالیدن و نوحه خراشیدی تو کیستی و از کجا می آیی گفتم منم بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین
علیه صلوات الله و السلام مرا بسوی شما فرستاده است خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است
چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من خیمه

می تاختم

۸۷

می تاختم با ایشان نیز رسیدم کوچه ها از بسیاری مردم که ازدحام نموده بودند چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود
آمدم و راهی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده
حزین مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف
صدای ناله و حنین بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین تا آسمان رسید و آب دیده قدسیان روی
زمین را گلگون کرده بود از طغیان آنحضرت تسکین یافت و بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت
شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست و پادشاه خلایق و رحیم و مهربانست و اوست صاحب
روز جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظائم
امور و مصائب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر برانداز ندهنده ایها الناس خدا راست حمد
که مبتلا کرد ما را به بدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین کشته شد سید جوانان بهشت را کشتند و فرز ندان
و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس
کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم
اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد به تحقیق که آسمانهای هفتگانه از برای شهادت او گریستند
و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از شاخهای خود برآوردند و
ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهدا از اشک
خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت نشکافته شد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس
نمی بینید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران بغل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر
و از دیاری بدیاری گردانیدند بنحوی که گویا که پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل
ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرده هرآینه زیاده از
آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت جانگداز و چه واقعه ایست
راحت برانداز نزد خدا اجر خود را می طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده

مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام
و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم کرد پس بمدینه
تشریف آوردند و چون چشم ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد و فریاد بر کشیدند
که واجداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر
خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه ایشان و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست روزها روزه
میداشت و در شب ها بعبادت حق تعالی می ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او می آورد که افطار نماید
و میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده می بارید و میگفت چگونه طعام خورم که فرزند
رسول خدا تشنه کشته شده است و این سخن را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را به آب دیده خود
مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای
دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او
رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمده میگرید و زاری میکند و صدای او بلند شد
پس شمردم هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و
رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا و چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارک در آب دیده اش
غرق شده بود گفتم که ای سید من وقت آن نشد که گریه و نوحه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای
بر تو یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسران او را پنهان کرد از اندوه او موی
سرش سفید گشت و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده
نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد مؤلف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت
برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجات های آنحضرت معلوم است و چون آن مصایب بسیار جلیل
بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظیم و داهیه

کبری

کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر برای آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و مزایا و حقایق آن بزرگوار را و مفاسد بعد از آن امام مظلوم
بسیار را زیاده از دیگران میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه
شدند و دین خدا ضایع شد و سنت حضرت رسالت بر طرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید باین جهات
میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه بر حجت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب
و عین الحیوة مذکور است فصل شانزدهم در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت ظاهر
آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است
که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود این آیه را خواند
فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت
یافتگان پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود که لیکن برای این خواهد گریست آسمان
و زمین فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و بر حسین علیه السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین
بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس
مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه بایدم گفت حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو
اللهم ارنا الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی صلوات الله علیه را پس چه
بایدم گفت فرمود که سه مرتبه بگو السلام علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید
شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنهاست و هر که در بهشت
و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آن حضرت
نگریستند راوی گفت فدای تو شوم اینها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه
بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار علیه السلام بود
گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این

روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن
خبر داده است مولای من امیر المؤمنین صلوات الله علیه و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی
وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان
انس و جان و جمیع ملائکهٔ آسمانها و زمین ها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش
الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین علی چنانچه
واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری
در آن کشته شده است روز برکت میخوانند پس میثم گریست و گفت که درین باب حدیثی وضع کرده اند که درین روز
حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرده دروغ میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه قبول شد و روایت میکنند که درین روز
توبهٔ داود مقبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز یونس از شکم ماهی
بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن هم در
ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که درین روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول
بود پس میثم گفت ای جبله بدان که حسین علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت است
ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است
جبله گفت روزی من بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده و مانند جامه‌های بسیار رنگین پس
فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است وابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل
بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد
دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی برنداشتیم مگر آنکه در زیر
آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب
شنیدم صدای منادی را که ندا میکرد و شعر چند که مضمون آنها آن بود که آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را
شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید

یعنی

بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره گرفته بیرون
می آمد و ستاره ها در روز پیدا بود و چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار روز
شهادت جگر گوشهٔ سید ابرار بوده است وایضاً از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی صلوات الله
علیه شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون رنگین میجوشید وایضاً باسانید معتبره
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی صلوات الله علیه آدمیان و جنیان
و مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیدهٔ خود را فرو ریختند ایضاً بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه شهید خواهد شد
و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر او دراز کرده باشند و بر او نوحه کنند از اول
شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید وایضاً بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین صلوات الله
علیه نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن مذمت فرموده است
که بر هلاک ایشان زمین و آسمان بر ایشان نگریستند و باسانید معتبرهٔ دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که برای قتل حسین صلوات الله علیه آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی
و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و برای احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریهٔ آسمان چه بود فرمود که
چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد وایضاً روایت کرده است زنی از اهل کوفه گفت چون حضرت
سید شهدا را کشتند تا یکسال و ده ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد وایضاً روایت کرده است
از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید وایضاً بسند معتبر از حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که از روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و
پدرم حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در
هوا باز میداشتند نشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود وایضاً بسند موثق از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و چون آن بود و چون آن امام مظلوم
شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ و گریستند آسمانها و زمینها بر حسین و بر یحیی بن زکریا و سرخی آسمان
گریه آن بود وایضاً باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و امام علی بن موسی الرضا صلوات الله
علیهم اجمعین روایت کرده است که فرمودند که جغدها در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانها جا میکرد
و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش او میافکندند پس
چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها
و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شماها
بر خود پس بعد از آن از حزن همانروزه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد و چون شب
میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح وابن شهرآشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است
از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی صلوات الله را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و سبوها
و ظرفها پر از خون شد وایضاً از قرة بن عبید الله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران
بارید و چون بجامه های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بودند و چون شتران را بردند که آب
دهند آبها خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز خون گریست و از
ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ
شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت
بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از
جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بهم رسیده و تا شش
ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد
بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی از کتب

معجزه

معجزه از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را
که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید وشیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز
قتل حسین صلوات الله علیه آسمان خون تازه بر زمین بارید وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون سید شهدا حسین بن علی صلوات الله علیه را بضربت های شمشیر از
کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنسرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد
که ای امت متحیر شده ستمکننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کنند
خون حسین که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله اجمعین است ظاهر شود وایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه نزد حضرت امام حسن صلوات الله علیه آمد چون نظرش بر او
افتاد گریست امام حسن ع گفت چرا گریه میکنی امام حسین ع فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهد کرد
امام حسن ع گفت آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت و لیکن روزی بمثل
روز تو نیست ای ابا عبد الله که سی هزار کس رو بتو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمدند و دعوی
اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان
و زنان تو و غارت کردن اموال پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بارد
و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریاها وابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است
که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین
آزاری در راه خدا سهل است ابوذر رضی الله عنه گفت بلی بسیار سهل است و لیکن چگونه خواهد بود حال شما
در وقتی که حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کنید بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل او قتلی
عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد
تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و گویا اینکه بسبب شهادت او چه اندوه و حزن

داخل شیون و بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریند
که خود را هلاک کنند و روح مقدس آنحضرت را از هر آسمان که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس برپا
بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا بعد قیامت و هر ابری که برانگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود
البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول صلی الله
عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز
برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند
دانستم که برای تعزیه آن امام مظلوم نان نمیخورند فصل سیزدهم در بیان گریه و نوحه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه
هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبره
بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بر زمین آیند و حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را یاری کنند چون بر زمین آمدند رسیدند که آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت
ماندند ژولیده و گردآلوده بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکیست که او را منصور میگویند
پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و وداع میکنند او را و شفاعت مینمایند و اگر بیمار شود
بعیادتش میروند و اگر بمیرد بر جنازه اش نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم
آل محمد صلی الله ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون سید شهدا حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد
ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده
ترا و بهترین خلق ترا میکشد پس حق تعالی وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه ارواح مطهره
امامان فرزندان امام حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود با او
که باین مرد که ایستاده است انتقام ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را قائم گفتند

و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام را
آورد ملک بحر بود که موکلست بر دریاها پر بسته که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت
ای اهل دریاها جامه اندوه و ماتم بپوشید که جگر گوشه رسول خدا صلی الله را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود
برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس بر هر ملکی که او را میدید آن تربت را می بوسید و بهره از آن تربت
مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان را محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیه در روزی که آنحضرت شهید شده بود
هفتاد هزار ملک ژولیده موی گردآلود که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی صلوات الله
علیه نازل شدند ژولیده مو گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و ایشان بالا میروند
و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز
روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کمست بقای شما
اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک
از ما صحیفه نامه هست که در آن نوشته است آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود
و آنچه بآن مامور شده ایم میدانیم که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید
و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات رفیعه و منازلی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین
صلوات الله علیه صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه مانده که بعد از وفات
باید بعمل آورد باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود بعضی از آنکه متوجه قتال گردید و آن امور
که باقی مانده بعمل نیاورده آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که یاری او نمایند و رخصت یافتند و
تا مهیای قتال میکردند آنحضرت شهید شد چون بزمین آمدند و آنحضرت شهادت یافته بود گفتند ای
پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را برحمت خود

بر ده بودی پس حق تعالی وحی کرد که بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را و اگر برون آمده است
از قبر خود بر بنا او رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شده است از
یاری او بدرستی که شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن و گریستن ملائکه برای تقرب بحق تعالی جزع بر آنچه
فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او باشید وابن قولویه بسند معتبر
از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در راه بین
مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود
که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی
فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان حضرت امیر المومنین و
قاتلان امام حسین علیهما السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه بر دور قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه
هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و
آشامیدن وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
روید خاموش باشید و مگویید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند بنزد ملائکه
که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیگویند از بسیاری گریه و اندوه
که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و طلوع صبح و در این دو وقت قدری از گریه ساکن میگردند
پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و
از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت
فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند و از چه چیز سوال مینمایند حضرت
فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه
از آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و با اسمعیل که موکل است بهوا بسیار مجلس میکنند و حضرت رسالت صلی الله
حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم از ایشان

سوال

سوال مینمایند که حاضر شده است در حایر که او از آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند
که بشارت دهید ایشان را از دعای ما با ایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان
سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند برای ملائکه که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است
از ما با ایشان و چون برگردند مالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمایید و ما ایشان را نامی میسپاریم
بالجزاء و دریکه هیچ امانتی او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه جمیع مالهای
خود را بفروشند و صرف زیارت او کنند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و
هزار ملائکه و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه میکنند و چند میزند که
ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان میگردد و برای ناله و زاری آنحضرت و اگر گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی
بنزد او می آید و میگوید ای دختر گرامی گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی
باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بسوی
که بزیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیزی را پس کوتاهی مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت
زیارت آنحضرت زیاده از آنست که حصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران روایت کرده اند که اسحق بن عمار
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم
و نماز میکردم و در آنجا نزدیک پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بویهای خوش و در تمام شب آنجا زیارت و نماز
میکردند چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای
کربلا سید شهدا را ذبح کردند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی
بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی
زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مو و گرد آلودگان تا روز قیامت آن ملائکه که تو دیدی
ایشان بودند و ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه ایستاده بود و گریه میکرد پس امر نمود

امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون آن ابیات این است ای دیده من گریه کن بسعی بسیار بر
برکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری او حاضر نبودم و ماتم
او را تشکیل ننمودم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله
علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا رخصت ده که خلق را
از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک کنیم که حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده کان ترا کشتند پس خدای تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای اهل آسمان و زمین من ساکن باشید پس حجابی را برداشت و در پشت آن حجاب
محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم سه مرتبه و فرمود
که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من با این مرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از خواب
بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب به شهدا ملحق شده باشد زیرا که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب
دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام امشب قبرهای حسین و اصحاب
حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه
خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه رضی الله عنها صدای شیون بلندی شنیدم پس تعجب خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه
ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب
فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و
با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان
آنحضرت شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب
دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب آن حالت سوال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او را امروز کشته اند
در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت

حسین را

حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داده فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه
فرزندم حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم
دیدم که آن تربت مقدس خون شده است و از شیشه بجوش آمده پس ام سلمه رضی الله عنها آن خون را گرفت و بر روی
خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و
عمر بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و با آنحضرت
عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است و بسند دیگر از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت من در میان روز حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و شیشه پر خون
در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کرده ام و در این
شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود
ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که
در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و دیدم در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرز ندان
و اهل بیت مرا بعضی بودند در جای کشتن با ایشان مشتی خاک برداشتم و در دست منست بگیر و این را نگاه
دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت مینمودم چون فرزندم
حسین از مکه متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه را بیرون کردم و نظر میکردم و می بوییدم و در مصیبت او
میگریستم چون دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه را نظر کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم
که شیشه پر از خون تازه شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان
اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر سعد
لعین عجایب بسیار از شهدای آنحضرت مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون با دیگران

بر نهرهای شریف میوه دیدیم بوی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام ما میرسید و پیوسته میدیدیم که ستاره ها
در آسمانها بر زمین آمده نزدیک به آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت و ما با عیال خود تنها در آن
صحرا بودیم و کسی را ندیدیم که حقیقت آن احوال معلوم کنیم و چون نزدیک غروب شد سیاهی شخص را میدیدیم
که پیدا شد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت ما گمان میکردیم که شیر است
که بر زمین او خوردن آن کشتگان آمده و چون نظر میکردیم آسیبی بآنها نرسیده بود و ما از مشاهده این احوال
تعجب میکردیم و با خود میگفتیم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند پس سبب این غرایب
از ایشان مشاهده میکنیم پس در یکی از شبها با خود قرار کردیم که بخواب نرویم شاید حقیقت حال ایشان بر ما
ظاهر گردد و چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و ما متوهم شدیم که مبادا شیر باشد و قصد ما کند
و در این اندیشه بودیم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور
از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر بدن او می مالید از مشاهده این حال حیرت ما بیشتر شد و چون هوا
بسیار تاریک شد دیدیم که شمعها و مشعلها بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر شد و ناگاه صدا
شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا بلند شد و گویا آن صداها
از زیر زمین می آمد و یکی از آنها میگفت وا حسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن
صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما هم جنیان و هر شب تا صباح
بر حسین آن شهید و غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام پدر اوست که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه میکند **فصل چهاردهم در بیان نوحه و گریه جنیان**
بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند و دختر او که چون حضرت رسالت صلعم از مکه بمدینه هجرت
مینمود با اصحاب خود به خیمه ام معبد خالدیه فرود آمد و از تنگی طعام ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند
و گوسفندی لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من آنرا بدوشم
چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند کشید باعجاز آنحضرت شیر از

بستان

پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید با ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود با اصحاب بیاشامیدند تا سیراب شدند
و چون روز بسیار گرمی بود حضرت در خیمه قیلوله فرموده بود چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که در
نزدیک خیمه او بود دست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ
شد فرمود که این درخت امری عجیب و غریب ظاهر خواهد شد پس بر جوست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من
از آن احوال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز
دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیم گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ
بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسیده مانند دنبلان بسیار بزرگی و برنگ
ورس بود و بوی عنبر و لذت شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر بیماری که میخورد عافیت می یافت
و هر پریشان و محتاجی که بخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخوردی بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر
و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و ما از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما
آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمیع
که بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و برگ آن درخت فرو می آمد و برگ آن درخت را برای برکت با خود می بردند و در بیابانها
که آب نبود ایشان را نمی ماند آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود ناگاه صبحی برخواستیم
دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب آن
حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از آنکه در آن وقت خبر وفات حضرت رسالت صلعم بما رسید و معلوم شد که در آن روز که
تغیر در حال آن درخت بهم رسیده آنحضرت در خانه از دار فانی بسرای باقی رحلت کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد
اما کمتر از میوه اول در بزرگی بود و لذت و سی سال بر آن حالت ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن
درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش بر طرف شده بود و میوه هایش ریخته بود
بعد از چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه شهید شده بود پس
بعد از آن دیگر میوه نداد و آن درخت کوچک و نه بزرگ شد و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ آنرا برای

شفای بیماران خود میبردند و هر امری و شاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حالت نیز ماند
پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین روان میشود و برگهای
آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرات خون بر زمین میریزد از حدوث این حالت ترسیدیم
که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد
از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای
فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان
دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن
روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس ساقهای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست
و اثری از آن نماند و در کتاب مبشر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه
صدای نوحه جنیان را می‌شنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند با این مضمون میخواندند ای کشنده گان حسین از روی
جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند برای شهیدان جمیع اهل آسمانها و پیغمبران
و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه
ها می‌شنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند و
شعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سوال کند از شما که ای
آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیرات ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا
و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا
متوجه عراق گردید در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در
جواب ایشان شعری چند خواند مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن
عاری نیست برای کسی که نیتش حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با نیکان موافقت کند و با مجرمان مخالفت
نماید اگر زنده بمانم اهانت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است

که روزی

که روزی ام سلمه برخواست و گفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدیم که میگریست و مرثیه برای حسین
میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما جزیره نشینیم
از مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا من در زاویه نشسته
بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدیم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را
در کربلا کشته اند و در خون خود غلطیده بود و برادران و جوانان او دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک
چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدیم که شاید دریابیم ایشان را پیش از آنکه حور العین او را در بر کشید
پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمدی قرائت کرد
ما گفتیم باو که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سر کرده قبیله از قبایل جنیم که در نصیبین باشیم و بقصد معاونت امام
حسین صلوات الله علیه رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم و وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم
و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود برمیگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد
نصرت حسین بن علی صلوات الله علیه بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که آن را شاهی میگفتند ناگاه دو مرد
نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر برایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این
جوان پسر برادر منست و میخواهیم یاری امام مظلوم برویم پس آن جنی پیر گفت که من رای برای خصوص شماها
دیده ام آن کوفیان گفتند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می‌آورم پس شبانروزی
غایب بود روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که در حدیث
سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند
بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند
برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را می‌شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند فصل
نوزدهم در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقاتلان شهادت حضرت سید الشهدا را عذاب خود در اینجا فرا

نفرستاد و انتقام آنحضرت بزمان قایم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت میکند که چون حضرت قایم علیه السلام ظاهر
شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کرده های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است
راوی گفت ایشان راضی اند بکرده های پدران خود و فخر مینمایند باینحضرت برای این ایشانرا میکشد و هر که
بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب
بکرده او راضی باشد هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قایم علیه السلام ایشانرا میکشد که راضی اند
بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیه ذکر کرد قصه آن جماعت بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه چنین عقوبتی بکنند چگونه خواهد بود
نزد خدا احوال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشانرا
مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران
مجلس عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی یهود می بایست خدا ایشانرا
نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند و حق
تعالی مسخ کردن جایز نیست و بسیار است که بگذارد آنانکه در دنیا میکرد و عقوبت ایشانرا بقیامت می اندازد
برای آنکه عذاب ایشان شدید تر باشد و حجت تمامتر باشد و قایم آل محمد علیه السلام انتقام ایشانرا از فرزندان
ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است
و در قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که من
برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم
کشت و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون امام حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز
طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت



کرده است که آنحضرت فرمود که با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی علیه السلام
را یاد میکرد و روزی فرمود که از خواری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زانیه
کاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بجهت آن بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند
بجوش کند که خون حسین ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان حسین برخیزد و هفتاد هزار کس از منافقان را
بقتل آورد **فصل بیستم در بیان** عذابهای که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات
آنحضرت که در وقت شهادت و بعد از آن ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم
عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که گندم نباشد جو بس خوبست پس چنان شد که حضرت
فرموده بود امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بویهای خوش که از اثاث آن
حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش شد و از آن افتاد و بروایت دیگر از بوی خوش آن
هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا
صلوات الله در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب
آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکند و آن ملعون تشنه شد
و هر چند آب خورد سیراب نشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل شد
و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از آن کافران جفا کار آب طلبید بدبختی در میان
آنها ندا کرد که یا حسین قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آیی حضرت
فرمود که خداوندا او را تشنگی بمیران و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بمرض العطش مبتلا شد فریاد میکرد و هر چند
آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضا
روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند و بر حنک آنحضرت آمد حضرت آن خون را
میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش

سیوم اول

شعله میکشید و پشتش از سر تا پا بر زمین بود و در پشت سرش مجاری بولش میکوفتند و از پیش رو باد
میزدند و او را دیو بر شکم خود می‌چسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد
تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از
یعقوب بن سلیمان که گفت که در ایام حجاج چون از کسی بر ما غالب شد من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم
تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی یافتیم که ساکن شویم تا گاهی خانه بنظر ما در آمد در کنار فرات از چوب و علف ساخته
بود منزل رفتیم و شب در آن جا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که
غریبم و از رفیقان خود مانده ام او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ
افروختیم با روغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت
آنحضرت و گفتیم هیچ کس از آن لشکر نبود که ببلای در دنیا مخصوص مبتلا نشد آن مرد گفت که من از آنها بودم
که در آن جنگ بودند و تا حال ببلای عجب نرسیده ام و علاوه شما شیعیان بدروغ است چون ما آن
سخن را از و شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت بود چراغ کم شد و آن مرد دست
دراز کرد که فتیله را اصلاح کند بهمین که دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش افتاد چون برخواست
که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نجسش افتاد و جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات
افکند و چون سر در آب فرو می‌برد آتش بر بالای آب حرکت میکرد و منتظر او می‌بود تا سر بیرون می‌آورد
و چون سر بیرون می‌آورد و در بدنش می‌افتاد و پیوسته بدین حال بود تا بآن آتش بجهنم واصل شد
و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر
ابن زیاد لعین بقتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن
در نهایت خوش روی و سفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا
نشناسم گفت من مردی سفید روی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت
از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن

بزرگوار

بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را
اندکی بلندتر می‌بست که اینقدر اسب آن بخفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر
براو می‌آورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرده است که از روزی که او را شهید
کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم کسی بنزد من می‌آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم می‌برد و در جهنم می‌اندازد
تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدیم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس
من بنزد زن پلید آن رفتم و حقیقت آن حال را از او پرسیدم گفت آن خبر و آن حال را خود را رسوا کرده است و
چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب
او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم و چون بآن رسیدیم دیدیم میگفتند که آمد ناگاه دیدیم که ماری آمد و
در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او
رفت و پیوسته چنین میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دست ابجر بن کعب
علیه اللعنه که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میشد
و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت و چون بر سر
بست بیمار شد و جامه دیگر را جعونة بن حویه برداشت و چون پوشید در ساعت بمرض پیس مبتلا شد
و بکر بن عمر جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد و ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت
مردی از ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما برگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری
زعفران آورد و چون آن زعفران را می‌کوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همان ساعت
پیس شد و چون آن شتر را ذبح کردند بر هر عضوی از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون
آنرا پاره میکردند پاره‌های آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ می‌افکندند آتش از آن مشتعل گردید
و چون از دیگ بیرون آوردند از زهر تلخ‌تر بود و دیگری از حاضران آنکه با آنحضرت ناسزای گفت از آسمان
دو شهاب آمد و دیده‌های او را کور گردانید و سید ابن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت

کرده‌اند که گفت مردی نابینای را دیدم و سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت
امام حسین صلوات الله علیه رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم
چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگردیدیم و نماز عشا کردم خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد
من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا می‌طلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا گرفت و کشید
و بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرا نشسته‌اند محزون و غمگین و جامه‌ها از دستهای خود بالا زده
و حربه بدست خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده‌اند و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری
از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یکی که از ایشان
میزند آتش در ایشان می‌افتد و میسوزد و باز زنده میشوند و باز دیگر ایشان را بهمین نحو بقتل میرساند من چون این حالت
را مشاهده کردم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر
افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله
شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر آنها
بودی و سیاهی لشکر آنها را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش
آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد لعین روایت کرده است که گفت از عقب
آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتش در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من کرد
و گفت دیدی گفتم بلی گفت به کسی نقل مکن و ایضاً از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که در زمان عمر از کتب
متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه‌های که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه‌ها
عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل حسین بن علی سید الشهدا خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی در
قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم
کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود

و آسمانها

و آسمانها بر آنحضرت خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است
گفتند ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگریست گفت وای بر شما کشتن حسین
امریست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته
است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند
کرد و سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای
هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست
و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای
ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود هزار ملائکه در آنجا نازل میشوند و بر آنحضرت
امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابا عبدالله
مقتول میخوانند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت
و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم
خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهد آمد و اگر باقی نمانده بود از ذریت او جمعی از شیعیان او بر روی زمین
هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا
سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیه السلام بیان کرده و هر بنده که خلق
شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا
بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلاف
بهم رسید حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد
در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را
پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم علیه السلام گریست
و گفت خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد

سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در سال دیگر متوجه حج شدم
که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را
دیدم که دستهای او را بریده بودند و روی او مانند شب تار سیاه و تیره و به پرده کعبه چسپیده بود و میگفت خداوندا
بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم نخواهی آمرزید من گفتم ای وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید
از رحمت خدا شده گفت من از جمالان حضرت امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه عراق گردید چون آنحضرت را شهید کردند
پنهان شدم که بعضی از جامههای حضرت امام حسین را بربایم و در کنار برهنه کردن حضرت بودم و در شب ناگاه شنیدم که خروشی
عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را ندیدیم و از میان آنها صدای میشنیدم که میگفت که ای فرزند
شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات مدهوش
گردیدم و خود را در میان کشتگان انداختم و در آن حالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستادهاند و بر دور ایشان
ملائکه بسیار احاطه کردهاند و یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول السیف فدای تو باد جد
و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله
و یا ابتاه و یا امیرالمؤمنین و یا اماه یا فاطمه زهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفاکار بر شما باد از من سلام
پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه و اسیر کردند زنان ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که
همه خروش بر آوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه
صلوات الله علیها گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت
بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران
خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله میگفت که فدای تو شوم
ای حسین که ترا سر بریده میبینم و در خون غلطیده میبینم ای فرزند گرامی که جامههای ترا کنده حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که ای جد بزرگوار شتربان این با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم و بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس
حضرت رسالتپناه نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نداشتی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی

ترا سیاه

ترا سیاه کند در دنیا و آخرت دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من
افتاد و بر این حالتم و میدانم که نفرین حضرت رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد وایضا روایت کرده که مردی
حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت سید الشهدا امیر رفتند و آهن بسیاری برداشتم و با لشکر
ایشان رفتم و نیزههای ایشان را درست میکردم و میخ خیمههای ایشان را میساختم و شمشیر و خنجرهای ایشان را اصلاح میکردم آن
حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی
در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است
و آفتاب به نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت بیهوش بودم ناگاه دیدم که سواره
پیدا شد در نهایت حسن و جمال و غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان
در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده است و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سواره دیگر پیدا شد
مانند ماه تابان و عرصه قیامت از نور جمال خود روشن کرده و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر
حکم که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی
از آنها در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکس که ترا
بر بردن من مامور کرده اند ترا سوگند میدهم که بگوئی که او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش او گذشت که بود
گفت محمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
گفتم شما چه جماعت اید که بر دور این مرد بر آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ملائکه پروردگار عالمیانیم
و ما را او فرمان کرده است گفتم مرا بچه سبب فرموده که بگیرید گفت حال تو مانند این جماعت است چون نظر کردم
عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با لشکری که همراه او بودند و بعضی را شناختم و جماعتی را نمیشناختم و زنجیری
از آتش در گردن عمر بود و آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان چسپیده بودند
چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بر کرسی رفیعی نشسته است که مردی پیر نورانی
در جانب راست او ایستاده اند ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم علیهم السلام

پس حضرت رسول صلعم گفت که چه کردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع
کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند
حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین و هر یک جوابی که اهل محشر همه از گریه او
میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب را از وی بستم و دیگری میگفت که من تیری بسوی او افکندم و
دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت پناه صلعم فریاد برآورد که ای فرزند غریب بیاور و یاری
من اهل بیت مطهر مرا بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح
و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل
محشر برآمد پس امر کرد زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم می بردند
تا آنکه مردی را آوردند حضرت از وی پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و
نجار بودم و با آن لشکر همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکسته بود آنرا اصلاح کردم حضرت فرمود که
آخر تو در آن لشکر داخل بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی و قاتلان فرزند مرا یاری کردی ببرید
او را بجهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش
بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش برند پس از دهشت آن حال بیدار شدم
و زبان من تا نصف بدن من خشک شده بود و بهمین حال از من بیداری حسب اندوه را لعنت میکند و بیدترین احوال
گذرانید تا بجهنم واصل شد **فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان**
آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت
از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد
حرمله بن کاهل اسدی لعنه الله علیه گفتم او را زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بسوی آسمان برداشت
و مکرر فرمود که خداوندا باو بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار
بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم

فارغ

فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال
چرا دیر نزد ما آمدی و ما را مبارکباد ندادی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر
نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتیم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم و در
آنجا عنان کشید و ایستاد چنان یافتم که انتظاری می برد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند
گفتند بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله
که تو بدست من آمدی پس گفت که جلاد را بطلبید و حکم کرد که دست و پای او را ببریدند و فرمود که پشته
نی آوردند و آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا و نزد همه وقت نیکوست اما در این وقت
چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال
این ملعون را از من پرسید چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی
حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند امروز آثار استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند
داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من گفتم یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد بعد از نماز بسجده رفت
و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه
او رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف گردانی و بخانه من فرود آیی و طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود
گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است
و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله ملعون کسی است که
سر حضرت امام حسین صلوات الله را برای ابن زیاد لعین برد و عبدالله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و
بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت حسین را جدا کرد **و ایضا روایت کرده است** که مختار بن ابی عبیده در شب
ب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب
خدا و سنت رسول خدا صلعم عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین صلوات الله را و خون شهدای اهل بیت و اصحاب
آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان از او حمایت نمایند در این وقت عبدالله بن مطیع از

جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار برا و خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون
کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار
لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم بن مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابوعبدالله جبلی و ابوعمره
کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز دوشنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از
قبیله بنی تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله
حمراء و بروایتی یک هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم
بجنگ میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت که میخواهم
ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس
وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون آن خبر بمختار رسید که ابراهیم از
مداین روانه شده از کوفه روانه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین
با لشکر بسیار متوجه شده در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم
در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر ابن زیاد است که کشنده حسین بن علی و
اهل بیت او و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس بحق تعالی اکتفا کنید با ایشان بنیت
درست و صبر نمایید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حرارت
و اندوه سینه‌های مؤمنان براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند
ای طلب کننده گان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را
ندا کرد که ای اهل یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر میگویند
و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه که از نصرت مأیوس خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم
شد و امیران ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت

و ابن زیاد

و سایر لشکر بجرأت او جرأت کردند و آن طاغیان را منهزم ساختند و بسیاری از ایشان رفتند و ایشان را میکشتند
و می‌انداختند چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبیدالله زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابن حوشب
و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابواشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیه اللعنه واصل
شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم که شخصی
که ایستاده بود و مقاتله میکرد نزد من رو بایشان کردم و در برابر من مردی آمد بر استری سوار بود و مردم را ترغیب
میکرد بر قتال و هر که نزدیک او میرفت او را بر زمین می‌افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت
کردم و ضربتی بر دست او زدم که دستش را جدا کردم و از استر گردید و بر کنار نهری افتاد که پاهای او را جدا کردم
و از بوی او مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی آمد و میان کشته گان
او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم فرستاد که بدن او را در تمام آن شب
سوختند و بوی دود آن بر دو دیده خود دود آتش میکردند و به خاکستر آن بآخر از سینه‌های خود آتش کینه فرو میبردند — خون
بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می‌افروختند چون مهران غلام آن ملعون دید که بدن بی سر آقای
او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت نخورد زیرا که آن
ملعون او را بسیار ملاحظت میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را
جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخته بشام رفت نزد عبدالملک — مروان چون عبدالملک
او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت کوزه آبی برای من
بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن آب را در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر ناصیه اسب
خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گریختم و بسوی تو آمدم پس ابراهیم
سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد و آن سرها را در وقتی بنزد او حاضر کردند
که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که چاشت
میخوردم در ایامی که حضرت سید شهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار

که خواسته بود ماری سفید پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد لعین رسید پس در سوراخ بینی آن لعین [درآمد] و خلق شد و از سوراخ گوشش بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و یک کفش را بر روی آن ملعون میزد و بر چهره پر کین آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشو که بر روی کافری نجس مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و صایب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنیفه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم بسوی ان شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب خون برادر مظلوم شهید ترا بکنند پس بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و آنها که از ایشان [?] هم گریختند و در درهها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آنها بر آن رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینههای دل مومنان را پاک کردند و سینههای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردههای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها بنزد محمد حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون اسیر بودیم ما را بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت تناول میکرد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمایی بمن سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون آن سر را بر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین پیچید پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او پیچید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچههای مکه بیندازید که مردم پایمال کنند پس مختار تفحص میکرد و قاتلان آنحضرت را هر که را مییافت

بقتل میرسانید

بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر سعد علیه اللعنة شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و تا که در خانه خویش بوده باشد روزی مردی بنزد عمر لعین آمد و گفت امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصد او تو بودهای عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی که از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه رفتهای میگوید امان من شکسته شده و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشست هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از و حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی حال که اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبیدند پس دیدیم که مردی کوتاه قامتی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد و بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر نحس عمر لعین را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی ابن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و منقاد او شدند پس گفت بر من هیچ طعام و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین باشند و من هیچ یک از آنها را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک او بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می آوردند و میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده علیه اللعنة او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت آن را قسمت کرده بود و چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید که از آن گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود آن خانهها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آورد و نیز

پس عبدالله اسید جهنی و مالک بن بشیر کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان
خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و
شربتی آبی باو برسانید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت
بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود میغلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون
دیگر را فرمود گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او
حاضر کردند پس گفت که ای کشندگان صالحان خدا از شما چرا بر عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت
کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و
ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود و چون بخانه
او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود و در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را
دیدند که با لشکر خود می آید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بجزای رسانم پس آمد بنزد در خانه او و
در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت و برگشت و چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون
بسوی بادیه گریخته پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد با اصحاب او مقاتله بسیار کردند آن ملعون خود
نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت بی طاقت شد و او را گرفتند بخدمت مختار آوردند مختار فرمود که روغن را
جوشانیدند و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه بدن پلیدش مضمحل شد و بروایت دیگر ابو عمره او را
کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت
و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر
او را بنزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیار غلامان آقاهای خود را کشتند
و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار
خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین صلوات الله آمد و اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که
اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازانند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را

بر میخ

بر میخ‌های آهن دوختند و سواران در بدنهای ایشان تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را بآتش سوختند
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن
زدند و جسد پلید ایشان را بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و
ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را احاطه کردند و زن او که از شیعیان اهل بیت
بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان
شده است پس او را از آنجا بیرون کردند و بآتش سوختند و عبدالله بن ناجیه را بطلب مرة بن منقذ عبدی
که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله
زد و او را از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و آن ملعون گریخت و بر او
دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و بآتش سوختند و سنان بن انس لعین
از کوفه به بصره رفت و گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت و بجانب قادسیه
و چون بنزدیک قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند
پس دستها و پاهایش را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن
افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمر بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش گرفتند فرمود که سراپای او را به نیزه
پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه
دیگر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را
غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند گفتند که انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر
حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی
از بنی اسرائیل طاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال
شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مأمور

ساختند ایشان را به تعظیم با اهل بیت و رعایت حقوق ما ایشان مخالفت خواهند نمود و ما را که حق ما خواهند
کرد و فرزندان و اولاد رسول صلی الله علیه و آله که مأمور شده اند باکرام و محبت ایشان را بقتل خواهند رسانید
گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی واقع خواهد شد و این دو فرزند
بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به شمشیری
آنهای که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند
کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسریست از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبید
میگویند و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید و با او گفتند که علی
بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
این را گفته باشد و علی بن الحسین کودکیست باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را
بیاورید بزنید تا دروغ او را ظاهر میگردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت
شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید
گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت که مرا نمیتوانی کشت و رسول خدا هرگز
دروغ نگفته و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم
شد و یکی از ملازمان خاص را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و
بسرعت متوجه که او شد که گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد شکافته شد و بمرد پس جلاد دیگر طلبید
چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و بمرد پس مختار گفت که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه
نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذو الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را استیصال میکرد پس
نزار از فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بنزار رسید
و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی ام از عرب و از تو سوال دارم گفت بپرس نزار
گفت که بچه سبب اینقدر از عرب میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکنم که

درکتب

در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد میگویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان
عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت که اگر آنچه میگوئی در کتب دروغ
گویان دیده روا نباشد که بیگناهی چند را بگفته دروغ گوی بقتل رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا
حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از و بیرون می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی
را باطل گردانی اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از و بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر
و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است
که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم بالجمله اگر مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از
کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر گردیده بعمل آورم و گفته حضرت رسول صلعم راست است و در آن شکی نیست باز حجاج
جلاد را گفت که گردن او را بزن مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو
مسلط گرداند چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در درآمد فریاد
زد که دست از او بدار و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر
نامه برای ما آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول صلعم بتو
رسیده است که او اعضای بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو رسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او
شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر
دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول صلعم نمیتوانی کرد
پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت
چون آن خبرها به حجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که تو نمیتوانی مرا کشت
و در این سخن بود که باز نامه عبد الملک مروان کبوتر آورد و در آن نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو
که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع
شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد

وگفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم گفته ترا بقتل خواهیم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان
در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و متوقف مختفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و
باز اراده قتل او کرد و باز معارضات آنحال نامه عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد
الملک نوشت که چگونه منع میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سپاه من شصت و سه هزار از انصار
بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر چنین میگوید حق است پس مطالبه او را ترتیب خواهیم کرد
تا بر ما مسلط کرد چنانکه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط کرد بود اگر این خبر درست است
چرا او را حبس کنیم که حق خدمت بما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و آنچه کرد آنچه کرد و روزی حضرت
علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر کرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفت یا ابن رسول الله
ما را خبر نمیدهی که خروج او در چه وقت خواهد بود فرمود که سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن
را بنزد ما خواهند آورد در روز فلان و ما چاشت میخوردیم پس چون رسید آن روز وعده که حضرت امام زین العابدین برای
خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند حضرت طعام برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید
که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند
زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد
و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت برای ایشان طعام طلبید چون طعام حاضر
شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد
تا در نموقت سر قاتلان پدر مرا بمن نمود پس حضرت نظر کرد بسوی آن سرها و مبالغه نمود در شکر حق تعالی
و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوای برای مهمانان آنحضرت می آوردند و در آن روز
بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنمجلس گفت یا ابن رسول الله امروز
حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن این سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن
نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودک بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در

دامن

دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک دانا و ایضاً بسند حسن
روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشنده کشندگان ما
و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگ دستی مال میان ما قسمت کرد و ایضاً بسند
معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتیم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در منی حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنحضرت
نشستیم مردی پیری از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی
گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آنمرد گفت که مردم
میگویند و میگویند که دروغگو بود و هر چه تو فرمائی در حق او من اعتقاد خواهیم کرد حضرت فرمود که سبحان الله
بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از آن زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب
شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که جد مادری من که
در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین می بود و رختخوابها برای او می افکند و حدیث او را ازو فرا گرفت خدا رحمت کند
پدر ترا خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را او نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای
ما کرد و کشندهای ما را کشت و ایضاً بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت
چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون
مرا از دشمنانم خدا جزای خیر دهد مختار را جزای خیر و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را نفرستاد و ایضاً
از عمر بن علی ابن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد
و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم با آن زر ساخت
و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم ازو قبول
نکرد و رد کرد و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت

حضرت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر
خانهٔ رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرمود که دور شوید که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم
و نامهٔ ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بمحمد بن
علی و آن نامه را بردند بسوی محمد حنفیه و او به بهانه قبول کرد و نامه را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی اراده کند که انتقام بکشد برای خود انتقام میکشد ببدترین
خلق و بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند یا رسول الله بفریاد من
برس یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس باز حضرت جواب نگوید پس
سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید
که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون
آورد راوی گفت کیست این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم عذاب خواهند
کرد با آن کارهای که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه چیزی از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر میشد
بحق خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل قلیل محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی ایشانرا برو در آتش بیندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده که مختار برای امام زین العابدین علیه السلام
صد هزار درهم فرستاد حضرت نخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و او متوحش گردد پس حضرت
آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو
گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل
میشود مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله
علیهم در باب او اختلاف هست و جمعی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه

بخروج

بخروج کردن او راضی بود و بعد از ظاهر شد از ترس مخالفان تبری از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب
خون امام حسین صلوات الله علیه خروج کرد و دعوای امامت و خلافت برای خود نمیکرد و بعضی از علماء را اعتقاد
آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام
متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اعتنا باو ننمود پس او بمحمد
بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد
و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل
آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشانرا از این کیسانیه میگویند که اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان
میگویند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق بعضی روایات او را کیس خطاب کرده یا باعتبار آنکه سرکردهٔ لشکر او و بعد از او
ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمیع این اخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشت
و کاذب و باطل را وسیلهٔ ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است
امید نجات در بارهٔ او هست و متعرض احوال این گروه مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد فصل بیست و دوم در بیان
معجزات و غرایبی که از روضهٔ مطهره و از تربت مقدسهٔ آنحضرت ظاهر گردیده و شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید
حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه در منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات
کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم نزد این مرد و من نمیدانستم که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم
از او نترسیدم و در رکاب او روانه شدم و من پیاده با او روانه شدم و چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانهٔ
عبد الله بن خازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی برای این ترا همراه خود آوردم که بشنوی
که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کیست گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی پس
از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساعت بیرون فرود می آمدند و او فرود نیامد و سواره خواست
که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ سوار و یک پیراهن
پوشیده بود و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا اذن داد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست

که مانع شود براو صدا زد که ای طبیب مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره
تا پیش ایوان رفت موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او غلامان او و مکحل با سلاح ایستاده بودند
چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم
سرهنگان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم
و پیر این ماجرا را میشنیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت من شفاعت این مرد آمده گفت نه این را آورده ام
که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری در آن ایام آن ملعون فرستاده بود که اثر قبر آنحضرت را بر طرف کنند ابوبکر گفت
قبر حسین پسر علی پسر فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیه چون موسی این کلمه را شنید چنان غضب بر او مستولی شد
که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کار ما چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون
رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند و حق تعالی مردی از بنی اسد از شر
ایشان نجات داد و گذشتیم و چون به شاهی رسیدم راه گم کردم در آنجا پیرزالی دیدم بمن گفت که اراده کجا داری
ایها الشیخ گفتم اراده غاضره دارم گفت درین وادی برو و چون باخر این وادی میرسی راه از برای تو
پیدا شود من چنین کردم و راه را یافتم و چون به نینوی رسیدم در آنجا مردی پیری را دیدم که نشسته بود به پیشم
گفتم از مردی کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندانم
ولیکن بخاطرم می آید که درین بیابان این فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت
و اصحاب او و حار و وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق
آن خداوندی که آسمانها را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم اکنون می بینم تو و اصحاب ترا
که اعانت میکنید بر امری که دیده های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمان بوده باشی
گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرده و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم
کرده و آب بر آن بسته و زراعت کرده گفتم آن قبر در کجاست گفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده
بتو نزدیک است و اثر قبر را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم و هرگز در مدت

عمر

عمر بزیارت آن نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کجا است که آن قبر را بمن نشان دهد آمد و
پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که در آنجا دشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در
ایستاده بودند گفتم به دربان که من میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت درین وقت داخل
نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل
با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه
بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز برای آن خواب گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه
روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم و از آن خواب
هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر
من در آمد دزدان گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بدر بر با خود درهمی چند داشته بودم گفتم وای بر شما
من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمان بسیار دوست
میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای منست بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفقا
خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب تا ساعت ظهور
می آید تا آنکه به نینوی یعنی کربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم گفتم لا اله الا الله
خواب من بمنزله وحی بوده است پس آنچه در خواب از او سوال کرده بودم از او همان جواب گفت که در خواب
دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که موضع قبر آنحضرت است
و اطراف آن را دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس
از خدا بترس ای مرد که سوگند یاد کرده ام که این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم
قبر او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه و مقربان قصد
زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستی که ابن حصین مرا خبر
داد که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است که شیطان بشبیه من نمیتواند شد

و چون ابوبکر سخن را بانجا رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه ترا تمام کنی
و بدانی که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده هر آینه گردن ترا بزنم و گردن آن مردی که آورده که بمن
گواهی گیری ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو این امر سخن گفتم موسی
گفت تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع کند
پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را پس او را و مرا گرفتند و پاهای ما را کشیدند و سر ما بر سنگ تا بخورد و ما را
و ریش ما را میکندند و موسی فریاد میکرد و گفت بکشید این دو ولد الزنا را و ابوبکر با آنحالت میگفت که بس کن خدا زبان ترا
قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را
بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر دید که جامهای من تر دیده است خون از بدن من جاری شده است
گفت ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندکی وقتی
که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را بنزد او بردند و در سرای بزرگی نشسته بود و بسرهای ما مجروح شده بود
و تا رسیدن باو تعب عظیم کشیدیم و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده می بردند و هر چند قدم راه که می آمد لحظه
می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیدیم مرا ثواب ده چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی
نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت ای احمق جاهل تو حرف میشنوی و امری چند که موجب غضب میکرد ترا
چه کار است که در میان هاشمی باشی و در آئی [illegible] بیا و گفت ای ابوبکر گوش سخن ترا شنیدیم و خدا اجر داد خواهد
موسی گفت بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس
با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان بجواب این پیر احمق
آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیوة تازه یافتیم و از خود نا امید شده
بودیم پس ابوبکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت این حدیث را حفظ و ضبط کن و نقل
منما مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن وایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از غلامان متوکل علیه
اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را تغییر

دهم

دهم چون نامه نوشت بجعفر بن محمد عمار یمنی که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر را نبش کند چون نامه مرا
بخوانی مطلع باش که او بعمل می آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام [illegible] دیزج گفت که چون بکربلا رفتم
و برگشتم عمار یمنی از من پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت بچه اسباب عمیق نکندی گفتم بسیار کندم
چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را تفتیش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن
زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد او میگوید که من بنزد دیزج رفتم در خلوت دیدم
و حقیقت حال از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتیم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتیم
بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازه و پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی از آن منتشر شد خوشبوتر از بوی مشک ساطع
پس آن بوریا را گذاشتم و قبر را پر کردم و چون خواستم که شخم کنم هر چند گاو را نزدیک قبر میبردم برمیگشت
و نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی نقل کنید
شما را بقتل رسانم وایضا از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده است که گفت هارون مقری که یکی از امرای متوکل
بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی
بود و همیشه چرک و بوی بد از روی او می آمد چون بنزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو
چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد باز این حال را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که به یکی نقل ننمایم
گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن کار شویم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با دیزج از نزد قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد و مرا
ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم چون شب شد باز حضرت
رسول صلعم را در خواب دیدم فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی طپانچه
بر روی من زد و آب دهان بر روی من انداخت و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک
نتن از آن دفع نمیشود وایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم
دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حال بدی یافتم ٥

و مدهوش شیخ دیلمی نزد او نشسته بود و میان من و دیلمی خلطه و انسی بود و همراه خود در انجمن میگفت
گفتم چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی دیلمی نزد او نشسته است حال خود را
نمیتوانم گفت دیلمی اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد باز دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم
ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا مأمور ساخت که برویم بکربلا و اثر قبر امام حسین علیه السلام را
برطرف کنیم و گاو بر آن زمین بندم و شخم کنم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده
بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که فعله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند
و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغای و صدای بلند شنیدم
و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیب‌تر
امری نمی‌باشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شدند و مانع میشوند ما را که بنزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می‌اندازند
چون بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای بیض ما پس
غلامان خود را امر کردم که ایشان را نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت
پس مرا دهشت عظیم و جزعی عارض شد و همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت و باز گردیدم از قبر دور شدم و
مخالفت امر متوکل را که کشته شدن بود او را بر خود قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه دیدی بس است از شر
متوکل از دهشت کشتی و در شب متوکل را با عانت پسرش منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن
خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز
بجهنم واصل شد وایضاً ابومفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او
گفت که کشتنی بر تو واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر
گفت که هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او
هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود

که پیش

که پیش از این مدت آمده بعقب خلافت نشست وایضاً بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت
کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین علیه السلام
و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند قبر آنحضرت را
هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمدند بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی هفت
از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بسر او جمع شدند
و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند ما و اولاد و باز ماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین
معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون آن خبر را بمتوکل لعین نوشت
متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم
و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت
آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز
یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است
هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت
میروند او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را
تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد
و بجهنم واصل شد وایضاً روایت کرده است از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت
از هجرت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را با نهایت بیم و ترس
زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین
علیه السلام شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته‌اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته‌اند و آن زمین را
شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند هرچند چوب میزدند رو بعقب می
رفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت

را شهید کردند ایشان با آنکه دعوای عرابتی و خویشی او کردند تأسف آنکه در وقت حاضر نبوده اند انتقام
از قبر او میکشند چون به بغداد رسیدیم اضطرابی در مردم دیدیم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید
که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را با آن
روز دیدم و ایضاً از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی
از اهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این
خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و
آله را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم کردم که غرض آنحضرت
این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضاً
بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن الفرج که گفت خبر داد مرا اعمام عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد
برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم چون بکربلا رسیدم فعلها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم
هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه عصا را بدست خود گرفتم و نقد
بر گاوها زدم که ریزه ریزه شد و کار بر نداشت و عمر من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را
نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مستنصر عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین علیه السلام
را گرفت که قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند
و ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل او دیوانه شدند
و به خوره و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره مبتلا اند و ایضاً روایت کرده است که چون
متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر آنحضرت را شخم کنند زید و بهلول مجنون
رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون آن معجزه را
مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان

یتم نوره ولو کره الکافرون و متوکل لعین تا آنکه کشته شد هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون برگشتند
قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخص که متوکل این کار را بآن سپرده بود این معجزه را مشاهده کرد و مؤمن و شیعه شد
و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت من در کوفه
نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم و گفتم
چه میگوئی در زیارت امام حسین گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالت با کننده اش بسوی آتش است
من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر مردم نزد او و بعضی از فضایل بل
آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر کنم اگر بر این معانده اصرار نمود او را بقتل برسانم و چون وقت
سحر شد رفتم بر در خانه او و در کوبیدم و او را بصدا در آوردم زوجه او جواب گفت و گفت که او در اول شب بقصد
زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روان شدم و چون بر قبر منور آنحضرت
رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون
سر از سجده برداشت گفتم دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای
اعمش مرا ملامت مکن که من بهتر اعتقادی با امامت ایشان نداشتم و در این شب خوابی غریبی دیدم مرد جلیل القدری
را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال
و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت
که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجوهری چند بود که مسافت سه روزه راه روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار
کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن سواره که در پیش روی او میرفت
کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور بر آن دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت
نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم
که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این
جوان کیست گفت حسن مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا بیرون نزدیک صبح

حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که براتها در قبه بار نخست از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد
پرسیدم که این براتها چیست گفت اینها براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین علیه السلام
میکنند در شب جمعه پس التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت
است تا از این تو بدگوئی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب
بیدار شدم و برخواستم متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از
بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جایزه عظیم از آنحضرت
یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم
ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد و او را نمی شناختم و از دیدن
او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر توام از جن و در شب
ولادت تو متولد شده ام میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد ای دعبل
که من از دشمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام بودم در شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم
پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستیم که آسیبی بایشان
برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان رویم و شر
جانوران زمین از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه
زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت پناه را بجا آوردم پس در آنجا
بمرد منوری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود از وی میپرسیدند پرسیدم
که این مرد کیست گفتند فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق علیه السلام پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب
سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن شبی که در نزدیک کربلا متعرض دوستان
و زوار ایشان شدی نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید گفتم حمد میکنم خداوند را که منت

کذاشت

کذاشت بر من بوفور شمار و دوستی گردانید دل او با ایشان روایت است پس بسند معتبر از ریان که از آن مشرق
کردم و با اهل خود سفر کردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی الباقر از پدر خود علی ابن الحسین از پدر خود حسین از پدر
خود علی ابن ابی طالب علیهم السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و
بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی یا علی و حرام است بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و برائت تا اقرار کنند بولایت تو
و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی
مگر آنکه تو بمنزله سبب با او وسیله او درست کنی پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این
حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپدید شد و دیگر او را ندیدم ایضاً روایت کرده است که چون متوکل
لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مطهر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را محو کنند و از علامت آب بر آن
بندند و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون که از شیعیان بود و برای مصلحت وقت اظهار
دیوانگی کرده بر سنی معتبر که میخواست بگوید و کسی متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آنوقت در مصر
بود و از آنجا متوجه زیارت آن حضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او
نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شرف افتاده در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را
دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت که ارواح با یکدیگر ربطی داشت
و آنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست
گفتی بگو از برای چه از بلاد خود بیرون آمدی و پی چه رفته و در کجا این تعب کشیدی تا باین موضع رسیده
گفت که چون شنیدم که این لعین بی حیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها
پا برهنه گردیدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر
رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع
شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره
داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و در میان آب بنیاد چون این حالت را مشاهده

کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند که هر که نور خدا خواهد فرونشاند خایب شد امید میکرد و نور خدا برغم
جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آمد دیکر این کار را باو فرموده اند مدتها سعی کرده بود
و در محو قبر آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کردن نظرش بر زید و بهلول افتاد
بنزد ایشان آمد و گفت ای شیخان کجایی آیی گفت از مصر گفت برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که
بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا
باین مکان کشیده است پس آمد در پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که من در این
مکان سعی کنم که این نور خدای را فرونشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد و هر گاه آب میبندم
بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند گاو را اندم چون نزدیک مرقد منورش میرسید
ایستاد و پیش نرفت و اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت
حال را باو میگویم خواه مرا بکشد و خواه ببخشد چون آمد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر
کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمان در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس
حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند و زید چون این واقعه را شنید بسر
من رای رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن نمود و سه روز بر سر قبر او
ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که
موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان
و زنان راه بار پر شده است و زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه
ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین
و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک
بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که واویلاه واأسفاه حسین در کربلا غریب
و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن

سعی میکنند

سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و این جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و پسر و سینه فاطمه
زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند
در این باب انشا کرد و به یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون آن ابیات را خواند در خشم شد و او را
طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابوتراب
که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او و ایشان از من میدانی و چه سود کند
کسی که انکار فضل او میکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل
امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و بر پای او
زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخواست و زید را طلبید
و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آن است که رخصت دهی که قبر امام
مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها
ندا میکرد که هر که بخواهد بزیارت حسین برود که او را امانست و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین دختر
زاده حمزه ثمالی روایت کرده است که گفت در آخر الزمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت امام حسین
صلوات الله علیه رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر
و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان
برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت
رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام حایل مشو میان
من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن
که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد
هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود بآسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت
من از آن ملائکه ام که موکلم بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زایران آنحضرت چون این را

شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح را بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم
و تملاق آنحضرت التفات کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم **و شیخ طوسی**
بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد
مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر
ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب
او نیست ولیکن دخترزاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه عجیبی دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت
شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس
بود دیدم او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون
او همه در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت
وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنیم و چرا این چنین بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا که ساعتی
قبل از این صحیح و سالم بود نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند و بسیار خوش دماغ و خوشحال بود
و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی
آنکه تربت او را دوای قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی
هاشم که در مجلس او حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب
من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی و من چنین کردم و شفا
یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفتم بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن را
برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزاء در دبر
خود کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها
از و جدا شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت
که آیا چاره در باب این مرد میتوانی کرد من شمع از نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم که دل و جگر و سپرز و شش

او در طشت

او در طشت افتاده است و هرگز چنان حالتی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که هیچ کس چاره درد
او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او
باش تا عاقبت کار او معلوم شود من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش
نیامد وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد از آن یوحنا را می دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت
با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید **و ایضا** روایت کرده است از مردی
گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه های سفر پوشیده بود
پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفاست از همه دردها و من دردی اندرون داشتم و
هر دوا که کردم نفع نبردم تا آنکه از خود نا امید شدم پس پیرزنی از مردم کوفه که نزد ما بود روزی بنزدیک
ما آمد و مرا بآن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم
که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد
و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند
ماه بدیدن آن زن رفتم و او در اسلام میگفت گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیح در دست داشت
گفت بیکی دانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر حضرت امام حسین علیه السلام
است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین مداوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت
آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس موذن اذان
گفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم **فصل بیست و سیم** در عدد اولاد و ازواج آنحضرت
شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام
و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانو یه
گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره
ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله

که در کودکی در دامن پدر به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود
داد و مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه و مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان
آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماندند و در عدد اولاد
آنحضرت اختلافی بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر میان علمای امامیه مشهور است و بعضی توهم
کرده اند که بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود و آن خطاست بلکه
در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام بیست سال یا زیاده داشت
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه
برای دیدن او بیرون آمدند و چون او را به مسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون
عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز باد هرمز که فرزند او اسیر تو شود عمر گفت این
کنیزک مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت فرمود که او بزرگزاده است ترا نمیرسد که با او
چنین سلوک کنی بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید
و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را خود اختیار کند بحساب غنیمت
او حساب کن پس چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت
پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید که نام تو شهربانویه باشد پس
با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای ابوعبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهم رسید که
بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا
که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل بود

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است

فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت **شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند**

که ولادت

که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و ششم از هجرت واقع شد کلینی
در سال سی و هشت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی روز پنجشنبه
پانزدهم جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان
متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت
هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار
خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر
آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر
از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین علیهما السلام
داد و آنرا که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او
متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان
حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله
علیه شهید شد حضرت امام زین العابدین ع او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد باین سبب شهرت کرد که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید این حدیث مخالفت دارد با آنچه
گذشت در فضل احوال و اولاد حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهربانویه را در زمان عمر آوردند شاید یکی
از راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر
آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن
شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز

هیکنی عمر گفت این کنیززاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و ایشانرا بفروشند حضرت فرمود که جایز
نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را
با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن
آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین ع از او
پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کنم
گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی گفت راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که
این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین
باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت
کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
داخل خانه او شد با حضرت امام حسین صلوات الله علیه و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج
کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت
بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من
عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که درین زودی لشکر مسلمانان بر پدر
تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت
که کسی دستی بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا
بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم و شیخ
مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد
مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت

امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن
ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین
علیه السلام خاله زاده بودند و مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب
مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین
آنحضرت بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی و بروایت امام محمد باقر ع العزة لله و بروایت
حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین ابن علی ع و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی را از خدا الا آنکه سجده کرد برای شکر آن
نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که
از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده
میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع
سجود آنحضرت بود پس باین سبب او را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود
بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمده بود که هر سال دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را
ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل
میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و سفیان بن عیینه از زهری پرسید که چرا آن
حضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم
که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب
عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات میکرد پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را
از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید

[illegible] از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون
و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه آواز داد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت
ملقب باین لقب شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند
ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش میآورد و به پدر آن امام میرساند که او می‌آشامد و نطفهٔ امام از آن
منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه میگویند میشنود و چون متولد
میشود حق تعالی در هر شهری عمودی از نور برای او مقرر میکند که هر کردار که اهل آن شهر کنند در آن نور مشاهده نماید
فصل دوم در بیان شداید و آزاری که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود و ابن قولویه و ابن
شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر
بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد
آنحضرت می‌آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب مضاعف میگردید پس یکی از غلامان حضرت گفت فدای
تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی
الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بسوی خدا و من میدانم از خدا آنچه شما
نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نمی‌آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من گره میشود
و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با تشنگی
او را شهید کردند و بروایت دیگر با آنحضرت گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را هلاک خواهی کرد حضرت فرمود که نفس خود را
در اول روز کشته تو برابر او میگریم و ایضاً ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه
آنحضرت از آزاد کرده های حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریهٔ تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو
حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از
وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها
و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من بودند و من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد

وایضاً

وایضاً روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد که [illegible] سؤال کردند فرزندان
عقیل را با ایشان از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می‌آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان
رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که
حضرت امام زین العابدین علیه السلام را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعتی بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بعد من رفتم
و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را که بزنجیر بسته اند و غل در گردن آنحضرت کرده اند [illegible]
آنحال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که آنها بر من گرانی
میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطرم بیاید پس دست و پای خود را از
زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستهای خود را در غل و زنجیرها داخل کرد و فرمود که
دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشتند و در مدینه تفحص آنحضرت
میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و
حراست او مینمودیم چون صبح شد و در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او نیافتیم زهری گفت من
بعد از آن رفتم نزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را پس این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک گفت در همان روز
که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آنحضرت خوفی بر جانم مستولی شد که نتوانستم
بدی با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم من گفتم
که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده [illegible] در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت خود است عبدالملک گفت
که نیکو شغلیست شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید
علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را
بر ستونهای مسجد رسول الله بستند و آنها را بر دور مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه
بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا بر میداشت و می‌آمد نزد قبر حضرت رسول صلوة و دعا
میخواند که من [illegible] و [illegible] از آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی دیدیم که

شبی جامه و جامه‌های سبز پوشیده بود و حربه بر دست داشت و هر چه زنی بود در خانه آنحضرت میدید فساد
و هر کسی را که میدید که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد تا آنکه حربه را بر بسیاری از ایشان
و میبرد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخانه رفت معه زیورهای
زنان خود را و جامه‌های ایشان و گوشواره‌های اطفال خود را جمع کرده برای آن شخص بیرون آورد و گفت یا عبد الله
من ملکی ام از ملائکه و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم
که بزی آدمیان درآیم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید به بهانه حج بمدینه آمد
که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر
خواهم ترا بنده کنم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در
جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند
که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بزرگتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر
کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت را
کرد حضرت فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه
سؤال کردی یزید گفت چون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مؤلف گوید که آمدن یزید پلید
بعد از شهادت حضرت امام حسین بمدینه مخالف تواریخ مشهور است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین
آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه بر راویان اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت
که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من حاضر کن
چون آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم پس چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده در آن
آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه

مرا در حظیره ضبط کن و علف برای او مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام گفت که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه
خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت با آنکه قبر را ندیده بود و سینه خود را بر قبر آنحضرت
گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت
بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت بعد از
قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست دیگر مرتبه خبر آنرا بحضرت گفتند فرمود که بگذارید آنرا که بی تاب است و چنین
ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن
نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه در شب وفات بیهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده
و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را
که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجرست
مزد عمل کننده‌گان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و
بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا رحلت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی
ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود باین
وصیت در وقت وفات خود که زینهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث
معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی اعتقاد
دارند که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه نیز گفته‌اند و
و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی
که علی بن الحسین صلوات الله علیه نظیر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن

زید گفت که همین جهت برای تو گفتم چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان قرآن نیز رفتند
بمکه با حضرت علی بن الحسین میرفتند و در خدمت او میرفتند و یکی از سالها من در خدمت او رفتم و هزار نفر از
حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از
نماز بسجده رفت و در سجده تسبیحی خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بود در دور آنحضرت بود موافقت تسبیح آنحضرت تسبیح کردند
و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن
رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او کرد و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع
آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و در این تسبیح اسم اعظم حق تعالی است پس چون
آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت بیرون آمدند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در
مسجد حضرت رسول صلعم بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای
تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت
تکبیر از اهل زمین شنیدم و از صدای تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم
از نماز آنحضرت برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را یافتم و نه نماز مسجد را و اینست زیان کاری بزرگ که پیوسته
بر این حسرت میکشیم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم
ماه محرم سال نود و چهار از هجرت واقع شد **و شیخ طوسی** در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال
نود و پنجم گفته اند **و کلینی** این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز
شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت واقع شد **و کفعمی** در بیست و دوم ماه محرم این سال
ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند **و کلینی** بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود
وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زنده ماند **و در کشف
الغمه** از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه

نیز گفته

نیز گفته اند **فصل سیم در بیان جوری که در زمان** آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین علیه السلام داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج
لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن لعین بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من مرا بهتر از تو
میدانست که مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میباشند یا در جهنم
سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم دانست که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل
جهنم را به بینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل
نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق پسندیده تر اند حجاج گفت کدام یک
نزد خالق پسندیده تر اند سعید گفت نمیخواهم که بتو دروغ بگویم پس آن ملعون امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان
نقل کرده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد
و باز بهوش می آمد و میگفت چه میخواهی از من سعید جبیر و روایت دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید
که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی **و ابن بابویه** بسند معتبر از ابن کثیر روایت کرده است که
حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب
گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دست
ترا ببرم یا پایهای ترا گفت هر چه بکنی در روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه میخواهی
ترا است برو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آن کسی را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار
تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون
امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من
برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند **و شیخ کشی بسند**
معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
را نزد حجاج لعین بردند او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی ابن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من

حاضر میکردیم حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما
نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا
هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند
آنچه را انبیا با ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنگه شاد شدند بآنچه با ایشان عطا کرده
شده بود گرفتیم ایشانرا ناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد
مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر
گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند
و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب
جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که ما گمان داریم کسی را که مصاحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او
یافته باشد پس فرستاد او را طلبید گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین ولی نعمت
منست حجاج گفت که بیزاری جو از دین او قنبر گفت که دینی دیگر بهتر از دین او بمن نشان ده تا از دین او بیزاری جویم
حجاج گفت البته ترا میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی از برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم
حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا میکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی که برای
خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند
سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم در بیان ولادت و وفات**
و بعض از حالات درهٔ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن
علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین **فصل اول**
در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است **و شیخ طبرسی** و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرهٔ ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم
ماه صفر گفته اند در مدینهٔ مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت

ابو جعفر

او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القاب آنحضرت باقر بود زیرا
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم
اولین و آخرین بود و حضرت رسول به جابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است
و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت
دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن
و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست
میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین
بود و نسب بزرگوارش با امام حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آن
حضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز ها در سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس در خواب
می بیند که او را بشارت میدهند بفرزند دانای بردباری و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود آوازی
می شنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت
است پس شاد باد ترا بفرزند بردباری دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد
پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری
آن نور را نمی بیند بغیر پدر آن امام پس امام متربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر نمی آید و چون بر زمین
میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد خدای تعالی بجا می آورد و ختنه کرده و ناف
بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشش بهم پیوسته میباشد و تمام آن روز و شب
از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دوم در بیان آنچه در میان آنحضرت**
و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس

من در یکی روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنیم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاد است
و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او
و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما نماید و با ما
دشمنی کند پس برادرش هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون بدمشق رسید
و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق فرستد
چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم
آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف برابر خود باز داشته بود و
آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او بگرو تیر می انداختند چون در ساحت
خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت
که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر
مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز
گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد
پس پدرم کمان را از آنمرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و
بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا با پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول
قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آنرا بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه
تیر چنین بجای افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت می افکند بر جگر هشام
می نشست و رنگش متغیر شد تا آنکه تیر نهم بجا رسید گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهر
ترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر این قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم
گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید
پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و اثر غضب از جبین مبینش

ظاهر شد

ظاهر میشد چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را در بالای تخت
خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود
نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در میان
ایشان هست مرحبا جزاک الله که این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی
که در میان اهل مدینه این صفت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این امر بودم و از آن زمان
تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه میکردید و سوگند داده بودید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت
که مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت
علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی
وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نباشد از
یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی
نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود ساعتی سر بزیر افکند و
ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که هر دو فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود
که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله
علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را
مخصوص شما کرده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میفرماید وَلِلَّهِ
مِیرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث
نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لَا
تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این
آیه نازل شد که وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده کان دارنده پس

حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از حق تعالی سؤال کردم که آنها را از گوش تو کر نگرداند و باین جهت علی بن ابی طالب ع
میگفت که حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما اسرار خود را
بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسرار های خود را بعلی میگفت
و دیگران را محرم آنها نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب کسی را از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن رازها
مخصوص گردانید تا باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد که کسی علم غیب
میداند و محال است که خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع گردانیده است پس از کجا این دعوا میکرد پدرم گفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلعم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه
فرموده است که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است و
کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد
بسوی پیغمبر خود که پیغمبر بنویسد که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع کرد اند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از
او قرآن را جمع کند و متوجه غسل او و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند با صحاب خود گفت که حرام است بر
اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و
بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است که ادا کند قرض من و وفا کند وعده های من پس با اصحاب خود گفت که
علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل
قرآن و نبود نزد احدی از صحابه تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که دانا ترین مردم بعلم
قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر گفت که اگر علی نبود عمر هلاک
میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت
گفت هر حاجتی که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند استدعا
دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او
در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون به میدان بیرون خانه رسیدیم در

در منتهای

در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که دانا ترین علمای ایشان است در هر سال یک مرتبه نزد او می آیند و
مسائل خود را از او سؤال میکنند امروز برای آن جمع شده اند پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با ایشان رفتم
پدرم سر خود را بر جامه پیچید که او را نشناسد و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت چون نصاری نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندی برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی
نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی
دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی
بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر به هشام رسید که آنحضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان
خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت
تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی پدرم
گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجیب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سؤال کن که
سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه شب است و نه از روز پدرم
گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس از کدام ساعت است پدرم گفت که از ساعات بهشت است و در آن
ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود
و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای آخرت دلیل واضحی ساخته
و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده
شما دعوی نمیکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست
حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از وی چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت که تو گفتی
که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت که مرا خبر ده از آنچه

دعوی میکنید که میوه های بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند بجای خود هست آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بفروزند کم نمیشود دیگر
بار نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از دو مردی
که با زنان خود نزدیکی کردند آن دو برادر حامله شدند و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت
مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو
فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان به ایشان حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی
کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کردند و هر دو
در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که
تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و بروایت دیگر چون شب آن
عالم نزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و با او گفتند که خبر مباحثه
امام محمد باقر ع با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم
فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد و بآن ملعون گفتند که اهل زندان
همه مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها در سر راه
ندا کنند که در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که دعوی پیغمبری من از
طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کرده اند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بایشان
سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم
و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بجناب علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هر چند
ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان
مدارا کرد و سخن گفت و فرمود ای قوم از خدا بترسید که ما چنانچه بشما گفته اند نیستیم و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری
معامله میکنید چرا از معامله با ما امتناع می نمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان

جزیه میدهند

جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما
و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای
خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت
بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است که مشتمل است بر مبعوث کردن شعیب بر اهل
مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او و بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین
پس فرمود که ماییم بقیة الله در زمین پس حق سبحانه و تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن
و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند بجانب آنحضرت نظر میکردند پس
مرد پیری از اهل مدین پدرم را با آن حالات مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر از خدا بترسید ای اهل مدین
که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند
که اگر در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منزل
خود فرود آوردند و طعام دادند و فردای آن روز از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت
آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام
برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه اراده بعمل آید هشام
بدرک اسفل جهنم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی
من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک
جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب
از این خواب برحمت رب الارباب واصل شد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که زید بن حسن با پدرم در میراث حضرت رسول مخاصمه داشت و ادعا میکرد که فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است
اولی است از فرزندان امام حسین ع پس روزی زید بعزم مرافعه نزد قاضی رفت و در اثنای خصومت با عم من گفت

ساکت شو ای فرزند گرسنه شدی ای عمم گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر باز نمی ایستم با تو سخن نخواهم
گفت و بنزد پدرم آمده گفت ای برادر من سخنی یاد کردم که دیگر با زبان چنین سخنی نگویم و اعتقاد بر تو کردم و اگر تو
نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد دانست که او بیکس است و او را در نظر
مردم بی قدر خواهد کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمده گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از
خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر با دوستان خدا لجاجت مکن اگر خواهی معجزه برتو
ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بر آن کاردی که در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در
آمد و گواهی داد برای من که ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ظالمی و کار
حق امام محمد باقر حق است و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمت او برنداری ترا هلاک میکنیم زید از مشاهده این
حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن
ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس آنجانب سنگ که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد
بشدتی که نزدیک بود که شکافته شود آنجایی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد
و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر اولی است بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل رسانم باز زید مدهوش
شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفته و بحال خود گردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک
ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند عزت
سخت بحرکت در آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان گسترانید و بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بخلافت از تو دست بردار از این سخن و اگر نه ترا هلاک
کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند
یاد کرد که دیگر منازعت نکند و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبد الملک
مروان رفت و چون به مجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوی که حلال نیست ترا که او را
گذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک الملعون نوشت بحاکم مدینه که امام محمد باقر علیه السلام را مقید کرده و بنزد

من فرست

ص

فرست زید گفت که اگر قتل او را بتو بفرمایم خواهی کرد نامه نوشت چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب
عبد الملک نوشت که این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است لیکن محض خیرخواهی است
و آن مردی که تو مرا امر کرده که او را آزار رسانم و او را بسوی تو فرستم مردی است که در روی زمین کسی در
عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت مصحف بقراءت و تلاوت میکند وحشیان و
مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور
و او داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت
خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بر عهده دولت خلیفه میترسم اگر تشبیه با او برسانند زیرا که حق تعالی
تغییر نمیدهد نعمت خود را بر قومی تا مردم تغییر نه دهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک رسید مضمون
نامه را پسندید و از والی خشنود شد که با آن امر شنیع جرأت ننموده است که خیرخواهی کرده است و چون نامه را
بزید خواند زید گفت که رشوه داده است والی را و او را بخود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب بهانه بنظر میرسد
که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت بنویس که آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد ترا
از برای کشتن او بهانه بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار
درهم برای محمد بن علی باقر علیه السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت را از او بطلب چون والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه
عبد الملک را برای او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها
که عبد الملک نوشته بود از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد والی آنها را برای عبد الملک
فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت
ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها از متاع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه
طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی
باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت آن متاعها را با ایشان

نمود و گفت این سلاحها میراث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای من فرستاده اند و بعد از آن ظاهر شد زید را گرفت و مقید و محبوس
گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچ یک از شما از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه سرت را البته می آوردم
و نامه نوشت به پدرم که پسر عمت زید را فرستادم که تو او را تادیب نمایی و در خدمت تو باشد و زینی را برای آنحضرت فرستاد
که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آورد و نزد حضرت بنور امامت دید که آنها همه مکر و حیله است و آن ملعون
زین را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بازید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده
و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو چه کاره من میدانم که تو این زین را
از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقرر شده است که شهادت من
باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب بستند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بود
و بر ران مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از سواری مراجعت نمود ران مبارکش ورم کرده و آثار موت بر خود
مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آن جامه‌های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته
بود فرمود که آنها را در میان کفنهای من قرار دهید بعد از سه روز از عالم وحشت بجوار رحمت رحلت نمود و بسایر شهدای
اهل بیت رسالت ملحق گردید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین بنزد ما ذخیره است هر وقت که در آن نظر
میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آورم و جان او بحسرت خواهد بود تا طلب خون او خود شما خود بکنیم پس بعد از
چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت
و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از
چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از
دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان
شدند حضرت فرمود که من درین مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن
مرض

مرض صحت یافت و بسند صحیح از سالم منقول است که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که
جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده
و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهنی که خود می پوشید و فرمود که
عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه‌ام
و زمین مدینه برای من لحد نمیتوان و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و ایشان را گواه
گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودید بعمل می آوردیم و احتیاج بگواه نبود حضرت
فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر
بزرگوار نمیبینم امروز ترا از همه صحیح‌تر می یابم و آثاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت گفت آن دو کس که در آن مرض خبر
داده بودند که صحت می یابم درین مرض نزد من آمدند و گفتند درین مرض بعالم بقا رحلت مینمایی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند
گرامی گمان نمیکنی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه پیش از این در خواب مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود بیا که انتظار تو میبریم
و در بصایر الدرجات منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آن
حضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو با کسی تا رازی میگفت که من او را نمیدیدم با آنکه با پروردگار خود
مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من امشب از دنیا رحلت میکنم و بریاض
قدس انتقال می نمایم درین شب حضرت رسالت صلعم بعالم بقا رحلت نمود و درین وقت پدرم حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه برای من شربتی آورد که من آن را آشامیدم و مرا بشارت بلقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب پدر بزرگوارم شد حال او متغیر گردید چون آب وضوی
آنحضرت را نزدیک بخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز این آب را مردم گمان کردند که حضرت از
بیهوشی تب این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت
در آن حال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب
دید که برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آمد دید که وارد شد و حضرت تمام

بجانب مدینه روان شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است دید که آنحضرت
غسل میدهند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه
ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر
از مال من وقفی کن برای نوحه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من نوحه و گریه کنند و رسم ماتم بجا آورند
و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و
هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع
الآخر و شیخ مفید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند و با پدر خود
سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت عمر آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند
و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت امام حسین علیه السلام سه
سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت ساله بود و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود
و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال کم دو ماه ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم بود و سن
شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران
ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی
هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود
مخالف احوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت بهشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت
باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق
علیه السلام هر شب امر فرمود که چراغی افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود

باب هشتم

باب هشتم در تاریخ ولادت و وفات و بعضی احوال حضرت مبین المشکلات و
کاشف الحقایق و موضح المسالک و الطرائق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابوعبدالله جعفر بن
محمد صادق علیه السلام است فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت
آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابوعبدالله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر
و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده است که از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او که امام
خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا مخصوص او را صادق نامیدند حال آنکه
همه شما صادق و راست گویید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت
ن فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او
خواهد او جعفر نام دارد و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده
بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته خلیفه
جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن و گویند که آنحضرت
میانه بالا و افروخته رو و سفید رنگ کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد او خال سیاهی بود
و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله
خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک
و بروایت دیگر ربی عصمتی من خلقه و بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر ماشاء الله لا قوة
الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال
هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و مشهور آنست که هفدهم ماه ربیع الاول
بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر
علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اکثر پدران و مادران انبیا و اوصیا

و کافر و منافق باشد بغیر زنان را و میداند که ایشان در دشت کافر و حرم کافره نبوده باشند و گویند که نام بی
فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورد و نیکوکار و پرهیزکار بود و خدا
دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن نگویید
که عقلهای شما باو نمیرسد و وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون
از شکم بزیر می‌آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او می‌نویسد
این آیه و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت
فایز میگردد حق تعالی از برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی
از ستمها که از جابران بآن امام متقیان رسید و در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای
شقاوت بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و
مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار نتوانست اذیتی بآن جناب رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت
نمود و چون منصور دوانیقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر
آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن
عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب
خود را گفت که چون او حاضر شود با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را
آوردم و نظر منصور برو افتاد و گفت مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا
کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن
حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را
که طلبید برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را

تعلیم نمود

تعلیم نمود و در روایت دیگر ربیع گفت که با منصور بودم ناگاه خلیفه را دیدم در خشم عظیم که از غضب رنگش متبدل گردیده
منصور گفت ... چون او داخل خانه من شد او را بهیئت عظیم دیدم که نزدیک من آمد ... بر جست
و بزبان فصیح گفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من ترسیدم
آنچه چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور ناشکور در سالی بحج آمد و بزبده
رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و گریبان جعفر بن محمد را در گردن
او بینداز و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مانع
شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و بآستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد حضرت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار
کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است عمل بکن گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا
بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون بنزدیک پرده
مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد
و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بدار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده
و زود مفارقت خواهد شد و چون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد
که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از تو بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از آنحضرت پرسید فرمود
که بفوت من برگشت و به منصور ملعون نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی
منصور ملعون در قصر حمرای خود نشسته بود و هر روز که آن قصر شوم می‌نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا
که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن
حضرت داخل شده بود و چون شب شد بعضی از شب که گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را
نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل
حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از فضل و اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو

نامه بتو کسی الکاین ندایم گفت چنین است مخالم و سببی تی سرورتی جعفر بن محمد را بهر حالی که بیابی
بیاور بغتا و مگذاری که بنیات و حالت خود را تغیر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
هلاک شدم زیرا که اگر او را در ین وقت بنزد این لعین می آوردم با این شدت غضبی که او دارد البته که او را
هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر هدایت میکنم و نمی آورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا
میگیرد پس متردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر
ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگدل تر بودم پس گفت برو نزد
جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و جز براه او داخل شو و بر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر
شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او چنبر در آمدم دیدم که پیراهن پوشیده و دستمالی بر کمر
بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه
بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسل بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم ترخص نیستم و نمیگذارم پس آنحضرت پیر
ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون
پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم
شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامد پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام
افتاد و او را بآن حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار امام
زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با
پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش
و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویل با دانای راز عرض نیاز کرد و چون
فارغ شد ربیع دست حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعای خواند و چون امام عصر را
به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و
بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند

کاینها را

کاینها را که میگوئی هیچ یک نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای تو و شما
بنی هاشم آزار را کذا دیدند از ایشان و هیچ بد ارادتی نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا
این اراده کنم با خویش و نسبی اشفاق و الطاف شما نسبت باو خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکنده
و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالش تکیه داده بود و در زیر مسند شمشیر برهنه نگاه داشت
پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این
نامه های تو است که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که اینها بر من افتراست و من اینها
را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی این چیزها نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است
چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است چند
آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید
ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد
کرد پس شمشیر را کرد گفت شرم نداری که درین سن میخواهی فتنه بر پا کنی و خونها ریخته شود حضرت فرمود که
بخدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من و اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون
شمشیر را بقدر یک دست از غلاف کشید در آن مرتبه عزم کردم که مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود
بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم
پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت
شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگدل اصلا قبول نمی نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و
سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام
را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین
اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت
را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت

اکر می‌خواهد درون آید آمدم و تعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه آخر بعمل آورد چون بعضی
قصر رسیدیم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو
بعمل آورد و میدانم که این از آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم و لیکن
مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و من بتو نفروختم او را بتو میبخشم
من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعا را میخواهم که بمن تعلیم نمائی و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت
رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمی‌گیریم و آن دعا را نیز بتو تعلیم میکنم چون بخدمت آنحضرت بنجاح
رفتم دعا را خواند و من نوشتم و تمسکی بر آن مزرعه نوشته بمن داد گفتم یا ابن رسول الله وقتی که شما را نزد
آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ
اثری خوف و اضطراب در شما مشاهده نکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه
گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید و کسی که از خدا بترسد از بنده کان پروا ندارد ربیع گفت که چون
بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم یا امیرالمؤمنین دیشب از شما حالات عجیب مشاهده کردم در اول حال با آن
شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه‌ای در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا
آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و
بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از خوشبوی غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی
خوشبو کردی و بعد از آن عطیه و اکرام‌های دیگر نمودی و مرا امر بمشایعت او ساختی سبب آنها چه بود منصور
گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان
ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخرات ایشان در میان مردم مشهور و
در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم

گفت

گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر بکسی کلامی از آنچه با تو گفتم گفتی میشنوم ترا و فرزندان
ترا بقتل می‌آورم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصمم بودم بر قتل او و بر آنکه
از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و پسرانش
که خروج میکنند زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق
عالم‌تر و داناتر و خوش اخلاق‌ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل
او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من
و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستین‌های خود را برزده بود و رو را ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر
میکرد من بآن سبب شمشیر را از غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را یک ذراع از غلاف کشیدم
دیدم که باز حضرت رسول متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل
جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبه سیم جرأت کردم گفتم اینها
از افعال جن می‌باید باشد و پروا نمی‌باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من
متمثل شد دامن برزده و آستین‌ها بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک
شد که دست او بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه‌اند و
جاهل نمی‌باشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زینهار و اگر این سخنان را از تو بشنود
و محمد بن ربیع گفت که پدرم این را بمن نقل ننمود مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی
و هارون و کشته شدن محمد امین و ایضاً روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از
کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی
بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال را جمع کند و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز به اعانت اموال
کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام
را بنزد او فرستد داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید

و فرمود که منصور [illegible] برای [illegible] فردا روانه شویم بجانب عراق و [illegible] حضرت [illegible] چند گفت
نماز کرد و در ابطح [illegible] دعای خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شدیم چون
بشهر منصور رسید بر در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع
بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال از اطراف جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور
گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم
از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون
نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنیم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو گواهی
فرستاد و آن مرد را طلبید و در حضور حضرت از وی پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام حق است حضرت با او
گفت که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم
حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر طور که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد کرد چه علت
دارد حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت
نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این
سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و بمرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خایف
گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت
من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و
آه میکشید علت آن را پرسیدم گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را
هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق
گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال
و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک
عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام امروز آید خود را از اندوه فارغ گردانم از و

کرده

گفت [illegible] چون این سخن را از وی شنیدم [illegible] بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید گفت چون
[illegible] جعفر را طلب نمایم [illegible] مشغول [illegible] کلاه خود را از سر بردارم [illegible] گردن او را بزن
و این علامت میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل آن قصر شد دیدم
که قصر بحرکت در آمده مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست سر و پای برهنه باستقبال
او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد آنحضرت را
با عزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو نزد حضرت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای
خود نشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آورده هر حاجت که داری طلب حضرت فرمود که حاجت
من آنست که مرا بحضور خود طلب نمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم و آسیبی
از آن لعین بآن امام مبین نرسید بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف
شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم
چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد
دو دهان خود را گشوده یک کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و یک کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشته و دم خود را
بر دور قصر من حلقه کرده و گفت بزبان عربی فصیح با من که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم
و باین سبب عقل من پریشان شد و بدنم بلرزه در آمد بحدی که دندانهایم بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها
از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها
بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا رخصت داد با کراهت چون
بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواندی در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نمایی حضرت اجابت
التماس من نمود و ایضا روایت کرده است ربیع حاجب که گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت میبینی چه از جعفر بن محمد
نقل میکنند بخدا سوگند که نسل ایشان را براندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه برو و بی خبر
بخانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود

کرد و ناقه آوردند و بر آن ناقه حضرت خلیفه نشستند و اولاد خود را جمع کرده در طرف نشسته مشغول عبادت شد حضرت
امام جعفر علیه السلام فرمود که من ترسیدم و بدم که آن امر را باطل کرد و بر در خانه آمد و اکثر گروهان کرد و آن
اعم را قدرا بر منبر و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بجای آوردم و کیسه نزد منصور که سرها در آن بود
چون منصور سر کیسه را گشود سرهای بلقور را دید پرسید که اینها چیست گفت اینها الا امیر چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام
شدم اسم کردید و خانه در نظرم تاریک شد دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر است و حکم کردم که سرهای ایشان
جدا کردند و آوردم منصور گفت اینها را که آورده‌ای یکی محمد و دیگری واحدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود
کسی را بر این مطلع مگردانیدم

فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن بزرگوار و ملوک ایام امامت و خلفای معاصر آنحضرت

وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و مشهور آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی گفته‌اند
پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج گفته‌اند و بعضی شصت و هشت گفته‌اند و در کشف
الغمه شصت و یک نیز گفته‌اند و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت
شصت و پنج سال بود و بقولی شصت و هشت سال که ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی
ابن الحسین علیهما السلام دوازده سال و چند روز گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و
بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات
که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود گفته‌اند که ایام
امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید
و ملک مروان حمار پس ابومسلم خروج کرد و در سال صد و سی و دو عبد الله سفاح ابن عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت
ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم
پادشاهی او و بروایت دیگر سال دیگر او حضرت صادق علیه السلام بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای
امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود جابر بابیه و دیگران گفته‌اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را زهر
شهید کردند و گویند انگور زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود

مدفون

مدفون گردید جابر بابیه بسند معتبر از دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که
خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز
را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای دیگری
از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر روی تو کشید و
اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در باب
ایشان فرموده است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء
الحساب پس فرمود که ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و خاک او را خوشبو گردانید و بوی
آن با دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمی‌شنوند عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی
علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه شطوی مصری که در آنها احرام می
بست و در پیراهنی که ... و در عمامه که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در بردی که بچهل دینار
خریده بودم و اگر امروز بود بچهارصد دینار میارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق
علیه السلام حضرت امام موسی فرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی
و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب خوزی که گفت منصور ابو جعفر دوانیقی ملعون در میان شب فرستاد
و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته است و شمعی در نزدیک او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و چون سلام
کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است
پس سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر بکسی مخصوص وصیت
کرده است پس پیش بر و گردن او را بزن ... پس بعد از آن جواب نامه رسید که وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان
والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را
نمی‌توان کشت [illegible] که چون حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر
در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت

وازین معنی خبر اهل دیگر باشند که وصایت امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه روایت کرده اند ابن بابویه که ابو ایوب
بنزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت ابو
حمزه از وی پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر علیه السلام از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره
زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که او وصیت کرد گفت به سه نفر او وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر
منصور را حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را بر هدایت تحقیق کرد گفت چون از اینجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است
که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرده تا معلوم
بهم رسند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ عیبی در بدن و دین داشته باشد هر گاه او امام باشد
و عبد الله در بدن نقص پا بود و در دین نیز ناقص بود جاهل بود به احکام شریعت پس کار عظیم نمیدانست فاکتفا میکرد
پس لازم آید که دانستم که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر آنها برای مصلحت **فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها**
که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد و ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در
بغداد عمارات میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را تفحص میکرد و هر که را می یافت در میان ستونهای کج
و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی خوش روی خوش موی از فرزندان حضرت امام حسین
علیه السلام را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر او موکل کرد تا ببیند
که در حضور او این را واقع سازد چون نظر آن بی رحم بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلالت افتاد بر او
ترحم نمود و آب بیاورد آن نونهال چمن آل [illegible] را از بر کشید بند کند عاری کرد پس چون آن جوان را
در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او گذارد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد
تو می آیم و ترا ازین مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا نزد آن ستون
آمد و آن جوان غمدیده را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون من یاری
مکن که بامن کار کردند شریک میشود خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من
درین شب نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو تا روز قیامت باعث

حفظ بکنی

خصومتی نشود پس آن آیتی که کج کاران را می باشد گیسوهای آن سید عربی را گفت این [illegible] بیرون آور و [illegible]
بر کرد که مبادا کسی رسوا شویم آن امامزاده مظلوم گفت چون صبح شد [illegible] کسی نبرد و ما در جد بروم و بر من
خواهر من را از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری
فغان او کمتر شود و بر من شکیبا باشد این گیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب امامزاده
گریخت که کسی ندانست که کجا رفت تا گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادرش را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای گریه
و نوحه آن سید مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم

باب نهم
در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشیر و شافع روز محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله
علیه **فصل اول در بیان** ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف موسی بود و کنیت آنحضرت
موسی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن اول و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و کنیت اول اشهر است و القاب
آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است
و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت جعفر
امام حسبی الله بود و بروایتی الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه
واقع شده و مشهور آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و
قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگور برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه
عرض کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمایی که بحد تزویج رسیده است همیان زری نزد حضرت گذاشته
بود حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد با این زر
از برای او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است برویم با این همیان از برای کنیزی خریدن چون نزد آن برده فروش
رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و دو مانده است نزد من بهتر و کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون
آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتم آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت

آخر قیمتش هفتاد دینار است گفتم احسان کن چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتم با آنچه در این کیسه است میخریم
مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت سر کیسه را بگشایید برده فروش گفت عبث مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد
دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشایید چون گشودیم و شمردیم هفتاد دینار بود و نه زیاد و نه کم پس
آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته
بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت حمد الهی کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت
فرمود که پسندیده هستی در دنیا و ستایش کرده خواهی شد در عقبی مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت بکرم حضرت فرمود
که چگونه بکر مانده و حال آنکه هر چیزی بدست نخاسان می آید که فاسد میکنند گفت هرگاه که بنزد من می آمد و اراده مقاربت
مینمود حق تعالی مرد سفید موی را بر او مسلط میگردانید که طپانچه میزد بر روی او و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر
چنین واقع شد و هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از او است
و از این فرزند بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حضرت
صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را
حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست ما آمد برای بزرگواری من و بزرگواری حجت بعد از من و بروایت
دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران
بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت
صادق علیه السلام بحج رفتم چون بمنزل ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای طعام
خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که آثار وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون
آن ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه
حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا
همیشه دندان ترا خندان و دل ترا شاد بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی این پسری عطا کرد
که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا امری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر

خبر داد

خبر داد حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بر زمین
گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی
که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتیست برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد
من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود شربتی از آسمان از برای او آورد از آب
صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر که آنرا آشامید و امر کرد او را بمجامعت پس
در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و چنین
در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه
من آن ملک نزد پدر من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد و همان
شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت
پس خبر شناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون
آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود
که او را حیوان می نامند و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین گذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش
میدهد صدای منادی که از جانب رب العزه از افق اعلا و از زیر عرش حق سبحانه و تعالی بر مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام
پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کردم توئی برگزیده من از خلق من و محل اسرار
من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده
رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که دشمنان ترا به بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم و چون منادی تمام
میشود او در جواب میگوید در همان حینی که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا
العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علم اولین و آخرین را باو

عظام میخورد میرود مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گوید که روح جبرئیل است
حضرت فرمود که نه ملک روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر
از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از مهران
قصاب مرویست که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دوم در بیان تاریخ ولادت و شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم
واقع شد مشهور در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد
یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی
بیست و پنجم [illegible] نیز گفته اند عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار
گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام
امامت آن حضرت بقیه خلافت منصور بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام
خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرأت
بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود
و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورده و مدتی
محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هارون آنحضرت بعراق
چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند
و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد
خود گردانید و خلافت بعد از او برای عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم موتمن و جعفر بن اشعث تربیت امین
نموده گردانیده بود یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد
امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسله من بدر خواهد رفت و در مقام
تدبیر ابن اشعث در آمده و مکرر بنزد او و از نزد هارون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی

بن جعفر

جعفر صلوات الله علیه و گفت او از محبان و موالیان آنحضرت است و از خلیفه مقصود اند و هر چه بهم میرسانند
خمس آنرا برای حضرت میفرستند و باین سخنان شور انگیز آن لعین را بر آنحضرت انگیخت تا آنکه روزی
هارون از یحیی لعین و هم کیشان پرسید که آیا کسی را میشناسید از آل ابیطالب کسی که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن
جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و در روایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده
آنحضرت بود و حضرت بسیار نسبت باو نیکی نموده بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس هارون خلیفه نامه باو
نوشت و او را طلبید چون حضرت بر این امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم
حضرت فرمود که [illegible] که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود
که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که
در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود و سه نوبت
حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت
بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت گفتند یابن رسول الله
با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان میفرمائید و این مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود
که بلی زیرا که پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هرگاه کسی با رحم خود احسان کند و او
در برابر بدی کند و آن کس قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود نمیکند و او را بعقوبت خود گرفتار
میکند راوی گفت پس علی بن اسمعیل ببغداد رفت یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس
هارون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و او را بنزد هارون برد چون برادر داخل
شد و سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصر بوده باشد و در این شهر خلیفه ای و موسی بن جعفر در مدینه
خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خراج از بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع
کرده است پس آن لعین امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش
بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زر منتفع نشد و در روایت دیگر بعد از چند روز زحیری

اورا الفاضی شد و جمیع اعضای او بزیر آمد و چون آن زهر را برای او آوردند در حالت نزع بود و
از آن زهرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زهرها بخزانهٔ خلیفه بر گردانیدند و در آن سال که صد و
هشتاد و نهم هجرت بود هارون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اراده
حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد در ولایت
عهد اولاد او و در سایر بلاد نشر کرد و او اول بمدینهٔ طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون
بمدینه آمد شبی بخانهٔ یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او
مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن
جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان دارم
که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هارون لعین فضل بن الربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزدیک
قبر جد بزرگوار خود حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد و در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند محمد بن سلیمان
روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار
خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم
از هر طرف صدا بگریه و زاری و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای
بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت
را بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب
بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادر
زادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را
تسلیم عیسی کردند عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانهٔ خود که نزدیک بدیوان خانهٔ او بود محبوس گردانید و مشغول
فرح و سرور و عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبتی دیگر
برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در آن ایام

عیدها چیزها شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازیگری که انواع فحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر
شریفش گذشته باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و هارون بعیسی نوشت که
آنحضرت را شهید کن و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع
میکردند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار
بطول کشید من بقتل او اقدام نمی نمایم و هرچند که او را تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات
خود کاری از او چیزی نشنیدم و بسیار گوش داده ام نشنیده ام که هرگز بر تو و بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند
یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمی پردازد کسی بفرست که او را تسلیم نمایم والا او را رها
میکنم و دیگر حبس او را بر خود روا نمی بینم و یکی از جاسوسان عیسی که بتفحص احوال حضرت موکل ساخته بود روایت کرد که در آن
ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات میگفت یا قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای
عبادت خود گوشه فراغی بفراغت خاطری از جهت عبادت تو بمن عطا کنی که خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب
گردانیدی بآنچه خواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهارون لعین رسید کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد
برد و نزد فضل بن الربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کرده است که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم بر بام خانه
نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی
گفتم جامهٔ میبینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی میبینم که بسجده رفته است گفت
میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم مولائی برای خود گمان
ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در روز و شب تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد
را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است
که چون زوال شمس میشود او را خبر کند چون خبر میکند بر میخیزد و بی آنکه وضو تجدید بکند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بود
در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب
چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند با وضوی تجدید ناکرده مشغول نماز میکند و پیوسته مشغول نماز

و تعقیب میخواند تا وقت زوال داخل میشود و نماز ظهر را ادا میکند و چون از تعقیب نماز ظهر فارغ میشود
اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو میکند و بعد از آن سجده بجای آورد و چون سر از سجده بر میدارد اندکی
بر بالین خواب استراحت مینماید و پیوسته مشغول نماز و تسبیح میگردد تا او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است
و تغییر ازین حالت چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث
زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت
که مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند
نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن الربیع منقولست که گفت که من حاجب هرون الرشید بودم روزی
داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بمن افتاد گفت سوگند یاد میکنم
که اگر پسر عم مرا درین وقت نزد من حاضر نسازی سرت را ببرم گفتم پسر کدام عم تو گفت کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل
گفت چون این حالت دیدم از خشم و غضب او اندیشه کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم
دیگر بار شیطان مرا وسوسه کرد و از رسول خدا و اقربای او شرم داشتم و گذشتم عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین کنم پس
گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا
در خرابه نشان دادند و در آن خرابه از شاخهای نخل خانه ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای
خود رخصت بطلب که داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی
مقراض در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده بود مقراض
میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا می طلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چکار است آیا او خود بغفلت او را از حال
من مشغول نمیگرداند پس برجست بسرعت و گفت اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایتی بمن رسیده است
که طاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس دست او را گرفتم عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت
باش که خلیفه بر تو خشمناک است حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که بمن
آسیبی رساند انشاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هارون رفتم دیدم که حیران در میان

فان

خانه ایستاده بود مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی گفت مباد او را
خایف گردانیده باشی و بجای او جزوده باشی که من برادر خشم کم گفتم نه زیرا که آنچه میکنم اراده نداشتم که واقع سازم حضرت
بگو داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و آنحضرت را در آغوش کشید و گفت
مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت که چه سبب
که دیر بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گستردگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک
حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود
که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم دم
پس حضرت بیرون آمد و میفرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من بهارون گفتم یا خلیفه چکار او را
سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه
کرده اند بخانه من و حربها در دست دارند و از هر جانب حربهای خود را بر زیر قصر من فرو برده اند و گفتند که اگر ایذای او
بفرزند رسول خدا رسانی خانه ترا بر زمین فرو می بریم و اگر نسبت باو احسان نمائی از تو بر میگردیم و ترا بحال خود میگذاریم
و دیگر از ثوبان منقولست که حضرت امام موسی را در هر روز از بعد از بلند شدن آفتاب تا زوال یک سجده بلند میرفت
مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال آفتاب و در ایامی که در حبس هارون لعین بود هارون بر بام خانه میرفت و نظر میکرد
در آن حجره که حضرت در آن محبوس بود جامه بر زمین افتاده میدید کسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه
چیست که می بینم هر روز در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب
بسجده میرود تا وقت زوال در سجده می باشد هارون گفت بدرستی که او از رهبانان و عبادت بنی هاشم است فضل بن
ربیع گفت هرگاه میدانی چنین است چرا او را در زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای دولت من ضرور است که او
را چنین باشد و بروایت دیگر چون هارون لعین اراده کرد فضل بن ربیع را بقتل آنحضرت امر کند او قبول ننمود آنحضرت را
از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت
که از جای دیگر طعام برای آن امام علیه السلام بیاورند شب چهارم که خوان از نزد حضرت حاضر کرد آن امام مظلوم

سر بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از امروز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت
بر هلاک خود کرده بودم امروز در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن
شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز دیگر شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب نزد آنحضرت آمد
و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود
که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است از آن زهری که بآنحضرت داده اند و در
آن موضع جمع گردیده است پس طبیب برخاست بسوی آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند
آنچه شما باو کرده اید و از غرض [illegible] تناول نمود و بروایت دیگر چون [illegible] فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت
کرد و جرأت اقدام باین امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هارون لعین برقه رفت خبر باو رسید که
آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و [illegible] آنحضرت را [illegible] پس مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی
بغداد که خبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند بگیرد بعباس
بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته است بعمل آورند پس مسرور داخل
بغداد شد ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت در خانه او
منعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هارون را باو داد چون نامه را
گشود فضل بن یحیی را طلبید [illegible] تازیانه بر او زدند و مسرور خادم آنچه واقع شده بود به
هارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس
دیوان خود باواز بلند گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس
جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی [illegible] رسید مضطرب شد و خود را بخانه هارون
رسانید و از راه دیگر که غیر راه متعارف بود داخل شد و از عقب او هارون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت که
پسر من فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش
راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کرده بودم اکنون توبه و انابه کرده است

انفقیر

از تعجیل بود که گفتم شما از روافض شوید [illegible] با هر که
[illegible] ملعون [illegible] از بغداد [illegible] و مردم مضطرب شدند [illegible] ملعون چنان
اظهار کرد که من از برای تعمیر ملک و تفحص احوال عمال بآن صوب اقدام و چند روز مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک
علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهر آلوده کرد و بابن شاهک لعین داد که نزد آن
حضرت ببرد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطب را از نزد
آن امام [illegible] آورد و بضرورت تناول نمود از حسن بن بشار روایت کرده است که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که
از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را
جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در آن خانه بود چون داخل شدیم سندی لعین گفت که نظر کنید بجانب
این مرد یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده
ایم [illegible] و در این باب سخن بسیار میگویند و [illegible] منزل گشاده برو [illegible] فرشهای زیبا
انداخته ایم و خلیفه بدی نسبت باو در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته است که چون برگردد با او صحبت بدارد و او یک
صحیح و سالم است [illegible] آن شیخ گفت که در تمام آن
مجلس همت ما مصروف بود بر نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت
و سیمای نیکی و زهد [illegible] از جبین مبین [illegible] لایح بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و
منزل و رعایت ظاهر حال من چنانست که او گفت و لیکن من بشما خبر میدهم که او مرا نه دانه خرما زهر آلوده خورانیده است و فردا رنگ من سبز
خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود
سندی بن شاهک بلرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بلرزید [illegible] پس آن لعین سوال کرد که
[illegible] بعد از من متکفل احوال من [illegible] آن لعین گفت [illegible] که از مال خود ترا کفن کنیم
حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مرده گان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من
نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین [illegible] فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد

بارش کنند نظر کردند اثر زخمی و جراحتی در آنحضرت ندیدند پس مردم شهادت دادند که بر بدن آنحضرت تقصیری نیست
پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که بمرگ خود مرده است
بیایید و او را مشاهده نمایید و مردم می آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر
که رافضیان دعوی میکردند که او نمیمیرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک با جمعی از ... پنجاه و هشت
نفر از فقها و اعیان اهل بغداد را حاضر کرد و روی مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بسوی موسی بن جعفر
گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم کرده اند غلط است
ایشان هر چند بهم برآمدند نظر بر آنحضرت کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت از حنا شاهد ... و ... ساختند
و هم بر آنحضرت باطلاع ایشان نوشتند و بروایت معتبر منقولست که آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را
که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که من امشب بجانب
مدینه جدم رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه
پدرم بمن سپرده است گفت یا ابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر
درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خداوند بزرگ ما که میخوانیم خداوند را
بنام او که اسم اعظم است که کلیم بآن دریا را گشود پس ایمان آوردم و برویی که حضرت را گشوده است و تا در بیت
گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم
در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان
حاضر کرد تا آنکه جمع کند میان من و میان پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول عبادت شد و چون نظر
کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم
که حضرت در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پاهای خود کرد پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا
بقدر و منزلت آنحضرت عارف کردانید حضرت فرمود که سر برداری ای مسیب و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت خواهم
نمود چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من

ع فرزند

ع فرزندم علی امام و مولای تست پس حضرت رضا امان و جانشین او سپرد که تا با او باشی و بعد از من متابعت او بر تو لازم
هر کز مکروه نبینی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که خدا بخیر ترا جزا دهد امروز بجانب
سفر آخرت میروم چون شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر قرمز بتنگ آید و اعضایم متورم گردد و چهره
گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ گردد و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با هیچ کس خبر مکن و احدی را
قبل از وفات بر احوال من اطلاع مده مسیب گفت که من وعده وفا بیرون از منتظر بودم تا حضرت علی کلیم ایستادم تا آنکه بعد از ساعتی
از من آب طلبید و نوشید فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان میکند که او متوجه غسل و کفن من است هیهات هرگز نخواهد
شد زیرا که ما اهل بیت عالیشان ما و اوصیا علیهم السلام را بجز پیغمبر و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی خوش
روی را دیدم نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین
مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب آنحضرت نشسته بود خواستم که از آن امام عالی مقام نام آن جوان را سوال کنم
حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش کردیدم چون لحظه بر آمد امام مسموم غریب مظلوم معصوم
فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطهرش بندای ارجعی الی ربک لبیک اجابت گفت و بصال الرفیق الاعلی کویان بعالم
وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید
علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد اهالی و اعیان حاضر
شدند و صدای ناله و فغان بلند کردیدند و زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آن حضرت مظلوم
آن گروه صرف عمر بزاری نماز بگریستند تا آنکه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند
مسیب گوید چنانچه آن امام عالی مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان می بردند که غسل آنحضرت میدهند و الله که دست
خبیث ایشان ببدن مطهر نرسید حاشا و کلا بعضی از اعقیه آنجماعت که سرور را خود مطهر غسل میکنند و بجد رسول کنند
که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام مستقل این امور بود و ایشان
آنحضرت را نمی دیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد و فرمود که ای
مسیب بایدکه در امامت من شک ننمایی و دست از دامان متابعت من باز نداری به راهی که من مشغول

و بعد از آن بحکم هارون خدام پر جفا جسد آن امام معصوم مظلوم را در جسر بغداد گذاشتند که در مقابر قریش که
مرقد اطهار آن حضرت است دفن نمایند و دیگران روایت کرده‌اند که چون ملاعین سندی
بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را بردند که بمقابر قریش نقل نمایند چند کس را موکل کرده بودند که هر که
خواهد نظر کند بر جنازه آن حضرت نظر کند بسوی موسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون در قصر خود بر
در کنار شط صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر
کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود و عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازه آن حضرت روان شد
و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند
بطیب و طاهر بیاید و نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و
فغان از زمین بفلک بلند کردند رسید چون نعش آن حضرت را بمقابر قریش آوردند بجانب ظاهر خود بیاورد و متوجه
غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع
قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید و با اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش
دفن کردند و قبر شریفش را بچهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدس کردانیدند و قبر نمودار
بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون لعین رسید بجانب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت
و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده است و از تو خشنود شدم
که مکافات او را با تمام رسانیدی یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سید نعمان را
امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگامی
که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گفت که هر شب خوابگاه آن جناب در دهلیز خانه
میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید
و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد و حسب الفرموده بدین کیفیت در عرض چهار سال باین سنت عمل فرمود
تا شبی از شبها فرش آن سرور را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد بمحل خود بر طریق معهود

باز نیامد

باز نیامد چندانکه انتظار بردم تشریف نیاورد و از نیامدن آنحضرت خاطر اکثر اهل بیت وحشت و فتور عظیم
و هراس کردید و دهشت عظیم در پرده کیان تسقط نرفت و طهارت بدیدار آمد و چون صبح طالع شد خود برشید و اوج حرمت
و جلال اتساع کرده بمنزل در آمد و سبع ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السلام بود گفت که آن
ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه درد
آه کشید و بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقتش بخراشید و فریاد بر آورد و الله که آن سرور
دل بود و خداوند و نفس جان ستمدان این دار فنا را وداع کرد پس آنجناب وی را تسلی داد و از زاری و بیقراری
منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بعامل مدینه
میرسد و میگوید که ایشان و اعیان امامت از علم غیب خبر میدهند اکنون آنچه پدرم بتو سپرده است بمن تسلیم
کنید پس آنجناب زنهار امانت که سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن کلب عوان
بنوشت امامت مرا وداع میفرمود این امانت را بمن سپرده مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی
و هر یک از فرزندان من که خبر دهد تو آنچه نزد تو است بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام و آن فرزند
امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گفت که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی صفات در مدینه منتشر
گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا بتایید الهی از مدینه به بغداد رفته متوجه
تجهیز و تکفین والد ماجد خود شده بود و بآن سرعت بازگردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام در محل
بیت معظم بمسند امامت آنحضرت قیام نمود و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه
بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سندی بن شاهک ملعون تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد از او
و هر روز ظهور ساعات افضال و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه اکثر آنچه میشنید از
فتور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بخدمت آنحضرت و بر ملک و پادشاهی
خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل رسانید برای شورش آن قرار گرفت که آن امام را بزهر قاتل شهید
کند پس طبق رطب طلبید و قدری از آن زهر ملاکره و سینی طلبید و بدست خود از آن رطب را در آن سینی گذاشت

و زهر را بسوزن و رشته بطلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و بیک دانه از آن رطب ها را برگرفت و آن
رشته را گذرانید در میان آن دانه و وا نمود تا آنکه زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان
خرماهای دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو که رطب نفیسی را خلیفه
آورده بودند و خورد و گفت که از برای شما بخور و این دانه ها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول
نمائی که آنجا باقی نماند همه را بخوری و مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن ملعون را
رسانید حضرت فرمود که خلال را بطلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاده و حضرت مشغول رطب خوردن شد و با آن خلال رطب
برمیداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار آنرا دوست میداشت و زنجیرها از طلا و مرصع در گردن
او گذاشته بودند در آنوقت بمعجز آنحضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک آمد
و در پیش حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و
در همان ساعت سر خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را
برداشت و نزد آن لعین برد هارون پرسید که همه رطب ها را خورد گفت بلی پرسید که بچه حال خوردن او را بر چه حالت
یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن لعین خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ
آمد و دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد و گفت
اگر خبر رطب را براستی نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت
ما در امر موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب
از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود آن لعین جاریه را که داشت
در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم
کم شود یا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی
نیست و اینها در نظر شما مینماید و نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما
ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست و جاریه را نزد او گذارید و برگردید چون جاریه نزد آنحضرت

گذاشتند

گذاشتند و آن لعین از عقب تجسس احوال خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت
جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک سبحانک هارون لعین گفت سحر کرده است او را موسی بن جعفر چون
جاریه را طلبید و اعضای او میلرزید و نظر بسوی آسمان کرده هارون گفت چه میشود ترا گفت حالتی عجیب دیدم
و چون نزد آن حضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و تسبیح میکرد و بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول بذکر خدا بود
بنزدیک او رفتم و گفتم چه امر خدمتی بمن میفرمائی گفت ترا احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم
گفت پس این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بوستانها دیدم که نهایت آنها بنظر
در نمی آمد و بانواع ریاحین و شکوفه ها آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا
و بهجت و بها ندیده بودم و جامه های از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر بر سر گذاشتند
و ظرفهای طعامها و میوه ها و شرابها و طشتها و ابریقها بر کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت
را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا نزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه
شاید در سجده بخواب رفته باشی و آنها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجده دیدم
و بسوی آن ... که مرا مدهوش ... بسجده رفتم هارون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمائید
که این قصه را بکسی نگوید پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد و گفتند سبب عبادت کردن تو چیست
گفت بنده صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت
آن کنیزان که در آن باغها دیدیم و حوریان که در آن بهشت ها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما
میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد الله صالح است
و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا آنکه از دنیا رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود
و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون لعین هر کس را تکلیف مینمود که متقبل قتل آنحضرت شود جرأت اقدام بر آن امر شنیع
نمیکردند تا آنکه بعمال خود که در نواحی مملکت فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند
برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند و برای او فرستادند و چون نزد

آن ملعون آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدای و پیغمبری نمی‌شناسیم پس
ایشان را فرستاد به خانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه نظر
میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل خانه شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند
و بدن‌های ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده درآمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید
و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود
زنجیر را گفت که زنگیان را بیرون کن پس ایشان پشت بر جانب حضرت نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت
از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود
رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن
زربی را نزد یحیی بن برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی از بلاد خود
بیرون آوردی و میان من و میان این جماعت افکندی چون داود نزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید او قسمها
دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم
و نفرین میکنم بر تو در میکنم در آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او دریافت و به بدترین احوال
کشته شد و سلسله‌اش برافتاد و ایضاً شیخ طوسی روایت کرده است از عبدالله مهلبی که چون هارون لعین حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرده و پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود هر چاره که در دفع آن
حضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی‌بینی این عجایبی که از این مرد مشاهده میکنیم و
حیرتی که ما را در چاره امر او عاجز شده‌ایم آیا تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ
کند یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس که موجب انحراف دلها از ما
گردیده است هارون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که
من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمایی
و شاهدین اقرار کردن و سوال نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست

بنزد

بنزد تو فرستاده‌ام تا حاضر شود و اقرار ترا بشنود پس حضرت در جواب یحیی فرمود که بگو آن روز که من از سوگند خود
بیرون آیم و بهر جا که خواهی بروی چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام حین رسانید حضرت فرمود که بگو هفته
بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این
ملعون برقرار بعد من بسوی عراق برگردد از فرزندان و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو برحذر
این باش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت
من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست گناهکار و کیست بی‌گناه والسلام
پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند
روز دیگر دعوی پیغمبری بکند حال او خوب است چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش هارون بجانب
مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون
لعین بود عریضه بخدمت آن حضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه
حضرت بمن رسید و جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف
ربانی چنین فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی از امری چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها
بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منقرض شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم
و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنیم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است
با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده‌اند لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان
ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشته‌ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای شیعیان خود
مشو بدرستی که اول خبری که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم با آنکه در این شبها از دنیا
مفارقت مینمایم بی آنکه مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا آنکه در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در
خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بسید امامی بعد از
امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش که بگفتار و کردار ایشان راضی

شود و تمام طولانیست به جملی از آن اکتفا کردیم و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده است که کتاب وصایای ... زیاد
بجهری کرد چون سندی بن شاهک لعین رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد نزد آنحضرت تناول
کرده است یا نه و وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهر آلوده تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت
فرمود که آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد به زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز
قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی
و شدت است حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری بعلی بنداده و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت
فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در
اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدید
و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت خدا واصل خواهم شد چون آخر روز سیم
شد روح مقدسش در ملاء اعلا به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله رو سفید بریاض جنان خرامید و در رقیة الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم
بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت خود را میداند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت
امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهر آلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها را
بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود
که پیشتر میدانست برای آنکه تنبیه خود داد در هنگام وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری
گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر
داد و پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطب ها زهر
آلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی از جانب خدا او را حدیث میکرد از او غایب شد راوی گفت محدث
کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت بود و با هر یک از ائمه علیهم السلام
می باشد مترجم گوید که این احادیث چنین وارد شده و از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگامی

تناول

تناول نموده اند نیز چنین مشتبه و مشتبه نبود که این اخبار موافق قول اکثر خلق وارد شده است و مجملی
از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف
دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت تا نخوردند آن رطب را وقتی فایده میکرد که بر حضرت
ایشان رها تواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل رسانند و آنحضرت میدانستند که اگر آن را نخورند
بوجه شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتوان بود که و صبر بر قتل را اختیار فرموده باشند و در
امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صوابست ما علی الحق
فصل ششم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند
معتبر از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی
بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم و این در ماه
مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست
چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست مرا نیز امر کرد که دستهای خود را
شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم رفت که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست
دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی
ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را دردی یا علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد
گفت من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه
تو چیست گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او
رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیری برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا
دید گفت کجاست اطاعت تو مر اگفتم بجان و مال در اطاعت و فرمان برداری میکنیم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت
برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمده مرا طلبید کاین مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون
گویا اراده بر قتل من دارد چون مرا دید از روی من شرم داشت اکنون امر او را میطلبد و بقتل رساند

چون براو داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن
و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد چون داخل خانهٔ خود شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید چون
داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو میکنم در جان و مال و زن
و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر
میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنجا را قفل کرده بود قفل را گشود
و مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود
که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در آنجا بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان
که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند
پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من بکنار
آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه ایشان را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت
حجره دوم و قفل حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما مقید بودند
گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و
بدن آن سادات مظلوم را در آنجا می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجرهٔ سیم را گشود و در آن
حجره نیز بیست تن از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند که گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند
و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری و یک یک ایشان را بیرون آورد و من گردن میزدم تا آنکه
نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای شوم
ملعون چه عذر خواهی گفت در روز قیامت نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت
نفر از فرزندان معصوم مرا بیجرم و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و [illegible]
کردم دیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد و او را نیز بقتل آوردم و او را نیز در چاه انداخت هرگاه
من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود

باب دهم در بیان تواریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و [illegible] غربا و شهید زهر جفا
امام هشتم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و التحیة و الثنا است فصل اول در بیان تاریخ ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آن
آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و ابن بابویه بسند حسن
از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد
بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود که بخدا
سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه
هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همهٔ پدران گذشتهٔ تو پسندیدهٔ خدا
و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه
مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق
دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر
از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پسر خود را فرزند پسندیدهٔ خود الرضا نامید و میفرمود
که بخوانید فرزندم الرضا را و گفتم بفرزند خود رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن می نامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر
علیهم السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم میگفتند و اروی و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند و بعضی خیزران مرسیه
و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام از جملهٔ اشراف
بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه از سعادتمندترین زنان بود در عقل و دین
و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال
او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی
و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو بخشیدم و از تو التماس میکنم که رعایت
حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا علیه السلام شیر

بسیار دیدم آثار حمیده در او ظاهر گردید [illegible]
علیکم [illegible] بآنها اعتماد کرده بودم بسبب بیماری
کم شده است و باین سبب معامله نیکو با تو میکنم [illegible] و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده تکتم
مادر حضرت امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت صلعم را در خواب دید که آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بپسرت
بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت موسی علیه السلام از من پرسید
که آیا خبر داری که کسی از اهل مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلی آمده است بیا با ما برویم نزد او پس
حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم و چون بمکان معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان
و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک حضرت فرمود که نمیخواهم
فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری بیاور گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار پس حضرت
فرمود که او را بیاور چون ابا نمود حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن
جاریه را برای من خریداری کن و بنزد من بیاور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم
من باین قیمت خریدم گفت فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم
گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل
کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این با تو از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد
مانند تو کسی باشد می باید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون نزد او باشد اندکی زمانی از او پسری بهم رسد
که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا از او بهم رسید و ایضا بسند معتبر از نجمه
مادر آن سرور روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بآن فرزند بزرگوار هیچ ثقل حمل در خود احساس نکردم
و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم و چون بیدار
میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مبارک خود را
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمیفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی

علیه السلام نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند را بآنحضرت دادم و در جامه سفیدی
پیچیده بود آنحضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش
را بآن آب برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که این بقیة الله است در زمین و حجت خداست بعد از من **و ابن بابویه**
بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا متولد شد
میفرمود که فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان
میگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ آنحضرت خلافست در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند **و ابن بابویه** بسند
معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و سیم از هجرت بعد از
وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و حلافت در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه
گفته اند **و شیخ طوسی** روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال صد و چهل و هشت گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره
که از آنحضرت منقول است ما شاء الله لا قوة الا بالله است و بروایتی حسبی الله **فصل دوم در بیان خبر دادن آنحضرت**
و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او **و ابن بابویه** بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در
وقتی که دفن شود در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده شود در زمین شما ستاره من حضرت فرمود
که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم ستاره آسمان هدایت هر که مرا زیارت
کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان
او باشیم البته نجات خواهد یافت هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت
احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از
پیغمبری **بسند معتبر** دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد
گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و در زمین دور از دیار

شود یا رود در زمین غریب مدفون خواهد یافت پس هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید
و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور گردد و در درجات
عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون لعین علما را احضار کرد و
فقهای اقطار را جمع کرد که با امام احتجاج و مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب شد و همه کس اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از
مجلس مأمون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنیم که مأمون را مطیع
شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و سخن شما را بسمع قبول اصغا میکند فرمود که این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد و
از روی ظلم کشتم و این خبر را یکی از پدران بزرگوار من بمن رسیده است و کتمان کن تا من زنده ام این سخن را دیگری و ایضا
از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مظلوم رسیدم فرمود که من در این
راهی که میروم بخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی جد
معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که پاره از تن من و در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش
بر آتش جهنم حرام گردد و بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش
موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که
او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم
و عدوان شهید خواهد شد که نامش موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت
زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان
باشد فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مأمون
ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمان خود را در اطراف عالم نافذ کرد و ولایت عراق عرب را به
حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک مثل حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته

بعضی از بلاد

بعضی از سادات
بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این خبر بمأمون آن لعین رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین
که وزیر و مدبر امور او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن لعین بر این قرار گرفت که حضرت امام رضا
علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سادات بتقدیم اطاعت او مشغول گردیده دندان طمع
از خلافت بردارند پس رجاء بن ابی الضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر
خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان
از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر غربت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشا روایت کرده است که حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال و اطفال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان
دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بغربت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیده
خود بببارید پس بگریه اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار اشرفی بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر
از محول سجستانی روایت کرده است که چون امام علیه السلام خواست از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس
سید انام علیه و آله السلام آمد چند مرتبه او را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت آن روضه مقدسه میریخت
و بسوی قبر برمیگشت و باز معاودت مینمود و در هر مرتبه گریه و ناله و بیقراری آنحضرت می افزود و چون با دل پر حسرت از مرقد
مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم فرمود که تهنیت میگویی
مرا و سفری که از جوار جد خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق هارون الرشید مدفون خواهم
گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده است
که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد و چون
حضرت امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آن حضرت بود و او طواف میفرمود چون بحجر
اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست آثار اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق
گفت برخیز فدای تو شوم حضرت فرمود که از این جا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت بنزدیک فرزند دلبند خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من

آن حضرت [illegible] امامت کفت [illegible] وداع کرد و کودکی سوی آن حضرت
کشت و کریان [illegible] حضرت بجانب خراسان [illegible] در سال دویست و سیم
بهجرت بجوار رحمت حق واصل شد و مزار شریف حضرت امام محمد تقی [illegible] و چون متوجه آن سفر کردید و در
بر فرزند امجد خود [illegible] معجزات و کرامات بسیار از آن حضرت ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو صلت هروی
روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون لعین در آنجا بود در پیش قبر او
خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من درینجا مدفون خواهم کردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان
و دوستان من خواهد کردانید بخدا سوکند که هر که از ایشان درین مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت
و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب کرداند پس رو بقبله کرد و نماز کزارد و چند رکعت نماز آنجا ادا نمود و دعای
بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و سجده طول داد و بعد از تسبیح در سجده کفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد
و چون داخل مرو شد و آن ملعون را ملاقات کرد و بظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کفت یا ابن رسول الله
من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانسته‌ام و ترا از خود بر خلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندکی خدا
فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر آن دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امیدوارم بفایز کردیدن بغنیمتهای
منتهای و بتواضع در دنیا امید دارم رفعت نزد حق تعالی یابم مأمون کفت که اراده کرده‌ام که خود را از خلافت معزول نمایم و
امامت را بتو کذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اکر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیکری بخشی
و خود را از آن معزول کردانی و اکر خلافت از تو نیست ترا اختیاری نیست که بدیکری تفویض نمایی مأمون کفت یا ابن
رسول الله البته لازمست که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرکز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن
درمیان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت عزم او را امید نیست امتناع مینمود و چون آن ملعون از قبول خلافت
آنحضرت مأیوس کردید کفت هرکاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت
فرمود که پدران بزرکوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا
بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند کریست و در زمین غربت بپهلوی هارون الرشید

مشغول

مدفون خواهم شد مأمون از استماع این سخن کریان شد و کفت یا ابن رسول الله کیست که تواند ترا بقتل رساند و کرا یارای
آن هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اکر خواهم میتوانم کفت که کی مرا شهید خواهد کرد
مأمون کفت یا ابن رسول الله غرض تو ازین سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بکویند که تو ترک دنیا کرده
حضرت فرمود که بخدا سوکند که از روزی که پروردکار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نکفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام
و غرض ترا میدانم مأمون کفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بکویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام
ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون
در غضب شد و کفت پیوسته سخنان ناکوار در برابر من میکویی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوکند که اکر ولایت عهد را قبول
نکنی کردنت را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرکاه جبر میکنی قبول کنم بشرطی
که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و حادثه امری نکنم و از دور برین بساط حکومت نظر نمایم مأمون
باین شرطها از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و کفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و
بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما
السلام را در هنکامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا عهدی نیست مکر عهد تو و ولایتی
نمی‌باشد مکر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که نیکو مولای
نیکو یاوری پس [illegible] با حزن و کریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دیکر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی
برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود کذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد
که با حضرت بیعت کند و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را با ایشان
داد و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید در شأن آنحضرت کفتند و با ایشان جوایز بسیار داد و بر روس منابر
و دنانیر و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی و لقب کرامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که لباس سیاه که پوشش
بنی العباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد و دختر دیکر خود ام الفضل را
با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و دختر فضل بن سهل را برای برادر خود تزویج نمود و چون دید که بروز انوار علم و کمال

و فضائل آنحضرت و جلال آنحضرت ببرکت او را ملک متعال ظاهر میشد و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکرد مأمون حسد
در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید و در مقام دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است
که گفت از ابو صلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو ظاهر
میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو صلت گفت که مأمون برای آنحضرت اکرام و محبت میکرد که فضل و بزرگواری او را میدانست
و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان شناسند که راغب است بسوی دنیا و در نظر ایشان از رتبه
مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرقه ها از یهود و نصاری و مجوس و صابیان
و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب
شوند و در اعتقاد نسبت به آنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همه آنها مغلوب آنحضرت
شدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت
سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند و این سبب خشم و حسد او غالب شد و ایضاً حضرت بدو را
باو میکرد و معاینه حق نمی نمود و در اکثر احوال که بخلاف دنیا دوستی او میگفت موجب خشم و کینه او میگردید تا آنکه
بقتل آنحضرت راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که
روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان مأمون
و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که منم ثقه مأمون و محل اعتماد آنملعونم
گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته
بود طلبید چون بر روی او داخل شدیم دیدیم که آن ملعون از کثرت شمع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن
ساخته بود و تیغها برهنه و زهر آلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه
فرماید عمل کنیم و آنرا از او پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و
در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها
را در بدن او فرو برید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را

بالبساط

ببساط او بپیچید و از آلایش خون پاک کنید و نزد من آورید هرگاه آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را مخفی کنید بهر یکی
را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار بهترین شما را بخشم پس ما شمشیرها را از آن ملعون
گرفتیم و متوجه حجره آنحضرت شدیم چون در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای
خود را حرکت میداد و سخنی تکلم میفرمود که ما نمیفهمیدیم من بر یکطرف حجره ایستادم و شمشیر خود را بر زمین نهادم
و بر سایر غلامان نظر میکردم و آن غلامان بجای خود آن امام غریب شتافتند و شمشیرهای خود را یک نوبت بر بدن
مطهر آنسرور فرود آوردند و آن سرور جامه و زرهی پوشیده بود که مانع تأثیر شمشیرها شد پس آن امام مظلوم را
بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون
سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و اسباب مصیبت برپا کرد و نالان از خانه بیرون آمد و در
مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید
که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت چون نزدیک حجره رسید آواز نغمه ای از آن حجره استماع نمود لرزید و گفت ای صبیح بحجره
داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب
مشغول است چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما
که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آنسرور را می شناسی نزدیک محراب او رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن
و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم
و روی بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند
نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مأمون آمدیم
بسیاری غضب صورت نحسش مانند شب تیره کرده بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر
زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست گفت که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت امام رضا علیه السلام حاضر گشته اند بگوئید که آن
حضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون این قصه را از صبیح استماع

نمودم شکر حق تعالی را ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم و آنحضرت فرمود که والله که از مکر و کید ایشان گزندی و ضرری بما
نخواهد رسید تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آنحضرت گوش کن بنقل عیون اخبار الرضا روایت ابوصلت هروی چنانست که
گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید لعین شو و از چهار
جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بوی
بینداخت و فرمود که مأمون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا درین مکان مدفون سازد
و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند بنیانرا از آن جدا کنند
نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و همچنین فرمود که چون خاک طرف قبله را بو کرد فرمود که زود
باشد که قبر مطهر مرا درین موضع حفر نمایند پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آزاده گرد و
شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت سازد آنگاه از جانب
سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس این دعای که ترا تعلیم میکنم بگو تا بقدرت خدا آن آب جاری شود و قبر از آن
آب پر شود و ماهی چند ریزه در آن آب ظاهر گردد چون آن ماهیان بیرون آیند این نانرا که بتو میسپارم در
آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بچیند در آنحال دست
بر آب گذار و دعای که ترا تعلیم نمایم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را مکنی مگر در
حضور ما و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم
نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابوالصلت گفت چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز
بامداد ادا نمود جامه های خود را پوشید و در محراب نشست و منتظر بود تا غلامان مأمون بطلب وی آمدند
آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند بمجلس آن لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم
در آنوقت طبقی چند از انواع میوه ها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که بهر دانه رشته در بعضی
از دانه های آن دمانیده بود در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بود از برای دفع تهمت
تناول میکرد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد دست افشان از جای خود برجست و دست در گردن مبارکش آورد

و میان

و میان دو دیده مکان قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو
نگذاشت و آنحضرت را بر بساط خود نشانید آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله انگوری ازین نیکوتر
ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید انگور بهشت ازین نیکوتر باشد ملعون گفت که ازین انگور تناول نما حضرت فرمود
که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت میباید تناول نمود و مگر مرا متهم میداری
با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن
خورد و باز بدست آنحضرت داد و بتکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چهار دانه از آن انگور زهر آلود تناول
فرمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مأمون ملعون گفت
یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه
مأمون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا سرای خود داخل گردید و فرمود
که در سرا را ببندند و بحزن و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود و چون آن امام مظلوم معصوم بر بستر قرار گرفت و
در سرا را بستم در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان
بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من در سرا را محکم بسته بودم
فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی
فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابا الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع
کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا صلوات الله علیه در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود
افتاد از جای برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را
بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را داخل فراش خود کرد و بوسه بر روی وی میداد
و با وی اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت رازی چند گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و
آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را تسلیم وی کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام
کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی علیه السلام آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد

وچیزی مانند عقود بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال گشود و تعلقات جسمانی را از دامن معطر
خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابا الصلت باندرون خانه برو
و آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله در آن خانه آب و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا باین کار ربطی نیست
چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بخدمت بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آنجناب را غسل دادن مدد
نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا یاری مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون از غسل
فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته
بودند و هرگز آنها را در آن خزانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن نمود
و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین آنجناب
نماز گذارد آنگاه فرمود که تابوت را بنزد من آور گفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار برویم و تابوت بفرمایم فرمود
که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة
المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشته و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته
بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشته و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع
گردیده از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مأمون بیاید و آنحضرت را از من طلب
نماید جواب او چه گویم حضرت فرمود که خاموش باش بزودی راجعت خواهد نمود ای ابا صلت اگر پیغمبری در
مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین
با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت مخصوص بجهت حی لایموت
فرود آمد و آنحضرت برخاست و پدر بزرگوار خود را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل
نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در را بگشا تا مأمون ملعون داخل شود و چون در خانه را باز کردم
مأمون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بود پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری کرد
و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور مصیبت خود

دل برآید

دل برآورد آوردی و در اجل حجرت و نزد دیگر بس آنحضرت نشست و گفت شروع بگریه و بتجهیز آنحضرت کرد
که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور صیانت فرموده بود بظهور آمد و چون
در پیش هارون خواستند که قبر مفتوح آنسرور را حفر نمایند هیچ انقیاد نکرد و یکی از اهل مجلس آن لعین گفت
که تو اقرار بامامت او نمی کنی گفت آنرا که امام هی باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را
در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت همیشه امام رضا علیه السلام در حال حیات غرایب
معجزات بما می نمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بما ظاهر گردانید چون ماهیان بزرگ ماهیان خرد را برچیدند
یکی از وزرای مأمون باو گفت میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا چه خبر داده گفت نه گفت که آن جناب اشاره
فرموده است باینکه ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که این کثرت و بعد از وقتی که دارید منقرب ملک شما
منقضی شود و دولت شما برآید و سلطنت شما بآخر رسید حق تعالی آنحضرت را بر شما مسلط سازد که هم چنانچه این ماهیان بزرگ
ماهیان خرد را برچیدند شما را اندرونی زمانی براندازد و انتقام اهلبیت رسالت را از شما بکشد مأمون ملعون گفت راست
میگوئی و آنجناب آمد فرمود ساختم رجعت نمود و ابا الصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی
و آن دعا فراموش گفتم چه بهره کند که آن را فراموش کردم باور نکرد یا آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان برند و یکسال در حبس او
گذرانیدم و بتنگ آمدم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و بانوار مقدس محمد و آل محمد را
صلوات الله علیهم شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند خود سؤال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام
نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر شده فرمود که ای ابا الصلت سینه ات تنگ شده است
گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست بر بندهای من زد بندها از پای من جدا شده و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حال آنکه
غلامان مرا می دیدند و یارای آنکه سخن گویند نداشتند و چون مرا از آنجا بیرون آورد فرمود که برو در امان
خدا که دیگر هرگز تو مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد و در ثقات ابن بابویه رحمه الله علیه باسانید معتبر روایت
کرده اند از علی بن حسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مأمون بجانب عراق برآمدند روزی آنحضرت را
تبی عارض شد و اراده فصد نمود مأمون ملعون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز

بگذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کن و کسی را بر آن مطلع مگردان چون شنید که حضرت اراده
قصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را باین آلوده گردان و
میان ناخنهای خود از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت
آمد و نشست تا آنحضرت را قصد کردند و بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که آنحضرت میشد بستانی بود که درختهای
انار در آن بستان بود بهمان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آنحضرت بچین و دانه
کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کنید که برای ضعف شما
نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت نخیر همین که باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه
را بطبیعت دعوی من میبود هرآینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار
تناول نمود و ملعون بگفت او را بیرون رفت بعضی از اصحاب حضرت نقل کرده‌اند که برای حاجت بیرون رفت تا شام و هنوز
نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعای آنحضرت بر آمد
چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد که لابد است از قصد حرکت آمده است و دفع شر ایشان نافع است
چون شب در آمد حال آنحضرت دیگرگون شد و در صبح برای این جهان انتقال نمود بانبیاء و شهدا و صدیقان ملحق
گردید و آخر سخنی که بر زبان آنحضرت جاری شد این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم
و کان امر الله قدرا مقدورا و بروایت دیگر چون آنحضرت شهید شد در خانهای حضرت آنچه بیرون می آمد نالان گروهی که بر
ایشان نوشته بود که کشته شدن مسموم مجمل وفات خود با فرمان خود و امر خدا مقدور شده است چون خبر بآن
لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پا برهنه و بندهای گشوده بپوشش صاحبان
مصیبت میرفت و برای رفع شبهه مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بر گو تو رخنه در خانه
اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی
گفت که چون ملعون لعین از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت
ای ابا الصلت آنچه خواستند کردند مشغول ذکر خدا و تمجید و توحید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت

و در بعضی

و در بعضی از کتب بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود که ای علی بیا نزد ما که آنچه نزد ما است برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه
بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام از هفت منزل پیش از رسیدن بطوس مریض
عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید شد و باین سبب مأمون چند روز در طوس توقف
کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی شد و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود
که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که را رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالی که در تو مشاهده میکنند
پس آن معدن غیرت بنهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خاطر کسان خود درست نشست و فرمود که خوان را
بیاور و چون خوان را گسترد هیچ یک از اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک
تفقد و نوازش نمود و چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام ببرید چون از طعام خوردن فارغ
شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و بیهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مأمون
سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ولوله از طوس بلند گردید تا آنکه
خبر رسید پس مأمون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر میزد و موهای ریش خود را میکند
و قطرات اشک حسرت از دیده نادیده میبارید بر جرم و روی سیاه خود در زار و میگریست چون بنزدیک آنحضرت
رسید امام مظلوم دیده گشود مأمون ملعون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیم
تر است جدائی از چون تو پیشوائی یا مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم گمان میبرند که من ترا بقتل آورده
ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که با پسرم امام محمد تقی علیه السلام نیکو
معاشرت نما که عمر تو و عمر او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال
نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرده و شورشی
عظیم در میان مردم پیدا شد و بیم آن رسید که جنازه آنحضرت را در آن روز بیرون برند و برای او فتنه برپا شود
پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان

شنیکو کلام رو آنحضرت ... آوردم چون محمد ابن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب
آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که چون ... صبر ... چون
مأمون ... یک شبانه روز وفات آنحضرت را از ایشان اظهار کرده و بسیار گریه و اظهار اندوه بسیار نمود
و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن شریفش را کشود و بایشان نمود و گفت که ای برادران ...
است پس با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم میخواستم که من پیش از تو بمیرم
و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت
کرده است که گفت شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم
بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت کیستی گفت هرثمه را بگو سید و مولای تو ترا
میطلبد پس بسرعت برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم
دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود
که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن و بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد و پدر بزرگوار
و پدران خود ملحق گردم و عمر من باخر رسیده است و این طاغی عزم کرده است که مرا از زهر بخوراند در انگور و انار
اما انگور پس ریسمان در زهر رشته خواهد کشید و سوزن در میان دانه‌ها خواهد دوانید و اما انار پس کفت
بعضی از غلامان خود را از زهر آلوده خواهد کرد و بدست خود انار را برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا جهت
طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن از کار قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد
و چون بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت
باو برسان و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من میشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای
تو مهیا کرده بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد و چون این را بگوئی دست از غسل دادن خواهد برداشت و شیعه تو
خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه
زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و

و با نزد خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و چون مأمون آن
لعین در آنوقت از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل ندهد
مگر امامی مثل او پس درین وقت امام محمد را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم چون این را
بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند
و در میان امام و غسل دهنده‌اش حایل کند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا در مدینه میگذشت پسرش که امام بعد
از او است علانیه غسل میداد و درین وقت نیز پسرش غسل میدهد اما مخفی و دیگران نمی‌بینند پس بعد از ساعتی خواهی دید
خیمه کشوده شده و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته‌اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن ببر و
چون مرا بقبر هارون برند مأمون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند و هرگز
نخواهد شد و هر کلنگ بر زمین زنند بقدر سر ناخنی جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی
بنزد او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت نمی‌یابد و قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی
هارون و اگر در پیش هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبری کنده و ضریحی مقدس ساخته ظاهر خواهد شد و چون
آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن پر خواهد شد و ماهی ریزه در میان
آب بیرون خواهد آمد و بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا
در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن
و عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت
نمایم پس هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت بیرون آمدم گریان و نالان ... و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود
چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا
برسان و بگو که اگر بر شما آسان است بنزد ما بیائید و اگر دشوار است ما بخدمت شما بیائیم و اگر آمدن ما را
قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیت‌های
مرا آیا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید فرمود که میدانم که ترا بچه کار فرستاده است و کفش خود پوشید

در ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال کرد حضرت
را و دست در گردنش در آورد و پیشانی نورانیش بوسه داد و آنحضرت را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید
و سخن بسیار با آن امام بزرگوار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور چون نام انگور
و انار شنیدم و سخنان سید ابرار بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد نخواستم که حالات من
ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را بکناری افکندم و زمانی که از زوال شمس گذشت دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون
آمد و جامه را بجانب آنحضرت بردند و سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت
گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند
شد و مردم بر در خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را
برهنه کرده است و بندهای جامه خود را گشوده است و با آواز بلند میگوید و نوحه و گریه میکند چون من آنحال را مشاهده
کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون به تعزیه آنحضرت نشست بعد از ساعتی از خانه آن
امام مظلوم بیرون آمد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم بنزدیک آن
حضرت بنزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن بدبخت را شنید بترسید و دست از غسل برداشت
و تغسیل را بمن گذاشت چون پرده برافتاد بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعتی که در
بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تهلیل حق تعالی شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید
و بوی خوشی از بیرون پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون
از بام خانه مشرف شد و صدا بلند کرد و گفت آنچه حضرت را خبر داده بود من چنان نجواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده
بود پس دیدم که خیمه برخاسته است و مولای مرا در کفن پیچیده و طاهر و مطهر و خوشبوی بر روی نعش گذاشته اند پس
نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند چون بقبه هارون
رفتیم دیدم که کلنگ داران در پیش قبر هارون میخواهند که قبر از برای آنحضرت حفر نمایند و چندانکه کلنگ بر زمین
میزنند ذره از آن خاک جدا نمیشود مامون گفت می بینی چگونه امتناع مینماید زمین از حفر قبر او گفتم

مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر
خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجب است امام رضا هم امری غریب بیان کرده هرثمه آنچه گفته است بعمل
آور هرثمه گفت من کلنگ بگرفتم و در جانب قبه هارون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح
ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را دفن کن گفتم مرا امر کرده است که او را دفن نکنم تا آبی چند ظاهر
شود و مرا خبر داده که از قبر آبی سفید خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان آن آب ظاهر
خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرموده که چون ماهی غایب شود و آن آب برطرف شود جسد شریف او را
در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد بگذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده
است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر بالای
قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بر قبر
بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزید گفت وای بر تو پس کی قبر را پر خواهد کرد گفتم مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد
پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند
ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که آنچه از آنحضرت شنیده برای من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بتمام عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر از آنها
آنچه گفته است بگوی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد
و سیاه شد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول
خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید
کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای
بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام برحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا
و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون
بحال خود آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان

باز

نزد من و از آنحضرت بخوبی تر نیست اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جای دیگر گوئی ترا بقتل میرسانم
گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر تو حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت
و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و
این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ
یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان از
مردم و پنهان آن نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبها که میگویند
سخن چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است
و بر همه آنها مطلع است و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا
علیه السلام بود روایت کرده است که گفت چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد
و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان
خود ناامید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهیم شد چون حضرت
بحوالی شهر طوس رسید بیمار شد آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک هارون
بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند و پیشتر برای هارون میخواستند که در آن موضع
قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که به آسانی حفر خواهد
شد و صورت ماهی از زمین در آنجا پیدا خواهد شد و بآن صورت نوشته بخط عبری و لغت عبری خواهد بود
پس چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را از زیر پای من دفن کنید چون شروع کردند
بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت
نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا علیه السلام است و آن گودال هارون است مؤلف گوید که اکثر
این روایات با یکدیگر جمع میتواند شد بآنکه هم [illegible] داده باشد و آنحضرت را اندکی زهر

دو مکرر زهر خورانیده باشد و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر دویست و سیم
هجرت واقع شد بعضی در آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم گفته اند و کفعمی در روز شنبه هفدهم صفر
گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و سیم هجرت بود و بعضی دویست و یکم نیز گفته اند و در ماه
بعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت
کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دوم مأمون دختر
خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و نیز ابن بابویه
رحمه الله گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم
هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود با پدر بزرگوار خود بیست
و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و جمعی دیگر روایت کرده اند که
وفات آنحضرت در صفر دویست و سیم بود و در آن وقت عمر شریف پنجاه و دو سال بود و بروایتی دیگر پنجاه و پنج سال بود
و شیخ طوسی به سند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود
من در مدینه بودم و پیوسته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آنجناب می آمدند و خود را
تعظیم میکردند روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید فرمود که اهل خانه بگو که برای ماتم مهیا شوند گفت
برای ماتم کی فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزندش بر
گوارش ماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود و قطب راوندی و حمیری و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از
معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو معمر گفت بکجا فرمود برای
فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش تا آنحضرت ناپیدا شد
بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم
و برگشتم باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و عمر بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن
علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت است فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت

در اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند
و مشهورترین القاب جواد است و تقی و بعضی مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال
ولادت موفور السعادت آنحضرت باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است و مشهور آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم
ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده
است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده در آنجا شهادت بر حقیقت این قول
میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است و مادر آنحضرت
ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و مشهور آنست که نوبیه بوده است و بعضی
مریسیه نیز گفته اند و مرویست که از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است و ابن شهر
آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون دختر محترم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت
امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی
من در خدمت او ماندم چون شب شد آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما
افروخت و در را بروی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد و ما
مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت
پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی
شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت
امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های پاکیزه پیچیده بودیم و آن کوکب درخشان امامت را از ما گرفت
و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مشهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از نزد گهواره او جدا مشو چون روز
سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح
ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت غرایب را از آن نور دیده مشاهده
کردم بخدمت حضرت شتافتم آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این

از عجایب

از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر
از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت
فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی
علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریا را شکافت
و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت
فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و ستم
کننده بر او و بعد از قتل او اندک زمانی بزندگانی نخواهند برد و زود بعذاب الهی واصل خواهند شد و در شب ولادت آنحضرت
تا صبح در گهواره سخن میگفت و بسیار اسرار الهی بگوش اهل حرم میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم
گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود فصل دوم در بیان
شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز
گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت
آنحضرت تامل داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعیان از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از
مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از نور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودند
و زنگ شک و شبه از آینه خاطرهای خود زدودند و شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی
هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از
شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بر زبان دشمنان او اعتراض و طعن و ملامت میکردند میخواست که
بظاهر خود را از آن جرم و خطا بری گرداند چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت
و با عزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون به بغداد تشریف آورد پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات نماید روزی مامون
بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام علیه السلام نیز
در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت

سیر میفرمود و بازها نیز از پی صید پرواز کرده در مکانی فرود آمدند تا آنکه مامون به نزدیک آنحضرت رسید و اطفال دیگر
با امام محمد تقی علیه السلام [illegible] آنحضرت بعضی از کودکان گریخته بودند و آنحضرت بر جای خود ایستاده بود و آنحضرت
یازده ساله بود پرسید که ای کودک چرا نگریختی و کودکان دیگر از سر راه دور شدند و از جای خود حرکت نکردی حضرت فرمود که
ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده کنم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را
معذب و معاقب گردانی مامون از استماع آن سخنان تعجب زیاده شد و از مشاهده حسن و جمال آنحضرت در دل الفت داد پس
پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریف او شنید
تعجبش زائل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت
بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد
و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت
شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود و چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز
کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت به الهام ملک
علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از دریا بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میشوند و بازهای پادشاهان
آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و برگزیدگان اهل بیت نبوت را با آن امتحان مینمایند مامون از مشاهده
این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب بسیار بعید
نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این
قضیه بنی عباس آمده نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را که بر قامت بنی عباس درست آمده و لباس
شرف و کرامت بر ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان بدر بری و به اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی و آن عداوت
قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همه از آن مکدر بود و تا
متهم او کفایت شد ما خاطر جمع کردیم مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بود نه ایشان و اگر خلافت ایشان را بود [illegible]
در میان نبود و ایشان شرایط [illegible] با امانت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودک است خرد سال و نمو

اکتساب

اکتساب علم و کمال ننموده است گفت او را بسیار دانا و صاحب کمال میدانم [illegible] ابو جعفر محمد تقی علیه السلام صاحب کمالات
است [illegible] شما نیز [illegible] علم [illegible] از جانب حق تعالی [illegible] مرتبت [illegible] ایشان گفتند
امتحان کنید [illegible] بر شما معلوم شود علمای [illegible] تا با او مباحثه نمایند [illegible] یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان
بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف جمع
شدند [illegible] علوم و کمالات آنحضرت [illegible] ظاهر شد که جمیع [illegible] موافق اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس خجالت
کشیدند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب
داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و تا آنحضرت زنده بود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه
با آنحضرت خصومت مینمود بسبب آنکه آنحضرت میل کنیزان و زنان دیگر مینمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام
بر او ترجیح میداد و بدین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد و آنچه نسبت بحضرت
امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت نشد [illegible] خود نمینمود چنانچه
روایت کرده است از حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم
و چون از آنکه بسیار [illegible] او [illegible] صفات [illegible] مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی نقل عجیبی ترا خبردار گردانم که
مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش [illegible] آمد
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی ام و در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت
حسد و غیرت که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بقیه تمام روز را بشب آوردم و چون
نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواند
و چون حرف میزنم او ترا عباسی و تمام پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال خیلی مست شراب بود
که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد و برخواست شمشیر برداشت خادمان همراهش رفتند چون به بالین
ابوجعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و [illegible] او را پاره پاره کرد و برگشت و من از کرده و
گفتار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با او گفت [illegible] شب

عجیب خبری از تو بر سر زد پرسید که چه خبر است نقل کرد که خبر آمده چنین و چنین گفت و تو را بر سر او فرستادم شمشیر
بسیار بر اعضای و اعضای او رسید اکنون مامون گفت از استماع این سخنان چندان بر سر و روی زد که بیهوش شد
و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته و مسواک میکند من سلام کردم
و جواب شنیدم و خواستم که با او حرفی زنم بنماز مشغول شد من و آن حضرت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو
جعفر را باکی نیست و بنماز مشغولست سجدهٔ شکر کرد و بیزار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر برو سلام
من باو برسان من چون آمدم و خواستم که بدن مبارکش ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله یا ابن
پیراهنی که در بر داری مرا [illegible] که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را برآورد بمن داد و گفت چنین شرط است به [illegible] بود
میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن نقل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه به بدن مبارکش کردم
مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون [illegible] در دست [illegible] بود
بجهت او فرستادم ام الفضل گفت که پس پیغام کرد که اگر بار دیگر چنین شکوه نمائی از آنحضرت از تو نشنوم جز کشتن
راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد عذر او در برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست
او تایب شد و آنحضرت او را دعای تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا بخوانی [illegible] زخمها بمن رسید
و آن دعا در نهج الدعوات مسطور است و مامون زنده بود برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری بر
او مفتوح گردید و بروایت **شیخ مفید** و دیگران چون حضرت [illegible] مامون نیز [illegible] مامون رخصت طلبید
و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت صلعم معاودت نمود در آنجا سکنی اختیار نمود و
در سال دویست و هیجده از هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادرش بر مسند خلافت نشست و [illegible]
فضایل و کمالات [illegible] خیرات و سعادات [illegible] و در صدد دفع آنحضرت
در آمد و او را از مدینه به بغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و
جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم آل محمد و سلاح
و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده [illegible]

وداع کرد

وداع کرد و با اهل خویش مفارقت [illegible] به بغداد [illegible] و در روز
بیست [illegible] محرم سال دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد و [illegible] در همین سال حضرت [illegible] شهید [illegible]
ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که [illegible] بالله [illegible] آن ملعون خلیفه شد و حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت
آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین [illegible]
ام الفضل را از آنحضرت [illegible] آن ملعون را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرد [illegible] برای او فرستاد که در طعام
آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را زهرآلود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول
نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و [illegible] لعنت کرده و گریه و زاری میکرد
حضرت فرمود که الحال مرا کشتی [illegible] که به بلای [illegible] مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و [illegible] خواهی
گردید که در دنیا و آخرت [illegible] چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد
معتصم آن ملعونه را بجرم خود [illegible] ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد
تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چندان پریشان شد که از مردم سوال
میکرد تا به بدترین احوال بعذاب خدا [illegible] و جلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و **بروایت ابن شهرآشوب**
در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال زهرآلودی بآنحضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که
خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس [illegible] در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند
نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق گردید **بروایت دیگر** با معتصم لعین بیعت کردند [illegible] احوال
حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و [illegible] برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماض
برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت بخدمت حضرت آورد گفت
این شربت [illegible] که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعتی مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است
که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمودند که باشد که شب
در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده ام باید تناول کرد هر چند آن

[illegible] ام الفضل [illegible]

امام غریب مظلوم از خوردن امتناع نمود آن ملعونه مبالغه بسیار کرد تا آنکه آن شربت زهر آلود را در سنه
بناکام نوشید و در جوار رحمت الهی بعبادت کثیر البرکات خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است
که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنة غمگین بخانه آمد از سبب آن پرسیدم گفت امروز از فرزند
رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوای ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد
که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از زند گفت باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس
با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید بریدن و هر یک دلیل پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد
تقی فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگوئی درین باب او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته
ایشان کار نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید
بگوئی حضرت فرمود که باید چهار انگشت را قطع کنند و کف دست او را بگذارند که بآن عبادت کند پس زرقان گفت خود را دلیلی
چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر من برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست
سال پیش ازین مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه
رفت و با او در تنهائی گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است امری که چند روز قبل ازین واقع شد خلاف دولت
خلیفه بود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علما و عقلا را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری
و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم
او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال نمود و بر خلاف
جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او راضی شده عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر
شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر گردید و
نایره کفر و حسد و نفاق آتش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم
ازان پس روز دیگر یکی از نویسندگان و وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر
خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما

باشد نخواهد بود

باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که تبرک بتشریف
بردن شما جوید پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر
زهر در خود یافت و برخاست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف نشستن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی
تو باشم برای تو بهتر خواهد بود و بیرون آمد سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل
در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بخود و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال شهادت و بسوی درجات
سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابوجعفر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت
نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهیم رفت پس فرمود که ما اهل بیتی هستیم که هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت
خود می برد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی از شیعه حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت روزی
که آنحضرت در بغداد بود یعنی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوح در پیش
داشت میخواند ناگاه تغیری در حالت آنحضرت ظاهر شد و برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که
از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سوال کردیم حضرت فرمود که درین ساعت
پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی
مرا حالتی عارض شد که پیش ازان چنان حالتی در خود نمی یافتم ازین حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است
پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بوده و در اخبار دیگر وارد است که
آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرد و دفن کرد در همان ساعت بسوی مدینه معاودت نمود
و کلینی بسند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدیم در روزی
که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم
از دنیا رحلت کرده است گفتیم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نیافته بودم و دانستم که آن حالت
از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن روز حضرت داخل خانه شد و به نزد جده خود آمد و در دامن او نشست و
گریست جده پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت

ای فرزند گرامی این سخن را که حضرت فرموده که چنین است گفته این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در بغداد ساعت واقع شده بود و مشهور در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته اند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت و از کتاب دلائل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه مدفون گردید و موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت میکنند

باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال فضائل با نجابت حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بعد از آن حضرت … و مرتضی و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن بلده عسکری می نامیدند و در سال ولادت آنحضرت بعضی گفته اند که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمع کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است هفتم

ذی الحجه بود

ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در دوم یا پنجشنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و … توقیعی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول نماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را می شنود و چون بزمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده او ام ولد بود که او را سمانه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندم گون بود

فصل دوم در بیان آن حضرت و بعضی از ستمهائی که از خلفای مخالفین دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم بود و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی چهل سال کم بود و بروایت دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرموده و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را به سر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمودند در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرده و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنحضرت در حجره که محل عبادت آنحضرت بود

و دفن کفن کرد پس جمعی از ناصبیان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی امامت است
حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود در ماتم برادر خود گریبان
چاک کرد و بعد از ایام امامت آنحضرت بسیاری از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیت ها و ستمهای
بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که
عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار رسانید تا آنکه نامه بمتوکل لعین نوشت در باب
آنحضرت بسبب مزید خشم آن لعین کرد و بروایت دیگر بریحه که از آن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست
علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون
حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و ضرر آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید
نامه بمتوکل نوشت و بعد آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته
محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشتمل بر خدعه بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمان را تعظیم و
تکریم نموده نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و
محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نمودیم و ابراهیم بن العباس را گفتیم که نامه
بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و میخواهد آن است که اگر بر شما دشوار نباشد
متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و خدم و خدمتکاران خود با نهایت سلوک و اطمینان خاطر
بر رفاقت هر که اراده نموده باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر کجا اراده نمایید نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را
بخدمت شما فرستادم که هر کجا خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار
او را فرموده و بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و
نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنحضرت رسید و بنود مهیای سفر خود نموده با یحیی بن
هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن لعین از خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت
را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای که غربا و گدایان در آنجا فرود میآمدند فرود آوردند و بعد از چند روز

خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآن خانه نقل فرمودند و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت
روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم گفتم این ستمکاران در جمیع امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن
ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز
تو در معرفت قدر و منزلت ما در این مرتبه که گمان میبری که تنها با رفعت شان ما مساوات دارد و نمیدانی که کسی که خدا کرده با او نهایت
نیست پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم بستانها دیدم که بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم
بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر
آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا باشیم اینها برای ما مهیاست
و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای رفع آنحضرت کرد و معجزات بسیار از آن
حضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت
غرض نقص شان و استخفاف قدر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح
بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید
و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما خود را از این تعب متغیر مدارید حضرت فرمود که غرض این لعین
از اینها استخفاف من است و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک بیضه ناخن من
نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او و زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان
تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس
حذر کار خود بکن که تا سه روز دیگر متوکل هلاک میشود یا از قضیه او آسیبی بتو رسد گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ
نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم نوح فرموده است که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از نبی کردن ناقه
بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم

که بیا تا ببینیم که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنیم ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم انتظار
سه روز کشیدیم و چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از ترکان که غلامان مخصوص بودند بمجلس آن لعین در آمدند و او را
با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمتش رفتم و آنچه میان من
و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفته است من در آن روز برای او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد
ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را از سر من رای آوردند بخدمت
آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت چه کار داری
گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت که برای چه آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم
صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او
بروی گفتم بلی گفت بنشین تا صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت بغلامی گفت دست صقر را بگیر و ببر او را بنزد علوی که محبوس
است و او را بگذار و برگرد چون داخل شدم بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم
و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمدی گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بر قبر افتاد گریان
شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمی رسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن حضرت پرسیدم
جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و **قطب راوندی** روایت کرده
از ابی هاشم که گفت در زمان متوکل لعین امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده بود برای استعلام احوال
آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابد
گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد
بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام
کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریستم حضرت فرمود که بسبب چه گریه میکنی گفتم چون نگریم
و ترا برین حال می بینم و قبر برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز
دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته میخواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود **و ایضا** بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت

کرده اند

کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم و متوکل بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود معتز بسلام رفت
و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این
روز از نهایت غضب و تغیر رنگ و حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میشد و آتش
غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش خشم
او را افروخته تر مینمود و میگفت اینها برای افتراست و اینها فایده نمیکند و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند
که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را
چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را
بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آن لعین آمدند و گفتند
آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعای میخواند و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه از آنحضرت
ظاهر نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را
در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا ای
بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدی و آمدی در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک
تو بسوی من آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس فتح وزیر و فرزندان
و خویشان خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند
و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمانی را گفت که از ایشان سوال کن که
بچه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون دیدیم که دور
آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از ایشان نتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه
امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل بمعتز و فتح رو کرد و گفت این امام شما است و خندید و فتح شاد شد و گفت
آن بلیه از آنحضرت گذشت و صدق القول و نطق بظهور آمد **و کلینی و شیخ مفید** و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت
کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرئت نمیکرد که نشتری بآن برساند پس مادر متوکل

نذر کرده که اگر او عافیت یابد مالی جلیل برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر کسی
بنزد حضرت امام علی نقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض
کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن جراحت ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اطبا و خلیفه که حاضر بودند
خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میان من و شما آنحضرت مطلع است و اصلی نیست و آنچه فرموده عمل آوریم ضرر نخواهد داشت
چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت متغیر شد آن لعین از درد الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را
مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بر
بسیاری از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیهٔ خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را
طلبید و گفت بخانهٔ امام علی نقی برو و هر چه در آن خانه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب
نردبانی برداشتم و بخانهٔ آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام برآمدم و چون خواستم که بزیر آیم راه را
گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت مرا از اندرون حجره ندا کرد که ای سعید بایست تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع
آوردند و بزیر رفتم دیدم که حضرت جبهٔ از پشم پوشیده و عمامهٔ از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده
و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته پس فرمود که برو و این خانه‌ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره‌های خانه را تفتیش
کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و کیسهٔ سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم
در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبینی داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را و بدره را برداشتم و بنزد
متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر
کرده بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام و هنوز
مهرش را بر نداشته است چون کیسهٔ دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدرهٔ دیگر با آن ضم
کرد و گفت ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی از او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم
گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ تو آمدم و چون از خلیفه مامور بودم معذورم
حضرت فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت

ایشان

ایشان بسوی کجاست و قصهٔ برکهٔ سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکهٔ ساخته بود و شیران و درندگان را
در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت در آن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را در آن برکه انداخت
حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین می مالیدند
و روی بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را از برکه بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد
مردم نگردد **باب سیزدهم در بیان تاریخ احوال** سرور اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلب هر نبی و وصی امام
یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم
و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است
و پدر آنحضرت امام علی نقی است و مادرش ام ولدی بوده که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفهٔ
کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت مشهور آنست که در سال دویست و سی و دوم
هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته اند و روز ولادت مشهور آنست که روز جمعهٔ هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه
مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در سال دویست و سی و دوم ماه ربیع الاول نقل کرده و مکان ولادت مدینه
مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایت مفضل سبحان من له مقالید السموات والارض
و بروایت کفعمی انا لله شهید بود **و در کتاب بصائر الدرجات** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد
که امامی را خلق کند قطرهٔ آبی از زیر عرش بر زمین می فرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار گیرد پس امام آن گیاه یا
میوه را تناول نماید و از آن قطرهٔ آب عرش نطفهٔ امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر میشود بعد از چهل روز
صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این را می نویسد که و تمت
کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می آید حق تعالی گنج حکمت
باو عطا میفرماید و او را بحلیهٔ علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او می پوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه
در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کرده‌های ایشان مطلع میگردد **فصل دوم** در بیان شهادت
آنحضرت ابن بابویه رحمة الله علیه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن

عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت با اهل بیت رسالت
داشت پس روزی در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای می بودند و مذهب های ایشان و صلاح و سداد
ایشان و قرب منزلت ایشان در نزد خلیفه پس گفت احمد بن عبیدالله که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را
مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت
نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا
و امرا و سایر اهل لشکر و اشراف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی بر بالای سر پدرم خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان او و خدمتکاران دویدند و گفتند ابو محمد ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم
به صدای بلند گفت رخصت دهید او را به مجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون نیکو قامت گشاده چشم و خوش
قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من از او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او
افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت با احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا
فرزندان او بکند چون به نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دو دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و آورد
و بر جای خود نشانید و به ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت از روی ادب و او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و
پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه
آن زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص
او می آمدند از نزدیک پدرم تا در درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع
خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون
اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر یساولان بآنحضرت نیفتد و باز پدرم برخاست
و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت و از حاجبان و غلامان پدر خود
پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند که او مردیست از اولاد ابو طالب حسن بن
علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجبم زیاده گردید و من در تمام روز در تفکر و تحیر بودم و چون شب پدرم

بعادتی

بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست مشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم بود که در باره تحلیه عرض
نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر که
بود آن مردی که امروز بامداد به تعظیم و تبجیل او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود را و پدر و مادر خود را فدای او
میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است حسن بن علی پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود
و کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست زیرا که سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و کمال
و علم و عفت و نفس و شرافت و نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را مردی را میدیدی در
نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نبالت و علم و فضل و کمال از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید
و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا
و سادات و علویان و سایر مردم بغیر از تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم
تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت
شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس او سوال
کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی حال او سوال کند یا با امام حسن مقرون کند او جعفر
مردی بود فاسق و فاجر و شراب خواره و بد کردار و مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را
مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه
و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که
روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد
و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص
خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر
کرد که هر بامداد و پسین بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که
مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی شده است پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را

امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را تعیین کن
که پیوسته نزد آنحضرت باشند و این ملاعین این کارها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم
نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از
گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود معاندان جور و ستم کاران را
مکافات رسانید چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان
و شیون بلند گردید و خلیفه لعین از تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بر در خانه آنحضرت حراست
نمایند و جمیع حجره ها را تفحص کنند شاید که آنحضرت را پسری باشد و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که
مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان را احتمال حملی هست خلیفه تعیین خادم را بر او موکل گردانید
که بر احوال او مطلع باشند تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل
و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع شدند و بعد از آن وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا
و نویسندگان و اطباء خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت
بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنحضرت
نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارکش دور کرد
و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را
نزدیک طلبید و گفت بیایید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا صلوات الله علیه است که ببستر خود بمرگ خود مرده است
و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال
او مطلع گردیده اند و برای همین شهادت بدهید پس ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد بعد از نماز آنحضرت را
در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود
که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری
از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر

نشد

نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش
دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تفحص برنداشت
پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من متقبل میشوم که هر سال بیست هزار
دینار طلا بتو بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل بتوان
گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را کشتند و زجر نمودند که از اعتقاد امامت پدر تو و برادر تو برگردانند
و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری هم بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه دیگری نیست
و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگران این مرتبه را برای تو تحصیل نتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل
و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را بمجلس او راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت
تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آنحضرت مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد
وابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در خدمت امام حسن عسکری بودم و نامه های
آنحضرت را بشهرها میبردم پس آنحضرت در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبید و نامه چند نوشتند
بمداین و فرمود که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن
وقت غسل دهند ابو الادیان گفت گفتم ای سید من هرگاه این واقعه بظهور رسد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه های
مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما
فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام
همیان پس بیرون آمدم و نامه ها را باهلش رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود بعد از پانزده روز
داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آن امام مظلوم مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم
جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت
بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق را چه
اهلیت امامت است زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور می نواخت

پس پیش رفتم و تعزیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد
برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم
دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشته اند جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود
نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم‌گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای
جعفر را کشید و گفت ای عمو بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن
طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد
و متوجه من شد و فرمود که ای بصری جواب نامه‌ها را که با تست بده پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان
از آن نشانها که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس
حاجز وشا نزد جعفر گفت برای حجت که بر او تمام کند که او امام نیست و آن طفل گفت والله که هرگز او را
ندیده بودم و نمی‌شناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از حال امام حسن علیه السلام چون دانستند
که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و
تهنیت دادند و گفتند که با ما مالها هست و نامه چند هست بگو نامه‌ها از چه جماعت است و چه مقدار است تا تسلیم نمائیم
جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب می‌خواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب صاحب الامر علیه السلام و گفت
با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی
هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامه‌ها
و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین بود پس جعفر کذاب نزد معتمد
که خلیفه ناحق آن زمان بود رفت و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت
حملی دارم و مراد آن حضرت یابن سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی دادند که چون فرزند متولد شود بکشند
ناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان مجال خود درماندند و کنیزک از خانه

ی بخانه باز گشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه
هشتم ماه ربیع الاول دویست و شصتم هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقیه رحلت فرمود و در بیماری نامه‌های بسیار بدست
مبارک خود با هل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد او حاضر نبود کسی مگر جاریه آن حضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آن
حضرت که او را عقید می‌نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و ضد امید او نشستند یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن عسکری آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم
گفت اول آب بیاور که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح
مصطکی را گرفت که بیاشامد از نهایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد
و چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آن حضرت باتفاق اکثر
محدثان در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول دویست و شصتم هجرت بود و بعضی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته اند که روز
و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند
و مدت امامت آن حضرت نزدیک شش سال بود و بعید نیست که معتمد عباسی علیه اللعنه آن حضرت را به زهر شهید کرده
و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که
چگونه بود حال شما در آنچه مردم میگویند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت شما بما
در قم بما رسید صغیر و کبیر مرد و زن و شیعیان همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید
که هرگز زمین خالی از عالم نمی‌باشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نهم حضرت نامه خود را
بجد خود فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و گفت که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسمای اعظم
الهی که میراث پیغمبران و صحف و کتب حضرت رسالت است را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر متوجه مکه شد و آن حضرت
در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف
آن حضرت بیست و نه سال بود

باب چهاردهم در بیان ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الامر الزمان خلیفه

...الله و شهود تاریخ ولادت شریف آن حضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم

محب واقع شد و بعضی بجاه هشتم گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان
هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان منقولست که بیست و سیم ماه رمضان بوده است و باتفاق
حضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلعم موافق است و در زمان غیبت
حضرت را ذکر کردن سلطنتی جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت صاحب و منتظر و حجت است
و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده است از بشر بن سلیمان برده فروش که از نسل ابو ایوب انصاری بود و از
خاصان امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان در شهر سامره گفت روزی کافور خادم حضرت
صلوات الله علیه نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که از فرزندان انصاری
محبت ما اهل بیت در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلعم تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من
ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهانی
مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن
زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این را و متوجه
بغداد شو در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان
در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر
اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن بر برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که
از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده
است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر وی و خواهی شنید از پس
صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد
گفت که من سیصد اشرفی بدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا بخریدن او راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی
بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان ظاهر شوی و پادشاهی
کرده مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش

که بهیچ وجه بفروختن تو راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری
بهم رسد که دل من بسوی او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم درین وقت برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه
همراه دارم که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و
وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این راضی شود من وکیلم از جانب
بزرگی که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و آنچه
فرموده بود همه بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم
تا آنکه راضی شد بآنچه که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را ادا کردم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان
و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و
بر دیده های خود می چسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که می بوسی نامه را که
صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران خود را
بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ دار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر
پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون ابن صفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم
قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل
حواریان عیسی ع از علما و نصاری و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت و از صاحبان منصب و امرای لشکر
و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر کردند که در ایام پادشاهی
خود مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرده بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داده
بودند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها
و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایه های تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک
بر زمین افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ

ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوست روی نمود که دلالت میکند بر زوال
که دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر
برپا کنید و صلیبها را بجاهای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر آن برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج
نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست
این برادر در نحوست برادر آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت سروریست نه از نحوست
که برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت پس چون شب
شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی مینمود در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس
حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و جمعی از امامان و فرزندان
بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال
باستقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شتافته دست در گردن مبارک آن حضرت درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود
که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره
بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه‌اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر
افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله
علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود
و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس
چون از آن خواب سعادتمند بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان
را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد
و سرمایه صبر و قرارم را بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من منقطع شد و هر روز چهره‌ام
کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه

جدم

جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای دردم از او سوال نمود و هیچ سود نداد پس چون از علاج دردم مأیوس
گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد
من درهای فرج بر خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بند
و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون
چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس بسیار خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران
مسلمانان را نوازش و گرامی داشت بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها
الصلوة والسلام بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت‌اند
پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری ع پس بدامن مبارکش درآویختم
و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که
فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه تو بخدا شرک می‌آوردی و بمذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم
دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خوشنود
گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا
رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود
و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه
را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید
جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال
خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی
هر شب پیش تو خواهیم بود تا آنزمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر رساند و این هجران را مبدل گرداند پس از آن
شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرموده باشد بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان
اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز

حدیث لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و
خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر
مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است
که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد و گفتم نرجس نام دارم گفت
این نام کنیزانست بشیر گفت که این عجیب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت از بسیاری
محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بآداب نیکو فرا گیرد زن مترجمی را که بزبان عربی و فرنگی
هر دو سخن میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد
بشیر گوید که چون او را بسامره بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت بکنیز خطاب فرمود که چگونه
حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را او
گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم
ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت
بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب
عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت ای فرزند از که بهم خواهد رسید
فرمود که از آنکس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح
و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر
از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شدم شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده حضرت عقید خادم را
طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است
که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا
ببر او را بخانه خود و تعلیم واجبات و سنتها باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای

معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف
آورد و نظر تندی بسوی نرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود
که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون خواهد آورد
که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد گفتم که او را بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم
رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید که جامه های خود پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم و چون سلام کردم
و نشستم پیش از آنکه من سخن بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم
ای سید من از برای همین کار مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب
برکت خدا میخواست که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه
چنین امری گردانید حکیمه گفت که بزودی بخانه برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم
و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز
آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین
او گردید و من پیوسته بعادت مقرری زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت
ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که تو کفش از پای
من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود میگذارم چون حضرت امام علیه السلام این سخن را
از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم
بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی
بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم
از که بهم میرسد ای سید و بهتر من من در نرجس هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس
برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت
چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد

داخل در بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این
فرزند نیز شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم
نمی باشد در پهلوی باشد و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک
و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه خاتون گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را با او گفتم گفت
ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت
از و خبری میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و درین شب از شب ها بنماز تهجد
برخواستم نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد
چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه
حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است درین حال در نرجس خاتون اضطراب
مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند سوره انا انزلناه فی لیلة القدر
بر او بخوان و پس از و پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثری آنچه مولایم فرموده بود پس شروع کردم
بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم با من همراه است در خواندن و بمن سلام
کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان ما را بحکمت گویا میگرداند
و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس خاتون از دیده من
غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان که حضرت فرمود
که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده گردید و در نرجس خاتون نوری مشاهده
کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانو با انگشتان سبابه را
باسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین پس
یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود که اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت
وطأتی واملأ الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت

و امامت مرا تمام کن و قدم استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد
و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری ازو ساطع گردید و بآفاق
پهن گردید و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت
می مالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و بسوی
من آور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که
باطل مضمحل شدنیست و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند نزد پدر بزرگوار او بردم
و هنوز که در کنار پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و
در دهانش و بر دو گوشش زبان گردانید و بر دست چپ او را نشانید و دست مقدس بر سرش مالید
و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرمود و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم ا
لوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این
آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست
که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان
دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمایانیم بفرعون و هامان
یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند گذشتیم بر ترجمه حدیث پس
حضرت صاحب الامر علیه صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان علیهم السلام و
الصلوة فرستاد و با پدر بزرگوار خود پس درین حال مرغان بسیار نزدیک سر آنحضرت پیدا شدند پس یکی از
آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور پس مرغ آنحضرت
را گرفته بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن عسکری

علیه السلام فرمود که ای پدر تیر آیا گمان کنی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد
حضرت فرمود که ساکت شو که غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بگردانند چنانچه
حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیم موسی را بسوی مادرش تا
روشن گردد دیده اش پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردی فرمود که این روح القدس است که
موکلست با ائمه علیهم السلام ایشان را موافق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت
میدهد حکیمه خاتون گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان
خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا
ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم
مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند
و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه خاتون فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان
امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مرد کامل او را
نشناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است
و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی
پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را
هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سوال کنم هنوز سوال
نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب
علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری چون رسیدم که مولای من کجاست فرمود
که سپردیم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم شد رفتم گهواره
دیدم بر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس
حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم

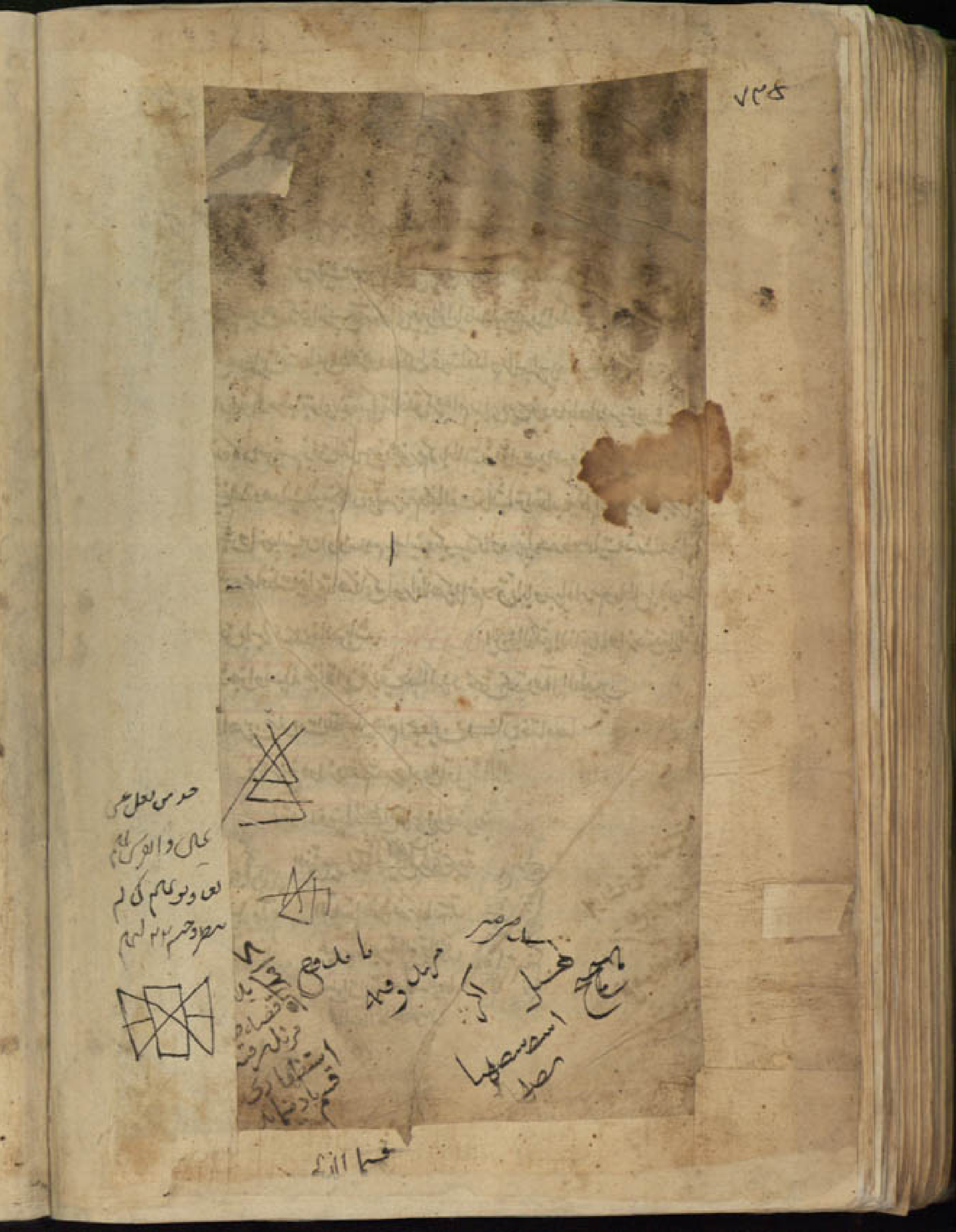
صاحب الامر علیه السلام

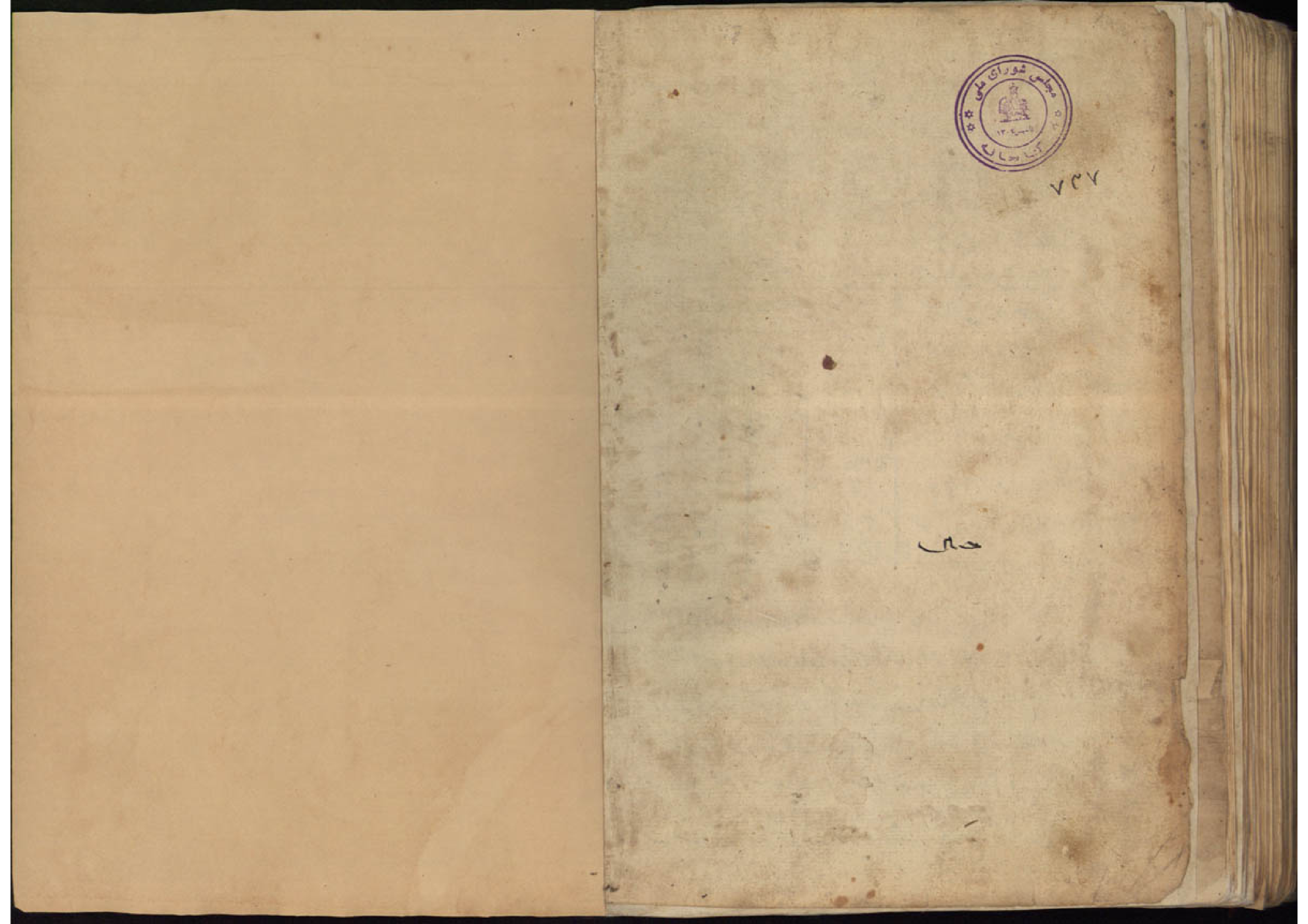
شهادتین میفرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام میفرستاد و بسم الله الرحمن الرحیم تلاوت
مینمود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران
فرستاده ابتدا کرد بصحف آدم را بزبان سریانی تلاوت کرد و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود
و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن جدم محمد مصطفی
صلی الله علیه و علیهم اجمعین همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود
که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک را فرستاد که او را برداشتند به سراپرده عرش رحمانی بردند پس
حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی
هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم
مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان خود را میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید
او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر
دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون
سازم و دین حق را برای من خالص باشد و ما باینجا ختم کردیم این رساله کثیر الفواید را و از حق تعالی امید دارم
که در روز جزا وسیله نجات این غریق خطا گردد بحق محمد و آله الطیبین
الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و کان ختامها
فی تاریخ دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ۱۱۰۶
بعه المذنب الخاطی الراجی الی مغفرة ربه
الغنی میر محمد الحسینی غفر ذنوبه
اللهم اغفر ذنوبهما و استر
عیوبهما بحرمة النبی و الوصی
صلوات الله و سلامه علیهما
و آلهما الائمة المعصومین

الاحظار خذ نعل من يدين الفرس واحكم اتقانها بالمطرقة واكتب عليه هذه الطلسمات
بلام الاجاجة السوداء وطرحها في النار ليلة الاحد وبخرها بلبان ذكر واقرأ عليه عزيمة
الآتية الفارسية مع هذه العبارة العربية اللهم احرقا قلب فلان على محبة فلان بحق
هذه الاسماء الوحا ٣ العجل ٣ الساعة ٣ وجعلنا على قلوبهم اكنة ان
يفقهوه ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله

والذين امنوا اشد حبا لله ولو
يرى الذين ظلموا اذ يرون العذاب
ان القوة لله جميعا وان الله شديد
العقاب وقال نسوة في المدينة امرأة
العزيز تراود فتاها عن نفسه
قد شغفها حبا انا لنريها في ضلال
مبين يا رامد بجان عاشق آمد طوفان آتش الله
سوزان و فروزان فلان ابن فلانه با پنجا
بر سان ای نعل بیاری نعل بیار اند آتش

سوزان آمد فلان ابن فلانه آمد دو پای در آتش دارد دو پای از آتش دارد دو دست
در سم قرار و ستی فلان ابن فلانه در سینهاش بر آتش سوخته دل و جگر بیهوش و بآتش کرفتیم بیا بالا
و اگر عود و عنبر و مشک و لادن اندک اندک دود کند و در آتش اندازد بهتر است و باید که در مکان بلند
آتش روشن کند و نعل را در آتش پنهان کند عزیمه که گذشت بخواند و پای را از زیر جامه برون کند
و سر برهنه کرده متوجه قبله شود مطلوب بسیار مجرب والسلام مجرب در بو احضار غزل




مجلس شورای ملی
کتابخانه
٧٣٧

